النّور الابهیٰ

فی

مفاوضات عبدالبهاء

مقررات استفاده

النّور الابهی فی

مفاوضات عبدالبهاء

گفتگو بر سر ناهار

به اهتمام

کلیفورد بارنی آمریکانیّه

جمع آوری و نشر گردید

در مطبعهٔ بریل در شهر لیدن از ممالک هلاند به طبع رسید

سنهٔ ۱۹۰۸ م.

بسمه تعالی

حمد و سپاس خداوندی را سزاست که از کمال عنایت خود انسان را به پیرایهٔ عقل بیاراست و بدان وسیله او را به اکتشاف اسرار کاینات و معرفت رموز اسماء و صفات خود هدایت فرمود و مشیّت ازلیّه‌اش بر آن قرار گرفت که درین دور اعلیٰ که مظهر شروق نور ابهیٰ است شرق و غرب به رابطهٔ محبّة الله مرتبط گردد و اختلافات مذهبی و دینی و امتیازات قومی و وطنی مرتفع شود و سطح ارض عامّهٔ نوع بشر را یک وطن مشترک گردد. بلی درین یوم بدیع کلّ عباد الله اوراق یک غصن‌اند و قطرات یک بحر.

منّت بی‌پایان خدای را نیز که این کمینهٔ بی‌مقدار را با قلّت سرمایهٔ طاعت و عدم شایستگی و لیاقت به فیض ملاقات حضرت عبدالبهاء روحی لتراب اقدامه الفداء موفّق گردانید و از دست فیّاض آن ساقی ازل کأس معانی نوشانید. پس از آنکه این کمینه چندین مرتبه به زیارت ارض مقصود تشرّف جست و به منتهای آمال و امانی خود نایل آمد شوق درک حقایق روحانی و اغتراف از آن بحر بیکران معانی سراپای دل او را فرو گرفت پاره‌ای سؤالات در خصوص امر ابهیٰ و سایر مسائل الهیّه از آن حضرت نمود و ایشان با نهایت رأفت و عاطفت با وجود مشاغل دائمهٔ یومیّه که آنی از آن راحت نبودند جواب جمیع سؤالات او را درخور فهم وی بیان فرمودند. و به ملاحظهٔ اینکه این کمینه تواند پس از آن به فراغت و فرصت در آن مسائل غامضه تأمّل نماید یک نفر کاتب تند نویس معیّن گردید که بیانات حضرت عبدالبهاء را در حین تکلّم بقید کتابت

در می آورد.

چون این کمینه را از معرفت زبان پارسی نصیب وافی نبود و از خوض در عباب مسائل معضلهٔ الهیّه حظّی کافی نه حضرت عبدالبهاء روحی له الفداء غالب اوقات مجبور شده اند که عین یک مطلب را در مواضع متعدّده تکرار نمایند و همان استعارات و تشبیهات را که در یک موضوع معیّن به کار برده‌اند در بسیاری از موضوعات دیگر استعمال نمایند و با آنکه چنین حقایق عالیه را انشاء عالی درخور است عبارات خود را در کمال بساطت و سادگی بیان نمایند.

باری پس از چندی مجموعهٔ وجیزه‌ای از آن سؤال و جواب‌ها فراهم گردید و این کمینه همواره از تأمّل در حقایق باهرهٔ آن متمتّع می‌گشت. پس چنان بخاطر وی رسید که سایر تشنگان زلال معرفت را نیز از این آب حیات جاودانی بی‌بهره نگذارد و کلّ نفوس را از احباب و اغیار و اقاصی و ادانی از مندرجات حقایق

آیات آن منبع فیض سرمدی مستفیض گرداند. لهذا از حضرت عبدالبهاء رخصت خواست که آن سؤال و جواب‌ها را به هیأت کتابی طبع و نشر سازد و فائدهٔ آن را به عموم ناس برساند.

پس از تحصیل اجازه به ترتیب و نظم آن فصول مشغول گردید و آن بیانات را که مانند لآلی منثور بی‌نظام در گوشه‌ای افتاده بود در سلک نظم و ترتیبی که به نظر قاصر او مناسب‌تر و لایق‌تر می‌نمود منخرط گردانید و به طبع و نشر آن اقدام نمود و ارباب فضل و معرفت را گنجی شایگان به رایگان ارمغان آورد. و امیدوار است که بوسیلهٔ این کتاب امر اقدس ابهیٰ که الیوم جمیع آفاق را منوّر ساخته و وجههٔ عالم را دگرگون نموده گوشزد کافّهٔ نفوس گردد و صیت عالمگیر آن به مسامع دور و نزدیک برسد و السّلام،

کلیفورد بارنی امریکانیّه

پاریس ۱۶ ژانویه ۱۹۰۸

۱۱ ذی الحجّه ۱۳۲۵

قسم اوّل

مقالات

در تأثیر انبیاء در ترقّی و تربیت نوع انسانی

(گفتگو در سر ناهار)

﴿آ﴾ طبیعت در تحت قانون عمومیت

هوالله

طبیعت کیفیّتی است و یا حقیقتی است که به ظاهر حیات و ممات و به عبارةٍ اخری ترکیب و تحلیل کافّه اشیاء راجع به اوست. و این طبیعت در تحت انتظامات صحیحه و قوانین متینه و ترتیبات کامله و هندسه بالغه است که ابداً از او تجاوز نمی‌کند به درجه‌ای که اگر به نظر دقیق و بصر حدید ملاحظه کنی ذرّات غیر مرئیّه از کائنات تا اعظم کرّات جسیمه عالمِ وجود مثل کره شمس و یا سائر نجوم عظیمه و اجسام

نورانیّه چه از جهت ترتیب و چه از جهت ترکیب و خواه از جهت هیأت و خواه از جهت حرکت در نهایت درجه انتظام است. و می‌بینی که جمیع در تحت یک قانون کلّی است که ابداً از او تجاوز نمی‌کند و چون به خود طبیعت نظر می‌کنی می‌بینی که استشعار و اراده ندارد. مثلاً آتش طبیعتش سوختن است بدون اراده و شعور می‌سوزاند و آب در طبیعتش جریانست و بدون اراده و شعور جاری می‌شود و آفتاب در طبیعتش ضیاست و بدون اراده و شعور می‌تابد و بخار در طبیعتش صعود است و بدون اراده و شعور صعود می‌نماید. پس معلوم شد که جمیع کائنات حرکات طبیعیشان حرکات مجبوره است و هیچ یک متحرّک به اراده نیست مگر حیوان و بالأخصّ انسان. و انسان مقاومت و مخالفت طبیعت تواند زیرا کشف طبایع اشیاء را کرده و بواسطه کشف طبایع اشیاء بر نفس طبیعت حکم می‌کند و این همه صنایع را که اختراع کرده به سبب کشف طبایع

اشیاست. مثلاً تلغراف اختراع کرده که به شرق و غرب کار می‌کند پس معلوم شد که انسان بر طبیعت حاکم است. حال چنین انتظامی و چنین ترتیبی و چنین قواعدی که در وجود مشاهده می‌کنی می‌شود گفت که این از تأثیرات طبیعت است با وجود این که شعور ندارد و ادراک هم ندارد؟ پس معلوم شد که این طبیعتی که ادراک و شعور ندارد او در قبضه حقّ قدیر است که او مدبّر عالم طبیعت است به هر نوعی که می‌خواهد از طبیعت ظاهر می‌کند. از جمله اموری که در عالم وجود حادث می‌شود و از مقتضیات طبیعت است گویند وجود انسانیست در اینصورت انسان فرع است و طبیعت اصل. می‌شود که اراده و شعور و کمالاتی در فرع باشد و در اصل نه؟ پس معلوم شد که طبیعت من حیث ذاته در قبضه قدرت حقّ است و آن حیّ قدیر است که طبیعت را در تحت نظامات و قوانین حقیقی گرفته و حاکم بر اوست.

﴿ب﴾ دلائل و براهین الوهیّت

و از جمله دلائل و براهین الوهیّت آنکه انسان خود را خلق ننموده بلکه خالق و مصوّر دیگری است و یقین است و شبهه‌ای نیست که خالق انسان مثل انسان نیست زیرا یک کائن ضعیف کائن دیگر را خلق نتواند و خالق فاعل باید جامع جمیع کمالات باشد تا ایجاد صنع نماید. آیا ممکن است که صنع در نهایت کمال باشد و صانع غیر کامل؟ آیا می‌شود که نقش در نهایت اتقان باشد و نقّاش در صنعت خویش ناقص؟ چه که صنعت اوست و خلق اوست بلکه نقش مثل نقّاش

نباشد اگر نقش مثل نقّاش بود خود را نقش می‌نمود و نقش هر چند در نهایت کمال باشد امّا بالنّسبه به نقّاش در نهایت نقص است. لهذا امکان معدن نقایص است و خدا معدن کمال، نفس نقایص امکان دلالت بر کمالات حقّ می‌کند. مثلاً چون انسان را نگری ملاحظه نمائی که عاجز است همین عجز خلق دلیل بر قدرت حیّ قدیری است زیرا تا قدرت نباشد عجز تصوّر نگردد پس عجز خلق دلیل بر قدرت حقّ است و تا قدرت نباشد عجز تحقّق نیابد و از این عجز معلوم شد که قدرتی در عالم هست. مثلاً در عالم امکان فقر است لابدّ غنائی هست که فقر در عالم تحقّق یافته و در عالم امکان جهل است لابدّ علمی هست که جهل تحقّق جسته چه اگر چنانچه علم نبود جهل تحقّق نمی‌گرفت چرا که جهل عدم علم است اگر وجود نبود عدم تحقّق نمی‌یافت. جمیع امکان مسلّم است که در تحت حکم و نظامیست که ابداً تمرّد نتواند حتّی انسان

نیز مجبور بر موت و خواب و سائر حالات است یعنی
در بعضی مراتب محکوم است لابدّ این محکومیّت
حاکمی دارد مادام که صفت ممکنات احتیاج است و
این احتیاج از لوازم ذاتی اوست پس یک غنیّ هست
که غنیّ بالذّات است. مثلاً از نفس مریض معلوم است
که صحیحی هست اگر صحیحی نبود مریض اثبات
نمی‌شد. پس معلوم شد که حیّ قدیری هست که او
جامع جمیع کمالات است چه اگر جامع جمیع
کمالات نبود او نیز مثل خلق بود. و همچنین در عالم
وجود ادنی صنعی از مصنوعات دلالت بر صانع
می‌کند مثلاً این نان دلالت می‌کند بر اینکه صانعی
دارد. سُبحان‌الله تغییر هیأت کائنات جزئیّه دلالت بر
صانعی می‌کند و این کون عظیم غیر متناهی خود به
خود وجود یافته و از تفاعل عناصر و موادّ تحقّق جسته؟
این فکر چقدر بدیهیّ البطلان است. و اینها ادلّه
نظریست برای نفوس ضعیفه. امّا اگر دیده بصیرت باز

شود صد هزار دلائل باهره مشاهده می‌کند مَثَلش اینست که چون انسان احساس روح داشته باشد مستغنی از دلیل وجود روح است. امّا از برای نفوسی که از فیض روح محرومند باید دلائل خارجه اقامه نمود.

﴿ج﴾ مسأله در اثبات لزوم مربّی

چون ما نظر به وجود می‌کنیم ملاحظه می‌نمائیم که وجود جمادی و وجود نباتی و وجود حیوانی و وجود انسانی کلّاً و طرّاً محتاج به مربّی هستند. اگر زمینی مربّی نداشته باشد جنگل می‌شود گیاه بیهوده می‌روید. امّا اگر دهقانی پیدا شود و زرعی نماید خرمن‌ها به جهت قوت ذوی الأرواح مهیّا گردد. پس معلوم شد که زمین محتاج به تربیت دهقانست. اشجار را ملاحظه کنید اگر بی‌مربّی بمانند بی‌ثمر می‌شوند و اگر بی‌ثمر مانند بی‌فائده‌اند. امّا اگر در تحت تربیت افتند آن

درخت بی‌ثمر با ثمر شود و درخت‌های تلخ میوه بواسطه تربیت و ترکیب و پیوند میوه شیرین بخشد. و اینها ادلّه عقلیّه است الیوم اهل عالم را دلائل عقلیّه لازم است. و همچنین در حیوانات ملاحظه نما که اگر حیوان تربیت شود اهلی گردد. و چون انسان بی‌تربیت ماند حیوان گردد بلکه اگر او را به حکم طبیعت‌گذاری از حیوان پست‌تر شود و اگر تربیت کنی ملائکه گردد. زیرا اکثر حیوانات ابناء نوع خود را نخورند امّا انسان در سودان در اواسط افریقا ابناء نوع خویش را بدرد و بخورد. پس ملاحظه کنید که تربیت است که شرق و غرب را در ظلّ حکم انسان می‌آورد، تربیت است که این همه صنایع عجیبه را ظاهر می‌کند، تربیت است که این علوم و فنون عظیمه را ترویج می‌نماید، تربیت است که این اکتشافات و مشروعات جدیده را می‌نماید و اگر مربّی نبود بهیچوجه اینگونه اسباب راحت و مدنیّت و انسانیّت فراهم نمی‌شد. اگر انسانی را در بیابانی

بگذاری که ابناء نوع خویش را نبیند شبهه‌ای نیست که حیوان محض گردد. پس معلوم شد که مربّی لازم است. لکن تربیت بر سه قسم است: تربیت جسمانی، تربیت انسانی، و تربیت روحانی. امّا تربیت جسمانی به جهت نشو و نمای این جسم است و آن تسهیل معیشت و تحصیل اسباب راحت و رفاهیّت است که حیوان با انسان در آن مشترکند. و امّا تربیت انسانی عبارت از مدنیّت است و ترقّی یعنی سیاست و انتظام و سعادت و تجارت و صنعت و علوم و فنون و اکتشافات عظیمه و مشروعات جسیمه که مدار امتیاز انسان از حیوان است. و امّا تربیت الهیّه تربیت ملکوتیست و آن اکتسابات کمالات الهیّه است و تربیت حقیقی آنست زیرا در این مقام انسان مرکز سنوحات رحمانیّه گردد و مظهر (لَنَعْمَلَنَّ اِنْسَاناً عَلَی صُورَتِناَ وَ مِثَالِنَا) شود و آن نتیجه عالم انسانی است. حال ما یک مربّی می‌خواهیم که هم مربّی جسمانی و هم مربّی انسانی و هم مربّی

روحانی گردد که حکم او در جمیع مراتب نافذ باشد. و اگر کسی بگوید که من در کمال عقل و ادراکم و محتاج به آن مربّی نیستم او منکر بدیهیّات است مثل طفلی که بگوید من محتاج تربیت نیستم به عقل و فکر خود حرکت می‌نمایم و کمالات وجود را تحصیل می‌کنم و مثل آنست که کوری گوید من محتاج به چشم نیستم چونکه بسیار کوران هستند که گذران می‌کنند. پس واضح و مشهود است که انسان محتاج به مربّی است این مربّی بی‌شک و شبهه باید در جمیع مراتب کامل و ممتاز از جمیع بشر باشد چه که اگر مثل سائر بشر باشد مربّی نمی‌شود علی الخصوص که باید هم مربّی جسمانی باشد و هم مربّی انسانی و هم مربّی روحانی. یعنی نظم و تمشیت امور جسمانی دهد و هیأت اجتماعیّه تشکیل کند تا تعاضد و تعاون در معیشت حاصل گردد و امور جسمانیّه در جمیع شؤون منتظم و مرتّب شود. و همچنین تأسیس تربیت انسانی

کند یعنی باید عقول و افکار را چنان تربیت نماید که قابل ترقّیات کلّیّه گردد و توسیع علوم و معارف شود و حقایق اشیاء و اسرار کائنات و خاصّیّات موجودات کشف گردد و روز به روز تعلیمات و اکتشافات و مشروعات ازدیاد یابد و از محسوسات استدلال و انتقال به معقولات شود. و همچنین تربیت روحانیّه نماید تا عقول و ادراک پی به عالم ماوراء الطّبیعه برد و استفاضه از نفحات مقدّسه روح القدس نماید و به ملأ اعلیٰ ارتباط یابد و حقایق انسانیّه مظاهر سنوحات رحمانیّه گردد تا اینکه جمیع اسماء و صفات الهی در مرآت حقیقت انسان جلوه کند و آیه مبارکه (لَنَعْمَلَنَّ اِنْسَاناً عَلَی صُورَتِنا وَ مِثَالِنَا) تحقّق یابد. و این معلوم است که قوّه بشریّه از عهده چنین امر عظیم بر نیاید و به نتایج فکریّه تکفّل چنین مواهب نتوان نمود. شخص واحد چگونه تأسیس این بنیان رفیع بی‌ناصر و معین تواند پس باید قوّهٔ معنویّه ربّانیّه تأیید کند تا بتواند از

عهده این کار برآید. یک ذات مقدّس عالم انسانی را
زنده کند و هیأت کره ارض را تغییر دهد و عقول را
ترقّی بخشد و نفوس را زنده نماید و تأسیس حیات
جدید کند و اساس بدیع وضع نماید نظم عالم دهد و
ملل و امم را در ظلّ رایت واحده آرد خلق را از عالم
نقایص و رذائل نجات دهد و به کمالات فطریّه و
اکتسابیّه تشویق و تحریض نماید البتّه این قوّه باید قوّه
الهیّه باشد تا از عهده این کار برآید. باید به انصاف
ملاحظه کرد اینجا مقام انصاف است امری را که
جمیع دول و ملل عالم با جمیع قوی و جنود ترویج
نتوانند و اجرا نکنند یک نفس مقدّس بی‌ناصر و معین
اجرا نماید. آیا این به قوّت بشریّه ممکن است؟ لا و
الله. مثلاً حضرت مسیح فرداً وحیداً عَلَم صلح و صلاح
را بلند فرمود و حال آنکه جمیع دول قاهره با جمیع
جنود در این کار عاجزند. ملاحظه کن که چقدر از دول
و ملل مختلفه بودند مثل روم و فرانسه و آلمان و روس و

انگلیز و سائرین کلّ در زیر یک خیمه درآمدند. مقصد اینست که ظهور حضرت مسیح سبب الفت فیمابین این اقوام مختلفه گردید حتّی بعضی از آن اقوام مختلفه که مؤمن به حضرت مسیح شدند چنان الفتی حاصل نمودند که جان و مالشان را فدای یکدیگر کردند تا در زمان قسطنطین که او سبب اعلای امر حضرت مسیح شد و بعد به سبب غرض‌های مختلفه بعد از مدّتی باز اختلاف در میان افتاد. مقصود این است که حضرت مسیح این امم را جمع کردند امّا بعد از مدّتی مدیده دول سبب شدند که باز اختلاف حاصل شد. اصل مقصود این است که حضرت مسیح به اموری موفّق شد که جمیع ملوک ارض عاجز بودند به جهت اینکه ملل مختلفه را متّحد کرد و عادات قدیمه را تغییر داد. ملاحظه کنید میان رومان و یونان و سریان و مصریان و فنیکیان و اسرائیلیان و سائر ملل اروپ چقدر اختلاف بود حضرت مسیح این اختلافات را زائل کرد. و مسیح

سبب حبّ میان جمیع این قبائل شد هر چند بعد از مدّتی مدیده دول این اتّحاد را بهم زدند لکن مسیح کار خود را کرد. مقصد آنکه مربّی کلّی باید که مربّی جسمانی و مربّی انسانی و مربّی روحانی باشد و ما فوق عالم طبیعت دارنده قوّتی دیگر گردد تا حائز مقام معلّم الهی شود و اگر چنین قوّتی قدسیّه به کار نبرد تربیت نتواند زیرا خود ناقص است چگونه تربیت کمال تواند. مثلاً اگر خود نادان باشد چگونه دیگران را دانا نماید و اگر خود ظالم باشد چگونه دیگران را عادل کند و اگر خود ناسوتی باشد چگونه دیگران را الهی نماید. حال باید به انصاف ببینیم این مظاهر الهی که آمدند حائز جمیع این صفات بودند یا نه اگر این صفات را نداشتند و حائز این کمالات نبودند مربّی حقیقی نبودند. پس باید به دلائل عقلیّه به جهت عقلا نبوّت حضرت موسٰی و نبوّت حضرت مسیح و سائر مظاهر الهی را اثبات نمائیم و این دلائل و براهین که ذکر

می‌کنیم دلائل معقوله است نه منقوله به دلائل عقلیّه ثابت شد که مربّی در عالم در نهایت لزوم است و آن تربیت باید به قوّه قدسیّه حاصل گردد و شبهه‌ای نیست که آن قوّه قدسیّه وحی است و به این قوّه که مافوق قوّه بشریّه است تربیت خلق لازم است.

﴿د﴾ حضرت ابراهیم

دارنده این قوّه و مؤیّد این قوّه از جمله حضرت ابراهیم بود. و برهان بر این آنکه حضرت ابراهیم در بین نهرین از یک خاندان غافل از وحدانیّت الهیّه تولّد یافت و مخالفت با ملّت و دولت خویش حتّی خاندان خود کرد جمیع آلهه ایشان را ردّ نمود و فرداً وحیداً مقاومت یک قوم قوی فرمود. و این مخالفت و مقاومت سهل و آسان نه مثل این است که کسی الیوم نزد ملل مسیحیّه که متمسّک به تورات و انجیل هستند حضرت مسیح را ردّ کند و یا در دائره پاپا کسی حضرت مسیح را استغفرالله دشنام گوید و مقاومت جمیع ملّت کند و

در نهایت اقتدار حرکت نماید. و آنان یک اله نداشتند بلکه به آلهه متعدّده معتقد بودند و در حقّ آنان معجزات نقل می‌نمودند. لهذا کلّ بر حضرت ابراهیم قیام کردند کسی با او موافقت نکرد مگر برادرزاده‌اش لوط و یکی دو نفر دیگر هم از ضعفا. بعد در نهایت مظلومیّت حضرت ابراهیم از شدّت تعرّض اعدا از وطن خارج شد و فی الحقیقه حضرت ابراهیم را اخراج بلد نمودند تا قلع و قمع گردد و اثری از او باقی نماند حضرت ابراهیم به این صفحات که ارض مقدّس است آمدند. مقصد این است این هجرت را اعدای حضرت اساس اعدام و اضمحلال شمردند و فی الحقیقه اگر شخص از وطن مألوف محروم و از حقوق ممنوع و از هر جهت مظلوم گردد و لو پادشاه باشد محو شود ولی حضرت ابراهیم قدم ثبوت بنمود و خارق العاده استقامت فرمود و خدا این غربت را عزّت ابدیّه کرد تا تأسیس وحدانیّت نمود زیرا جمیع بشر عبده اوثان

بودند. این هجرت سبب شد که سلاله ابراهیم ترقّی نمود، این هجرت سبب شد که ارض مقدّس به سلاله ابراهیم داده شد، این هجرت سبب شد که تعالیم ابراهیم منتشر گشت، این هجرت سبب شد که از سلاله ابراهیم یعقوبی پیدا شد و یوسفی آشکار گشت که عزیز مصر شد، این هجرت سبب شد که از سلاله ابراهیم مثل حضرت موسائی ظاهر گشت، این هجرت سبب شد که مثل حضرت مسیحی از سلاله ابراهیم ظاهر گشت، این هجرت سبب شد که هاجری پیدا شد و از او اسماعیلی تولّد یافت و از سلاله او حضرت محمّدی پیدا شد، این هجرت سبب شد که از سلاله‌اش حضرت اعلیٰ ظاهر شد، این هجرت سبب شد که انبیای بنی اسرائیل از ابراهیم ظاهر شدند و همچنین تا ابدالآباد می‌رود، این هجرت سبب شد تا جمیع اروپا در ظلّ اله اسرائیل درآمدند و اکثر آسیا نیز در این سایه وارد شد. ببین چه قدرتیست که شخص مهاجری

همچنین خاندانی تأسیس کرد و همچنین ملّتی تأسیس نمود و همچنین تعالیمی ترویج فرمود. حال کسی می‌تواند بگوید اینها همه تصادفی است؟ پس انصاف باید داد این شخص مربّی بود یا نبود و قدری دقّت باید نمود که هجرت ابراهیمی از اُرفه حلب به سوریّه بود و نتائجش این گشت آیا هجرت جمال مبارک از طهران به بغداد و از آنجا به اسلامبول و از آنجا برومیلی و از آنجا به ارض مقدّس چه نتائجی خواهد داشت. پس ببین که حضرت ابراهیم چه مربّی ماهری بوده است.

﴿هـ﴾ حضرت موسی

امّا حضرت موسیٰ مدّت مدیده در صحرا چوپانی می‌کرد و به ظاهر شخصی بود که در خاندان ظلم پرورده شده بود و بین ناس مشهور به قتل گشته و چوپان شده و در نزد دولت و ملّت فرعون بی‌نهایت مبغوض و مغضوب گشته. همچنین شخصی یک ملّت عظیمه‌ای را از قید اسارت خلاص کرد و اقناع نمود و از مصر برون آورد و به ارض مقدّسه رساند. و آن ملّت در نهایت ذلّت بودند به نهایت عزّت رسیدند اسیر بودند آزاد گشتند جاهل‌ترین اقوام بودند عالم‌ترین اقوام شدند از تأسیساتش به درجه‌ای رسیدند که بین جمیع ملل

مفتخر شدند صیتشان به آفاق رسید کار بجائی کشید که امم مجاوره اگر می‌خواستند کسی را ستایش کنند می‌گفتند یقیناً این اسرائیلیست. تأسیس شریعت و قانونی کرد که ملّت اسرائیل را احیا نمود و به نهایت درجه مدنیّت در آن عصر رسیدند و کار بجائی رسید که حکمای یونان می‌آمدند و از فضلای اسرائیل تحصیل کمالات می‌نمودند مثل سقراط که به سوریّه آمد و تعلیم وحدانیّت و بقای ارواح را بعد از ممات از بنی اسرائیل گرفت و به یونان مراجعت نمود و تأسیس این تعلیم را کرد بعد اهالی یونان مخالفت کردند و حکم به قتلش دادند و در مجلس حکم حاضر کردند و سمّش دادند. حال شخصی که زبانش کالّ بود و در خانه فرعون بزرگ شده بود و در بین خلق شهرت به قتل یافت و مدّتی مدیده از خوف متواری شد و چوپانی نمود چنین شخصی بیاید و چنین امر عظیم در عالم تأسیس فرماید که اعظم فیلسوف عالم به هزار یک آن

موفّق نشود. این بدیهی است که خارق العاده است انسانی که در زبانش لکنت باشد البتّه یک صحبت عادی نتواند تا چه رسد که چنین تأسیساتی کند این شخص را اگر قوّه الهیّه تأیید نمی‌نمود ابداً چنین موفّقیّت بر این امر عظیم حاصل نمی‌کرد. اینها دلائلی نیست که کسی بتواند انکار کند حکمای مادّی، فلاسفه یونان، عظمای رومان که شهیر آفاق شدند با وجود این هر یکی در فنّی از فنون ماهر بودند. مثلاً جالینوس و بقراط در معالجات ارسطو در نظریّات و دلائل منطقیّه افلاطون در اخلاق و الهیّات معروف به مهارت شدند چطور می‌شود که شخص چوپانی تأسیس جمیع این شؤون نماید شبهه‌ای نیست که این شخص مؤیّد به قوّه خارق العاده بوده. ملاحظه نمائید که اسباب امتحان و افتتان از برای خلق فراهم می‌آید حضرت موسیٰ در مقام دفع ظلم یک مشتی به آن شخص قبطی زد میانه مردم به قتل شهرت یافت علی

الخصوص مقتول از ملّت حاکمه بود و فرار نمود بعد به نبوّت مبعوث شد با وجود این بد نامی چگونه به قوّتی خارق العاده موفّق بر تأسیسات عظیمه و مشروعات جسیمه گشت.

و حضرت مسیح

بعد حضرت مسیح آمد و گفت که من به روح القدس تولّد یافتم. اگر چه حال در نزد مسیحیان تصدیق این مسأله آسانست ولی آنوقت بسیار مشکل بود. و نصّ انجیلست که فریسیان می‌گفتند آیا این پسر یوسف ناصری نیست که ما او را می‌شناسیم چگونه می‌گوید که من از آسمان آمدم؟ باری این شخصی که به ظاهر در انظار جمیع حقیر بود با وجود این به قوّتی قیام فرمود که شریعت هزار و پانصد ساله را نسخ نمود و حال آنکه اگر کسی ادنی تجاوز از آن شریعت می‌نمود در خطر عظیم می‌افتاد و محو و نابود می‌شد. و از این

گذشته در عهد حضرت مسیح اخلاق عمومیّه و احوال بنی اسرائیل به کلّی مختلّ و فاسد شده بود و اسرائیل در کمال ذلّت و اسارت و خواری افتاده بود یک روز اسیر ایران و کلدان شدند و روزی دیگر محکوم دولت آشوریان روزی رعیّت و تابع یونان گشتند و روزی دیگر مطیع و ذلیل رومان. این شخص جوان یعنی حضرت مسیح به قوّه خارق العاده شریعت عتیقه موسویّه را نسخ فرمود و به تربیت اخلاق عمومیّه پرداخت دوباره از برای اسرائیل تأسیس عزّت ابدیّه فرمود و تعلیماتی منتشر کرد که اختصاص به اسرائیل نداشت بلکه تأسیس سعادت کلّیّه از برای هیأت اجتماعیّه بشریّه نمود. اوّل حزبی که بر محویّتش قیام نمودند اسرائیل قوم و قبیله خود مسیح بود و به ظاهر او را مقهور نمودند و به ذلّت کبریٰ انداختند حتّی تاج خار بر سرش نهادند و به صلّابه زدند. و این شخص در وقتی که به ظاهر در نهایت ذلّت بود اعلان کرد که این آفتاب اشراق نماید

و این نور بتابد و این فیض من احاطه نماید و جمیع اعدا خاضع شوند و همین طور که گفت شد جمیع ملوک عالم مقاومت او را نتوانستند بلکه اعلام جمیع ملوک سرنگون شد و علم آن مظلوم به اوج اعظم مرتفع گشت. آیا این هیچ به قاعده عقل بشر ممکن است؟ لا والله پس معلوم و واضح گشت که آن شخص بزرگوار مربّی حقیقی عالم انسانی و به قوّتی الهیّه مؤیّد و موفّق بود.

﴿ز﴾ حضرت محمّد

امّا حضرت محمّد، اهل اروپا و امریکا بعضی روایات از حضرت رسول شنیده‌اند و صدق انگاشته‌اند و حال آنکه راوی یا جاهل بوده و یا مبغض و اکثر راوی‌ها قسّیس‌ها بوده‌اند و همچنین بعضی از جهله اسلام روایت‌های بی‌اصل از حضرت محمّد نقل کردند و به خیال خود مدح دانستند. مثلاً بعضی از مسلمانان جاهل کثرت زوجات را مدار ممدوحیّت دانسته و کرامت قرار داده زیرا این نفوس جاهله تکثّر زوجات را از قبیل معجزات شمرده‌اند و استناد مورّخین اروپا اکثرش بر اقوال این نفوس جاهله است. مثلاً شخص

جاهلی در نزد قسّیسی گفته که دلیل بزرگواری شدّت
شجاعت و خونریزیست و یک شخص از اصحاب
حضرت محمّد در یک روز صد نفر را در میدان حرب
سر از تن جدا کرد آن قسّیس گمان نمود که فی الحقیقه
برهان دین محمّد قتل است. و حال آنکه این صرف
اوهام است بلکه غزوات حضرت محمّد جمیع حرکت
دفاعی بوده و برهان واضح آنکه سیزده سال در مکّه
چه خود و چه احبّایش نهایت اذیّت را کشیدند و در
این مدّت هدف تیر جفا بودند بعضی اصحاب کشته
گشتند و اموال به یغما رفت و سائرین ترک وطن مألوف
نمودند و به دیار غربت فرار کردند و خود حضرت را
بعد از نهایت اذیّت مصمّم به قتل شدند لهذا نصف
شب از مکّه بیرون رفتند و به مدینه هجرت فرمودند. با
وجود این اعدا ترک جفا نکردند بلکه تعاقب تا حبشه و
مدینه نمودند و این قبائل و عشائر عرب در نهایت
توحّش و درندگی بودند که برابره و متوحّشین امریکا نزد

اینها افلاطون زمان بودند زیرا برابره امریکا اولادهای
خویش را زنده زیر خاک نمی‌نمودند امّا اینها دختران
خویش را زنده زنده زیر خاک می‌کردند و می‌گفتند که
این عمل منبعث از حمیّت است و به آن افتخار
می‌نمودند. مثلاً اکثر مردان به زن خویش تهدید
می‌نمودند که اگر دختر از تو متولّد شود تو را به قتل
رسانم حتّی الی الآن قوم عرب از فرزند دختر استیحاش
کنند. و همچنین یک شخص هزار زن می‌برد اکثرشان
بیش از ده زن در خانه داشتند و چون این قبائل جنگ
و پرخاش با یکدیگر می‌نمودند هر قبیله که غلبه می‌کرد
اهل و اطفال قبیله مغلوبه را اسیر می‌نمود و آنها را کنیز
و غلام دانسته خرید و فروش می‌نمودند. و چون
شخصی فوت می‌نمود و ده زن داشت اولاد این زنان
بر سر مادران یکدیگر می‌تاختند و چون یکی از این
اولاد عبای خویش را بر سر زن پدر خود می‌انداخت و
فریاد می‌نمود که این حلال منست فوراً بعد این زن

بیچاره اسیر و کنیز پسر شوهر خویش می‌شد و آنچه
می‌خواست به زن پدر خود می‌نمود می‌کشت و یا آنکه
در چاهی حبس می‌کرد و یا آنکه هر روز ضرب و شتم و
زجر می‌کرد تا به تدریج آن زن هلاک می‌شد به حسب
ظاهر و قانون عرب مختار بود. و حقد و حسد و بغض و
عداوت میان زنان یک شوهر و اولاد آنها واضح و
معلومست و مستغنی از بیان است دیگر ملاحظه کنید
که از برای آن زنان مظلوم چه حالت و زندگانی بود. و
ازین گذشته معیشت قبائل عرب از نهب و غارت
یکدیگر بود به قسمی که این قبائل متّصل با یکدیگر
حرب و جدال می‌نمودند و همدیگر را می‌کشتند و
اموال یکدیگر را نهب و غارت می‌کردند و زنان و
کودکان را اسیر می‌نمودند و به بیگانگان می‌فروختند.
چه بسیار واقع که جمعی از دختران و پسران امیری در
نهایت ناز و نعمت روز را شب نمودند ولی شام را در
نهایت ذلّت و حقارت و اسارت صبح کردند دیروز امیر

بودند و امروز اسیر دیروز بانو بودند و امروز کنیز. حضرت محمّد در میان این قبائل مبعوث شد و سیزده سال بلائی نماند که از دست این قبائل نکشید بعد از سیزده سال خارج شد و هجرت کرد ولی این قوم دست برنداشتند جمع شدند و لشکر کشیدند و بر سرش هجوم نمودند که کلّ را از رجال و نساء و اطفال محو و نابود نمایند. در چنین موقعی حضرت محمّد مجبور بر حرب با چنین قبائلی گشت این است حقیقت حال. ما تعصّب نداریم و حمایت نخواهیم ولی انصاف می‌دهیم و به انصاف می‌گوئیم. شما به انصاف ملاحظه کنید اگر حضرت مسیح در چنین موقعی بود در بین چنین قبائل طاغیهٔ متوحّشه و سیزده سال با جمیع حواریّین تحمّل هر جفائی از آنها می‌فرمود و صبر می‌کرد و نهایت از وطن مألوف از ظلم آنان هجرت به بیابان می‌نمود و قبائل طاغیه باز دست بر نداشته تعاقب می‌کردند. و بر قتل عموم رجال و نهب اموال و اسیری

نساء و اطفال می‌پرداختند آیا حضرت مسیح در مقابل آنان چه نوع سلوک می‌کردند؟ این اگر بر نفس حضرت وارد عفو و سماح می‌نمودند و این عمل عفو، بسیار مقبول و محمود ولی اگر ملاحظه می‌کرد که ظالم قاتل خونخوار جمعی از مظلومان را قتل و غارت و اذیّت خواهد کرد و نساء و اطفال را اسیر خواهد نمود البتّه آن مظلومان را حمایت و ظالمان را ممانعت می‌فرمود، پس اعتراض بر حضرت محمّد چیست؟ اینست که چرا با اصحاب و نساء و اطفال تسلیم این قبائل طاغیه نگشت؟ و ازین گذشته این قبائل را از خلق و خوی خونخواری خلاص کردن عین موهبت است و زجر و منع این نفوس محض عنایت است. مثلش اینست که شخصی قَدَح سمّی در دست دارد و نوشیدن خواهد یار مهربان آن قدح را بشکند و خورنده را زجر نماید و اگر حضرت مسیح در چنین موقعی بودند البتّه رجال و نساء و اطفال را از دست این گرگان

خونخوار به قوّه قاهره نجات می‌دادند. حضرت محمّد با نصاری محاربه ننمود بلکه از نصاری بسیار رعایت کرد و کمال حرّیّت به ایشان داد در نجران طائفه‌ای از مسیحی بودند و حضرت محمّد گفت هر کس به حقوق اینها تعدّی کند من خصم او هستم و در نزد خدا بر او اقامه دعوی کنم اوامری که نوشته است در آن صریحاً مرقوم که جان و مال و ناموس نصاری و یهود در تحت حمایت خداست. اگر چنانچه زوج مسلمان باشد و زوجه مسیحی زوج نباید زوجه را از رفتن کلیسا منع کند و نباید او را مجبور بر حجاب نماید و اگر چنانچه فوت شود باید او را تسلیم قسّیس کند و اگر چنانچه مسیحیان بخواهند کلیسا سازند اسلام باید آنها را اعانت کند و دیگر اینکه در وقت حربِ حکومت اسلام با دشمنان اسلام باید نصاری را از تکلیف جنگ معاف بدارد مگر به دلخواهی خود آرزوی جنگ نمایند و معاونت اسلام کنند زیرا در تحت حمایتند ولی در مقابل این

معافیّت باید یک چیز جزئی در هر سال بدهند. خلاصه هفت امر نامه مفصّل است از جمله صورت بعضی از آنها الی الآن در قدس موجود است اینست حقیقت واقع. این را من نمی‌گویم فرمان خلیفه ثانی در قدس در نزد باطریق ارتودکس موجود است و ابداً شبهه‌ای در آن نیست. ولی بعد از مدّتی در میان ملّت اسلام و نصاری حقد و حسد حاصل شد هر دو طرف تجاوز نمودند. ماعدای این حقیقت حال آنچه مسلمانان و نصاری و غیره گویند روایت و حکایت محض است منشأ آن اقوال یا تعصّب و جهالت است و یا آنکه از شدّت عداوت صادر شده. مثلاً اسلام گویند که شقّ القمر کرد و قمر بر کوه مکّه افتاد خیال می‌کنند که قمر جسم صغیریست که حضرت محمّد او را دو پاره کرد یک پاره بر این کوه انداخت و پاره دیگر بر آن کوه این روایت محض تعصّب است و همچنین روایاتی که قسّیس‌ها می‌نمایند و مذمّت می‌کنند کلّ مبالغه و اکثر

بی‌اساس است. مختصر اینست که حضرت محمّد در صحرای حجاز در جزیرة العرب ظاهر شد بیابانی بی‌زرع و بی‌اشجار بلکه ریگ زار و به کلّی از عمار بیزار و بعضی مواقع مثل مکّه و مدینه در نهایت گرمی اهالی بادیه نشین اخلاق و اطوار بیابانی از علوم و معارف به کلّی عاری حتّی خود حضرت محمّد امّی بود و قرآن را روی کتف گوسفند می‌نوشتند و یا برگ خرما از این نمونه بفهمید که چه اوضاعی بود و محمّد میان اینها مبعوث شد. اوّل اعتراضی که بر اینها کرد گفت: چرا تورات و انجیل را قبول ندارید و به عیسی و موسی ایمان نیاوردید؟ این حرف بر اینها بسیار گران آمد به جهت آنکه گفتند حالِ آباء و اجداد ما که به تورات و انجیل مؤمن نبودند چگونه بود جواب داد که آنان گمراه بودند شما باید از نفوسی که به تورات و انجیل مؤمن نبودند تبرّی جوئید و لو اینکه آباء و اجداد باشند. در چنین اقلیمی بین چنین قبائل متوحّشه

شخصی امّی کتاب آورد که آن کتاب بیان صفات الهیّه و کمالات الهیّه و نبوّت انبیا و شرائع الهیّه و بیان بعضی از علوم و بعضی از مسائل علمیّه در نهایت فصاحت و بلاغت است. از جمله می‌دانید که قبل از راصد شهیر اخیر در قرون اولی و قرون وسطی تا قرن خامس عشر میلاد جمیع ریاضیّون عالم متّفق بر مرکزیّت ارض و حرکت شمس بودند و این راصد اخیر مبدأ رأی جدید است که کشف حرکت ارض و سکون شمس نموده تا زمان او جمیع ریاضیّون و فلاسفه عالم بر قواعد بطلمیوس ذاهب بودند و هر کس کلمه‌ای مخالف رأی بطلمیوس می‌گفت او را تجهیل می‌کردند. بلی فیثاغورث و همچنین افلاطون را در آخر ایّام تصوّر آنکه حرکت سنوی شمس در منطقة البروج از شمس نیست بلکه از حرکت ارض حول شمس است، ولی این رأی به کلّی فراموش شد و رأی بطلمیوس مسلّم در نزد جمیع ریاضیّون گشت. امّا در قرآن مخالف رأی و

قواعد بطلمیوسیّه آیاتی نازل از آنجمله آیه قرآن (وَ الشَّمْسُ تَجْرِی لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا) ثبوت شمس است و حرکت محوری آن و همچنین در آیه دیگر (وَ کُلٌّ فِی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ) حرکت شمس و قمر و ارض و سائر نجوم مصرّح. بعد از اینکه قرآن انتشار یافت جمیع ریاضیّون استهزاء نمودند و این رأی را حمل بر جهل کردند حتّی علمای اسلام چون آیات را مخالف قواعد بطلمیوسیّه دیدند مجبور بر تأویل گشتند زیرا قواعد بطلمیوسیّه مسلّم بود و صریح قرآن مخالف این قواعد. تا در عصر خامس عشر میلاد که قریب نهصد سال بعد از محمّد ریاضی شهیر رصد جدید نمود و آلات تلسکوپ پیدا شد و اکتشافات مهمّه حاصل گشت و حرکت ارض و سکون شمس ثابت شد و همچنین حرکت محوری شمس مکشوف گشت و معلوم گردید که صریح آیات قرآن مطابق واقعست و قواعد بطلمیوس اوهامات محض. مختصر اینکه جمّ غفیری از امم شرقیّه هزار و سیصد

سال در ظلّ شریعت محمّدیّه تربیت و در قرون وسطی که اهالی اروپا در نهایت درجه توحّش بودند قوم عرب در علوم و صنایع و ریاضیّات و مدنیّت و سیاست و سائر فنون بر سائر ملل عالم تفوّق داشتند. محرّک و مربّی قبائل بادیة العرب و مؤسّس مدنیّت کمالات انسانیّه در میان آن طوائف مختلفه یک شخص امّی یعنی حضرت محمّد بود. آیا این شخص محترم مربّی کلّ بود یا نه؟ انصاف لازم است.

﴿ح﴾ حضرت اعلی، باب

امّا حضرت اعلیٰ روحی له الفدا در سنّ جوانی یعنی بیست و پنج سال از عمر مبارک گذشته بود که قیام بر امر فرمودند. و در میان طائفه شیعیان عموماً مسلّم است که ابداً حضرت در هیچ مدرسه‌ای تحصیل نفرمودند و نزد کسی اکتساب علوم نکردند و جمیع اهل شیراز گواهی می‌دهند. با وجود این به منتهای فضل بغتةً در میان خلق ظاهر شدند و با آنکه تاجر بودند جمیع علمای ایران را عاجز فرمودند. به نفس فرید بر امری قیام فرمودند که تصوّر نتوان زیرا ایرانیان به تعصّب دینی مشهور آفاقند این ذات محترم به قوّتی قیام نمود

که زلزله بر ارکان شرایع و آداب و احوال و اخلاق و رسوم ایران انداخت و تمهید شریعت و دین و آئین نمود. با وجود اینکه ارکان دولت و عموم ملّت و رؤساء دین کلّ بر محویّت و اعدام او قیام نمود منفرداً قیام فرمود و ایران را به حرکت آورد. چه بسیار از علما و رؤسا و اهالی که در کمال مسرّت و شادمانی جان در راهش دادند و به میدان شهادت شتافتند. و حکومت و ملّت و علمای دین و رؤسای عظیم خواستند که سراجش را خاموش نمایند نتوانستند عاقبت قمرش طالع شد و نجمش بازغ گشت و اساسش متین شد و مطلعش نور مبین گشت. جمّ غفیری را به تربیت الهیّه پرورش داد و در افکار و اخلاق و اطوار و احوال ایرانیان تأثیر عجیب نمود و جمیع تابعین را به ظهور شمس بهاء بشارت داد و آنان را مستعدّ ایمان و ایقان کرد. و ظهور چنین آثار عجیبه و مشروعات عظیمه و تأثیر در عقول و افکار عمومیّه و وضع اساس ترقّی و تمهید مقدّمات نجاح و

فلاح از جوانی تاجر اعظم دلیلست که این شخص مربّی کلّی بوده شخص منصف ابداً توقّف در تصدیق نمینماید.

﴿ط﴾ حضرت بهاءالله

امّا جمال مبارک، در زمانی که ممالک ایران در چنین ظلمت و نادانی مستغرق و در نهایت تعصّب جاهلانه مستهلک و تفصیل اخلاق و اطوار و افکار ایرانیان را در قرون اخیره در تواریخ اروپا مفصّلاً البتّه خوانده‌اید تکرار لزوم ندارد مختصر اینست که به درجه‌ای از انحطاط رسیده بود که جمیع سیّاحان اجنبی تأسّف می‌خوردند که این مملکت در قرون اولی در نهایت درجه عظمت و مدنیّت بود حال چنین ساقط و ویران گشته و از بنیاد برافتاده و اهالی به درجه همجی رسیده‌اند، باری جمال مبارک در چنین وقتی ظاهر

شدند. پدرشان از وزرا بود نه از علما و در نزد جمیع اهالی ایران مسلّم که در مدرسه‌ای علمی نیاموختند و با علما و فضلا معاشرت ننمودند در بدایت زندگانی در کمال خوشی و شادمانی ایّامی بسر بردند و مؤانس و مجالسشان از بزرگان ایران بودند نه از اهل معارف. به مجرّد اینکه باب اظهار امر کردند فرمودند که این شخص بزرگوار سیّد ابرار است و بر جمیع ایمان و ایقان لازم و بر نصرت حضرت باب قیام فرمودند و ادلّه و براهین قاطعه بر حقّیّت حضرت باب اقامه می‌نمودند. و با وجود آنکه علمای ملّت دولت علیّه ایران را مجبور بر نهایت تعرّض و اهتمام نمودند و جمیع علما فتوی بر قتل و غارت و اذیّت و قلع و قمع دادند و در جمیع ممالک به کشتن و آتش زدن و غارت حتّی اذیّت نساء و اطفال پرداختند، مع ذلک حضرت بهاءالله در کمال استقامت و متانت به اعلاء کلمه حضرت باب قیام داشتند ابداً یک ساعت پنهان نشدند واضحاً مشهوداً

در بین اعداء مشهور بودند و به اقامه ادلّه و براهین مشغول و به اعلاء کلمة الله معروف و به کرّات و مرّات صدمات شدیده خوردند و در هر دقیقه‌ای در معرض فدا بودند و در زیر زنجیر افتادند و در زیر زمین مسجون گشتند و اموال باهظه موروثه کلّ به تالان و تاراج رفت و از مملکتی به مملکتی چهار مرتبه سرگون شدند و نهایت در سجن اعظم قرار یافتند. با وجود این دائماً ندا بلند بود و صیت امرالله مشتهر و به فضل و علم و کمالاتی ظاهر شدند که سبب حیرانی کلّ اهل ایران شد به قسمی که در طهران و در بغداد و در اسلامبول و رومیلی و در عکّا هر نفسی از اهل علم و معارف چه محبّ و چه مبغض که به حضور حاضر شد هر سؤالی که نمود جواب شافی کافی شنید و کلّ مقرّ و معترف بر آن بودند که این شخص در جمیع کمالات فرید و وحید آفاق است. و در بغداد بسیار واقع که در مجلس مبارک علمای اسلام و یهود و مسیحی و ارباب معارف اروپا

حاضر و هر یک سؤالی می‌نمود و با وجود اختلاف
مشارب جمیع جواب کافی شافی می‌شنیدند و مقنع
می‌گشتند. حتّی علمای ایران که در کربلا و نجف بودند
شخص عالمی را انتخاب کردند و توکیل نمودند و اسم
آن شخص ملّا حسن عمو بود آمد به حضور مبارک
بعضی سؤالات از طرف علما کرد جواب فرمودند. و
بعد عرض کرد که علما در علم و فضل حضرت مقرّ و
معترفند و مسلّم عمومست که در جمیع علوم نظیر و
مثیلی ندارد و این هم مسلّم است که تدرّس و تحصیل
نکرده‌اند و لکن علما می‌گویند که ما به این قناعت
ننمائیم و به سبب علم و فضل اقرار و اعتراف به
حقّیّتشان نکنیم لهذا خواهش داریم که یک معجزه‌ای
به جهت قناعت و اطمینان قلب ظاهر فرمایند. جمال
مبارک فرمودند هر چند حقّ ندارند زیرا حقّ باید خلق
را امتحان نماید نه خلق حقّ را ولی حال این قول
مرغوب و مقبول امّا امرالله دستگاه تیاتر نیست که هر

ساعت یک بازی در بیاورند و هر روزی یکی چیزی بطلبد در این صورت امرالله بازیچه صبیان شود ولی علما بنشینند و بالاتّفاق یک معجزه‌ای را انتخاب کنند و بنویسند که به ظهور این معجزه از برای ما شبهه‌ای نمی‌ماند و کلّ اقرار و اعتراف بر حقّیّت این امر می‌نمائیم و آن ورقه را مهر کنند و بیاور و این را میزان قرار دهند اگر ظاهر شد از برای شما شبهه نماند و اگر ظاهر نشد بطلان ما ثابت گردد. آن شخص عالم برخاست و زانوی مبارک را بوسید و حال آنکه مؤمن نبود و رفت و حضرات علما را جمع کرد و پیغام مبارک را تبلیغ نمود. حضرات مشورت کردند و گفتند این شخص سحّار است شاید سحری بنماید آنوقت از برای ما حرفی نمی‌ماند و جسارت نکردند ولی آن شخص در اکثر محافل ذکر نمود و از کربلا رفت به کرمانشاه و طهران و تفصیل را به جمیع گفت و خوف و عدم اقدام علما را ذکر نمود. مقصود اینست که جمیع معارضین

شرق معترف بر عظمت و بزرگواری و علم و فضل جمال
مبارک بودند و با وجود عداوت جمال مبارک را به
بهاءالله شهیر تعبیر می‌نمودند. باری این نیّر اعظم بغتةً
در افق ایران طالع شد در حالتی که جمیع اهالی ایران
چه از وزرا چه از علما چه از اهالی جمیعاً به مقاومت
در کمال عداوت برخاستند و اعلان کردند که این
شخص می‌خواهد دین و شریعت و ملّت و سلطنت ما را
محو و نابود نماید چنانچه در حقّ مسیح گفتند. ولی
جمال مبارک فرداً وحیداً مقاومت کلّ فرمودند و ابداً
ذرّه ای فتور حاصل نشد نهایت گفتند تا این شخص در
ایرانست آسایش و راحت نیابد پس باید این را اخراج
کرد تا ایران آرام بگیرد. پس بر جمال مبارک سخت
گرفتند تا از ایران اذن خروج طلبند به گمان اینکه به این
سبب سراج امر مبارک خاموش می‌شود ولی بالعکس
نتیجه بخشید امر بلندتر شد و شعله افزون‌تر گشت در
ایران وحده منتشر بود این سبب شد که در سائر بلاد

منتشر گشت. بعد گفتند که عراق عرب نزدیک ایرانست باید این شخص را به ممالک بعیده فرستاد این بود که حکومت ایران کوشید تا آنکه جمال مبارک را از عراق به اسلامبول فرستادند. باز ملاحظه کردند که ابداً فتوری حاصل نشد گفتند اسلامبول محلّ عبور و مرور اقوام و ملل مختلفه است و ایرانیان بسیار لهذا ایرانیان کوشیدند تا جمال مبارک را برومیلی فرستادند ولی شعله پر زورتر شد امر بلندتر گردید. عاقبت ایرانیان گفتند این محلّات هیچ یک موقع اهانت نبود باید به محلّی فرستاد که توهین واقع گردد و محلّ زحمت و اذیّت باشد و اهل و اصحاب به نهایت درجه بلا مبتلی گردند پس سجن عکّا را انتخاب نمودند که حبسخانه عصاة و قاتل‌ها و سارق‌ها و قطّاع طریق است و فی الحقیقه در زمره این نفوس داخل کردند. امّا قدرت الهیّه ظاهر شد و اعلاء کلمه گردید و عظمت بهاءالله مشهود شد که در چنین سجنی در چنین اهانتی ایران را از برزخی به برزخی

دیگر نقل نمود جمیع اعدا را مقهور کرد و بر کلّ ثابت کرد که مقاومت این امر نتوانند و تعالیم مقدّسه‌اش سرایت در جمیع آفاق نمود و امرش ثابت گشت. باری در جمیع ولایات ایران اعدا به کمال بغضاء قیام نمودند بستند و کشتند زدند و سوختند و بنیان هزار خانمان را از بنیاد برانداختند و در قلع و قمع بهر وسیله‌ای تشبّث کردند که امرش را خاموش کنند. با وجود این در سجن قاتل‌ها و قطّاع طریق و سارق‌ها امرش را بلند کرد و تعالیمش را منتشر فرمود و اکثر نفوس را که در اشدّ بغضاء بودند متنبّه نمود و موقن کرد و کاری کرد که نفس حکومت ایران بیدار شد و از آنچه بواسطه علماء سوء واقع پشیمان گشت. دو چون جمال مبارک به این سجن در ارض مقدّس رسیدند دانایان بیدار شدند که بشاراتی که خدا در دو سه هزار سال پیش از لسان انبیا داده بود ظاهر شد و خداوند به وعده وفا نمود زیرا به بعضی انبیا وحی فرموده و بشارت به

ارض مقدّس داده که ربّ الجنود در تو ظاهر خواهد شد جمیع این وعده‌ها وفا شد. و اگر چنانچه تعرّض اعدا نبود و این نفی و تبعید واقع نمی‌گشت عقل باور نمی‌کرد که جمال مبارک از ایران هجرت نمایند و در این ارض مقدّس خیمه برافرازند. مقصود اعدا این بود که این سجن سبب شود و به کلّی امر مبارک محو و نابود گردد و حال آنکه سجن مبارک تأیید اعظم شد و سبب ترویج گشت صیت الهی به شرق و غرب رسید و اشعّه شمس حقیقت به جمیع آفاق درخشید. سُبحان‌الله با وجود آنکه مسجون بودند ولی در جبل کرمل خیمه بلند بود و در نهایت عظمت حرکت می‌فرمودند و هر کس از آشنا و بیگانه به حضور مشرّف می‌شد می‌گفت این امیر است نه اسیر. و به محض ورود سجن خطابی به ناپلیون مرقوم فرمودند و بواسطه سفیر فرانسه ارسال شد مضمون اینکه سؤال نمائید جرم ما چه بود که سبب این سجن و زندان گشت ناپلیون

جواب نداد بعد توقیعی ثانی صادر شد و آن در سوره هیکل داخل. مختصر خطاب اینکه ای ناپلیون چون استماع ندا ننمودی و جواب ندادی عنقریب سلطنتت به باد رود و به کلّی خراب گردی. آن توقیع بواسطه قیصر کتفاکو[1] با پوسته ارسال شد و به اطّلاع جمیع مهاجرین صورت این خطاب به جمیع اطراف ایران رفت زیرا کتاب هیکل در آن ایّام به جمیع ایران نشر شد و این خطاب از جمله مندرجات کتاب هیکل است این در سنه هزار و هشتصد و شصت و نه میلادی بود و چون این سوره هیکل در جمیع ایران و هندوستان منتشر شد در دست جمیع احباب افتاد و کلّ منتظر نتایج این خطاب بودند. اندک زمانی نگذشت سنه هزار و هشتصد و هفتاد میلادی شد و آتش حرب میان آلمان و فرانسه برافروخت. با وجود آنکه ابداً کسی گمان غلبه

۱- قیصر کتفاکو Cesar Ketfakon پسر قنسول فرانسه بود و جمال مبارک جلّ ذکره الأعظم با او آشنائی و مرابطه داشت.

آلمان نمی‌کرد ناپلیون شکست فاحش خورد و تسلیم
دشمن گشت و عزّتش به ذلّت کبری مبدّل شد. و
همچنین الواح به سائر ملوک فرستاده شد از جمله
توقیعی به جهت اعلیحضرت ناصرالدّین شاه فرستاده
شد و در آن توقیع می‌فرماید من را احضار کن و جمیع
علما را حاضر نما و طلب حجّت و برهان کن تا حقّیّت
و بطلان ظاهر شود. اعلیحضرت ناصرالدّین شاه توقیع
مبارک را نزد علما فرستاد و تکلیف این کار کرد ولی
علما جسارت ننمودند پس جواب توقیع را از هفت نفر
مشاهیر علما خواست بعد از مدّتی توقیع مبارک را
اعاده نمودند که این شخص معارض دینست و دشمن
پادشاه. اعلیحضرت پادشاه ایران بسیار متغیّر شدند که
این مسأله حجّت و برهانست و حقّیّت و بطلان چه
تعلّق به دشمنی حکومت دارد افسوس که ما احترام این
علما را چقدر منظور نمودیم و از جواب این خطاب
عاجزند. باری آنچه که در الواح ملوک مرقوم جمیع به

وقوع پیوست باید از تاریخ سبعین مسیحی گرفت تطبیق
به وقوعات کرد جمیع ظاهر شده است و قلیلی مانده که
من بعد باید ظاهر شود. و همچنین طوائف خارجه و ملل
غیر مؤمن نسبت به جمال مبارک امور عظیمه نسبت
می‌دادند و بعضی معتقد به ولایت جمال مبارک بودند
حتّی بعضی‌ها رسائلی نوشتند من جمله سیّد داودی از
علمای اهل سنّت در بغداد رساله مختصری نوشته بود و
در آن به مناسبتی چند خارق العاده از جمال مبارک
روایت می‌نمود و الی الآن در شرق در جمیع جهات
کسانی هستند که به مظهریّت جمال مبارک مؤمن
نیستند امّا اعتقاد ولایت دارند و معجزات روایت کنند.
مختصر اینست که چه از موافق وچه از مخالف نفسی ه
به ساحت اقدس مشرّف نشد که مقرّ و معترف بر
بزرگواری جمال مبارک نگشت نهایت اینست که ایمان
نیاورد ولی بر بزرگواری جمال مبارک شهادت داد به
محضی که در ساحت اقدس مشرّف می‌شد ملاقات

جمال مبارک چنان تأثیر می‌نمود که اکثر حرف نمی‌توانستند بزنند. چه بسیار واقع که نفوس پرعداوتی از دشمنان پیش خود مصمّم می‌شد و قرار می‌داد که چون به حضور رسم چنین گویم و چنان مجادله و محاججه نمایم ولی چون به ساحت اقدس می‌رسید مات و متحیّر می‌شد و جز صمت و سکوت چاره‌ای نداشت. جمال مبارک لسان عرب نخواندند و معلّم و مدرّسی نداشتند و در مکتبی وارد نشدند ولی فصاحت و بلاغت بیان مبارک در زبان عرب و الواح عربیّ العبارة محیّر عقول فصحا و بلغای عرب بود و کلّ مقرّ و معترفند که مثل و مانندی ندارد. و چون در نصوص تورات دقّت نمائیم هیچ یک از مظاهر الهیّه اقوام منکره را مخیّر نفرمود که هر معجزه‌ای که بخواهید من حاضرم و هر میزانی که قرار دهید من موافقت نمایم و در توقیع شاه واضحاً فرموده‌اند که علما را جمع کن و من را بطلب تا حجّت و برهان ثابت شود. پنجاه سال

جمال مبارک در مقابل اعدا مانند جبل ایستاده و کلّ محویّت جمال مبارک را می‌خواستند و جمیع مهاجم بودند و هزار مرتبه قصد صلب و اعدام نمودند و در این مدّت پنجاه سال در نهایت خطر بودند و ایرانی که الی الآن به این درجه همجیّت و ویرانی است جمیع عقلا از داخل و خارج که مطّلع بر حقائق احوالند متّفق بر آنند که ترقّی و تمدّن و عمران ایران منوط به تعمیم تعالیم و ترویج مبادی این شخص بزرگوار است. حضرت مسیح در زمان مبارکش فی الحقیقه یازده نفر تربیت فرمود و اعظم آن اشخاص پطرس بود مع ذلک چون به امتحان افتاد سه مرتبه حضرت مسیح را انکار نمود. با وجود این بعد امر حضرت چگونه نفوذ در ارکان عالم نمود. حال جمال مبارک هزاران نفوس تربیت فرمود که در زیر شمشیر نعره یا بهاء الابهیٰ به اوج اعلیٰ رساندند و در آتش امتحان مانند ذهب رخ برافروختند دیگر ملاحظه نمائید که من بعد چه خواهد

شد. باری حال انصاف باید داد که این شخص بزرگوار چگونه مربّی عالم انسان بود و چه آثار باهره از او ظاهر شد و چه قدرت و قوّتی از او در عالم وجود تحقّق یافت.

﴿ی﴾ استدلالات نقلیّه از کتب مقدّسه

وسه فصل از دانیال

امروز در سر این سفره قدری از برهان صحبت بداریم. اگر در ایّام ظهور نور مبین به این بقعه مبارکه آمده بودید و در پیشگاه حضور حاضر می‌شدید و مشاهده آن جمال نورانی می‌نمودید ملاحظه می‌کردید که آن بیان و آن جمال احتیاج به هیچ برهان دیگر ندارد. بسیار از نفوس به مجرّد تشرّف به حضور موقن و مؤمن شدند دیگر محتاج به هیچ برهانی نگشتند حتّی نفوسی که در نهایت بغض و انکار بودند به محض

ملاقات شهادت بر بزرگواری جمال مبارک می‌دادند و می‌گفتند این شخص جلیل است امّا حیف که این ادّعا را دارد و ماعدای این ادّعا آنچه می‌گفت مقبول بود. باری حال که آن نور حقیقت افول فرمود کلّ محتاج به براهین هستند لهذا مشغول به براهین عقلیّه بودیم یک برهان عقلی دیگر گوئیم و اهل انصاف را همین برهان کفایتست که هیچ کس نمی‌تواند انکار کند. و آن اینست که این شخص جلیل در سجن اعظم امرش را بلند کرد و نورش باهر شد و صیتش جهانگیر گشت و آوازه بزرگواریش به شرق و غرب رسید و الی یومنا هذا چنین امری در عالم وجود واقع نشده اگر انصاف باشد والّا بعضی از نفوس هستند که اگر جمیع براهین عالم را بشنوند انصاف ندهند. مثلاً به کمال قوّت دول و ملل مقاومت او را نتوانستند بکنند بلکه فرداً وحیداً مسجوناً مظلوماً آنچه خواست مجری داشت من معجزات جمال مبارک را ذکر نکنم شاید سامع گوید این روایتست و

محتمل الصّدق و الکذب مثل اینکه در انجیل روایات
معجزات مسیح از حواریّین است نه دیگران امّا یهود
منکر آن. ولی اگر من بخواهم که ذکر خوارق عادات از
جمال مبارک کنم بسیار است و در شرق مسلّم حتّی در
نزد بعضی اغیار نیز مسلّم است. ولی این روایات
حجّت و برهان قاطع از برای کلّ نشود شاید سامع گوید
بلکه این مطابق واقع نیست زیرا طوائف سائره نیز
روایات معجزات از مقتداهای خود کنند. مثلاً امّت
براهمه از برای برهما روایت معجزات کنند از کجا
فهمیم که آنها کذب است و اینها صدق است اگر
روایت است آن هم روایتست اگر تواتر است آن هم
تواتر است. لهذا این روایات برهان مقنع نیست بلی
برهانست از برای شخص حاضری که بود و آن هم نیز
شاید که شبهه کند که آن معجزه نبود بلکه سحر بود از
بعضی سحّارها نیز وقوعات عجیبه روایت شده است.
باری مقصود اینست که بسیار امور عجیبه از جمال

مبارک ظاهر شد امّا ما روایت نمی‌کنیم زیرا به جهت
کلّ من علی الارض حجّت و برهان نمی‌شود بلکه از
برای آنانکه مشاهده نموده‌اند نیز برهان قاطع نشود
گمان نمایند که سحر است و همچنین اکثر معجزات که
از انبیا ذکر شده است معانی دارد. مثلاً در شهادت
حضرت مسیح در انجیل مذکور است که ظلمت احاطه
کرد و زلزله شد و حجاب هیکل منشقّ گشت و اموات از
قبور برخاستند. اگر این به ظاهر بود واقعه عظیمی است
البتّه در تاریخ ایّام درج می‌شد و سبب اضطراب قلوب
می‌شد و اقلّاً حضرت مسیح را سپاهیان از صلیب نزول
می‌دادند و یا آنکه فرار می‌کردند و این وقایع در هیچ
تاریخی مذکور نه. پس معلوم است که مقصد ظاهر
عبارت نیست بلکه معنی دارد و ما مقصدمان انکار
کردن نیست فقط مراد اینست که این روایات برهان
قاطع نمی‌شود و معنی دارد مقصد همین قدر است.
لهذا ما امروز در سر سفره رجوع به بیانات به

استدلالات نقلیّه از کتب مقدّسه نمائیم و تا به حال
آنچه ذکر شد دلائل عقلیّه بود. و چون این مقام تحرّی
حقیقت است و جستجوی واقع مقامیست که تشنه
جانسوخته آرزوی آب حیات نماید و ماهی مضطرب
به دریا رسد مریض طبیب حقیقی جوید و به شفای
الهی فائز شود قافله گمگشته به راه حقّ پی برد و کشتی
سرگشته و حیران به ساحل نجات رسد لهذا باید طالب
متّصف به چند صفات باشد. اوّلاً که باید منصف باشد
و منقطع از ما سوی الله و قلبش به کلّی به افق اعلیٰ
توجّه کند و از اسیری نفس و هوی نجات یابد زیرا اینها
همه مانعست. و از این گذشته تحمّل هر بلائی
لازمست و باید در نهایت تنزیه و تقدیس باشد و از حبّ
و بغض جمیع ملل عالم بگذرد چه که یحتمل حبّش به
جهتی مانع از تحقیق جهت دیگر شود و همچنین بغض
به جهتی شاید مانع از کشف حقیقت آن شود. این مقام
طلبست طالب باید به این اخلاق و اطوار باشد و تا به

این مقام نیاید ممکن نیست که به شمس حقیقت پی
برد. بر سر مطلب رویم. جمیع ملل عالم منتظر دو ظهور
هستند که این دو ظهور باید با هم باشد و کلّ موعود به
آنند. یهود در تورات موعود به ربّ الجنود و مسیح
هستند و در انجیل موعود به رجوع مسیح و ایلیا هستند و
در شریعت محمّدی موعود به مهدی و مسیح هستند و
همچنین زردشتیان و غیره اگر تفصیل دهیم به طول
انجامد. مقصد اینست که کلّ موعود به دو ظهورند که
پی در پی واقع شود و اخبار نمودند که درین دو ظهور
جهان جهان دیگر شود و عالم وجود تجدید گردد و
امکان خلعت جدید پوشد و عدل و حقّانیّت جهان را
احاطه کند و عداوت و بغضاء زائل شود و آنچه که
سبب جدائی میانه قبائل و طوائف و ملل است از میان
رود و آنچه که سبب اتّحاد و اتّفاق و یگانگی است به
میان آید. غافلان بیدار شوند کورها بینا گردند کرها شنوا
شوند گنگ‌ها گویا گردند مریض‌ها شفا یابند مرده‌ها

زنده شوند جنگ مبدّل به صلح شود عداوت منقلب به محبّت گردد اسباب نزاع و جدال به کلّی از میان برخیزد و از برای بشر سعادت حقیقی حاصل شود ملک آیینه ملکوت شود ناسوت سریر لاهوت گردد کلّ ملل ملّت واحده شود و کلّ مذاهب مذهب واحد گردد جمیع بشر یک خاندان شود و یک دودمان گردد و جمیع قطعات عالم حکم یک قطعه یابد و اوهامات جنسیّه و وطنیّه و شخصیّه و لسانیّه و سیاسیّه جمیع محو و فانی شود کلّ در ظلّ ربّ الجنود به حیات ابدیّه فائز گردند. حال باید استدلال از کتب مقدّسه بر وقوع این دو ظهور نمود و استنباط از اقوال انبیا کرد زیرا حال ما می‌خواهیم که استدلالات از کتب مقدّسه نمائیم ادلّه معقوله در اثبات این دو ظهور چند روز پیش در سر سفره اقامه گشت. خلاصه در کتاب دانیال از تجدید عمارت بیت المقدّس تا یوم شهادت حضرت مسیح را به هفتاد هفته معیّن کرده که به شهادت حضرت مسیح قربانی

منتهی شود و مذبح خراب گردد. این خبر از ظهور حضرت مسیح است و بدایت تاریخ این هفتاد هفته تجدید و تعمیر بیت المقدّس است و در این خصوص چهار فرمان از سه پادشاه به تعمیر بیت المقدّس صادر شد. اوّل از کورش است که در سنهٔ **۵۳۶** قبل از میلاد صادر شد. و این در کتاب عزرا در فصل اوّل مذکور است. فرمان ثانی به تجدید بنای بیت المقدّس از داریوش فارس است که در تاریخ **۵۱۹** قبل از میلاد صادر شده و این در فصل ششم عزرا مذکور است. فرمان ثالث از ارتحشستا در سنه سابع از حکومتش در تاریخ **۴۵۷** قبل از میلاد صادر شده و این در فصل هفتم عزرا مذکور است. فرمان رابع از ارتحشستا در سنه **۴۴۴** قبل از میلاد صادر این در فصل دوم نحمیاست. امّا مقصد حضرت دانیال امر ثالث است که **۴۵۷** قبل از میلاد بود. هفتاد هفته **۴۹۰** روز می‌شود هر روزی به تصریح کتاب مقدّس یک سالست در تورات می‌فرماید

یوم ربّ یک سالست پس ۴۹۰ روز ۴۹۰ سال شد. فرمان ثالث که از ارتحشستاست ۴۵۷ سال قبل از تولّد مسیح بود و حضرت مسیح وقت شهادت و صعود سی و سه سال داشتند سی و سه را چون بر پنجاه و هفت ضمّ کنی ۴۹۰ می‌شود که دانیال از ظهور حضرت مسیح خبر داده. امّا در آیه بیست و پنجم از اصحاح تاسع دانیال نوع دیگر یعنی هفت هفته و شصت و دو هفته بیان می‌کند و این به ظاهر اختلاف دارد با قول اوّل. بسیاری در تطبیق این دو قول حیران مانده‌اند که چطور در جائی هفتاد هفته و در جائی شصت و دو هفته و هفت هفته ذکر نموده و این قول با آن قول مطابقت ندارد. و حال آنکه دانیال دو تاریخ بیان می‌فرماید یک تاریخ بدایتش صدور امر ارتحشستاست که برای عزرا به بنای اورشلیم صدور یافت این هفتاد هفته است که منتهی به صعود مسیح می‌شود و ذبیحه و قربانی به شهادت حضرت مسیح منتهی شد، تاریخ ثانی در آیه

بیست و ششم است که بعد از اتمام تعمیر بیت المقدّس است که تا صعود مسیح این شصت و دو هفته است هفت هفته عمارت بیت المقدّس طول کشید که عبارت از چهل و نه سال باشد این هفت هفته را چون بر شصت و دو هفته ضمّ کنی شصت و نه هفته می‌شود و در هفته اخیر صعود حضرت مسیح واقع گشت این هفتاد هفته تمام شد در این صورت اختلافی باقی نماند. و چون ظهور حضرت مسیح به اخبار دانیال ثابت شد حال به اثبات ظهور حضرت بهاءالله و حضرت اعلی پردازیم و تا به حال ادلّه عقلی ذکر کردیم حال باید ادلّه نقلی ذکر کنیم. در آیه سیزدهم فصل هشتم از کتاب دانیال می‌فرماید: «و مقدّس متکلّمی را شنیدم و هم مقدّس دیگری را که از آن متکلّم می‌پرسید که رؤیای قربانی دائمی و عصیان خراب کننده تا به کی می‌رسد و مقام مقدّس و لشکر به پایمالی تسلیم کرده خواهد شد و به من گفت که تا به

دو هزار و سیصد شبانه روز آنگاه مقام مقدّس مصفّی خواهد گردید» تا آنکه می‌فرماید: «این رؤیا نسبت به زمان آخر دارد»، یعنی این فلاکت و این خرابیّت و این حقارت تا کی می‌کشد یعنی صبح ظهور کی است پس گفت تا دو هزار و سیصد شبانه روز آنگاه مقام مقدّس مصفّی خواهد شد. خلاصه مقصد اینجاست که دو هزار و سیصد سال تعیین می‌کند و به نصّ تورات هر روزی یک سالست. پس از تاریخ صدور فرمان ارتحشستا به تجدید بنای بیت المقدّس تا یوم ولادت حضرت مسیح ۴۵۶ سال است و از یوم ولادت حضرت مسیح تا یوم ظهور حضرت اعلی ۱۸۴۴ سنه است و چون ۴۵۶ را ضمّ بر این کنی دو هزار و سیصد سال می‌شود یعنی تعبیر رؤیای دانیال در سنه ۱۸۴۴ میلادی واقع شد و آن سنه ظهور حضرت اعلی بود به نصّ خود دانیال. ملاحظه نمائید که به چه صراحت سنه ظهور را معیّن می‌فرماید و دیگر اخبار ظهور ازین

صریح‌تر نمی‌شود و حضرت مسیح در اصحاح بیست و چهارم از انجیل متّی آیه سیّم تصریح می‌فرماید که مقصود ازین اخبار دانیال زمان ظهور است و آن آیه اینست: «و چون به کوه زیتون نشسته بود شاگردانش در خلوت نزد وی آمده گفتند به ما بگو که این امور کی واقع می‌شود و نشان آمدن تو و انقضای عالم چیست»؟ از جمله بیانات حضرت مسیح که در جواب ایشان گفت این بود: «پس چون مکروه ویرانی را که به زبان دانیال نبیّ گفته شده است در مقام مقدّس بر پا شده ببینید هر که خواند دریافت کند» (انتهی) و جواب را حواله به اصحاح ثامن از کتاب دانیال فرمود که هر کس آن اصحاح را بخواند آن زمان را دریافت خواهد نمود. ملاحظه فرمائید که چگونه ظهور حضرت اعلی صریح تورات و انجیل است. باری حال بیان تاریخ ظهور جمال مبارک را از تورات نمائیم. تاریخ ظهور جمال مبارک به سنه قمری از بعثت و هجرت حضرت

محمّد بیان می‌نماید زیرا در شریعت حضرت محمّد سنه قمری معتبر است و معمول بها زیرا در آن شریعت در هر خصوص از احکام عبادات سنه قمری معمول به است. در اصحاح دوازدهم آیه ششم از کتاب دانیال می‌فرماید: «و به یکی مرد ملبّس شده بکتان که بالای آب‌های شهر می‌ایستاد گفت که انجام این عجائبات تا به چند می‌کشد و آن مرد ملبّس شده بکتان را که بالای آب‌های شهر می‌ایستاد شنیدم در حالتی که دست راست و دست چپ خود را به سوی آسمان بلند کرده به حیّ ابدی سوگند یاد نمود که برای یک زمان و دو زمان و نصف زمان خواهد بود و چون پراکندگی قوّت قوم مقدّس به انجام رسد آنگاه همه این امور به اتمام خواهد رسید». روز را هر چند از پیش بیان نمودم دیگر احتیاج بیان ندارد ولی مختصر ذکری می‌شود که هر روزِ اَب عبارت از یک سالست و هر سال عبارت از دوازده ماه است پس سه سال و نیم چهل و دو ماه می‌شود و

چهل و دو ماه هزار و دویست و شصت روز است و هر روزی در کتاب مقدّس عبارت از یک سالست و در سنه ۱۲۶۰ از هجرت محمّد تاریخ اسلامی حضرت اعلی مبشّر جمال مبارک ظاهر شد و بعد در آیه یازدهم می‌فرماید: «و از هنگام موقوف شدن قربانی دائمی و نصب نمودن رجاست ویرانی هزار و دویست و نود روز خواهد بود خوشا به حال آنکه انتظار کشد و به هزار و سیصد و سی و پنج روز برسد». بدایت این تاریخ قمری از یوم اعلان نبوّت حضرت محمّد است بر عموم اقلیم حجاز و آن سه سال بعد از بعثت بود زیرا در بدایت نبوّت حضرت مستور بود و کسی جز خدیجه و ابن نوفل اطّلاع نداشت بعد از سه سال اعلان گردید و جمال مبارک در سنه هزار و دویست و نود از اعلان نبوّت حضرت محمّد اعلان ظهور فرمودند.[1]

۱- سال ۱۲۹۰ از اعلان نبوّت حضرت محمّد مطابق است با سنه ۱۲۸۰ از هجرت، در این سال جمال مبارک در حین حرکت از بغداد

﴿یا﴾ تفسیر باب یازدهم

از مکاشفات یوحنّا

در باب یازدهم آیه اوّل از مکاشفات یوحنّا می‌فرماید: «و نئی مثل عصا به من داده شد و مرا گفت برخیز و قدس خدا و مذبح و آنانی را که در آن عبادت می‌کنند پیمایش نما و صحن خارج قدس را بیرون انداز و آن را مپیما زیرا که به امّت‌ها داده شده است و شهر

به طرف اسلامبول در باغ رضوان که در بیرون شهر واقع است دوازده روز اقامت نمودند و در آنجا اعلان ظهور خود را به اصحاب خود فرمودند.

مقدّس را چهل و دو ماه پایمال خواهند نمود». از این نی مقصود انسان کاملیست که تشبیه به نی گشته و وجه تشبیه اینست. نی چون درونش فارغ شود و از هر چیز خالی گردد نغمات بدیعی حاصل کند و همچنین آواز و آهنگ او از خود او نیست بلکه الحان فی الحقیقه از نائیست که در او می‌دمد همچنین آن نفس مبارک قلب مقدّسش از ما سوی الله فارغ و خالی و از تعلّق به سائر شؤون نفسانی بیزار و بری و دمساز به نفس رحمانیست و هر بیانی که می‌فرماید از او نیست بلکه از نائی حقیقی و وحی الهی است اینست که به نی تشبیه می‌فرماید. و آن نی مانند عصاست یعنی معین هر عاجز است و شخص امکان را تکیه گاهست و عصای شبان حقیقی است که بواسطه او اغنام خویش را شبانی می‌فرماید و در چمن زار ملکوت سیر و حرکت می‌دهد. و می‌فرماید که آن شخص به من گفت: «برخیز و قدس خدا و مذبح و آنانی که در آن عبادت می‌کنند بپیما»

یعنی موازنه کن ذرع نما ذرع کشف کمیّت است. یعنی آن شخص گفت که قدس الاقداس و مذبح و آنانی را که در آن عبادت می‌کنند موازنه نما یعنی حقیقت حال آنان را جستجو کن و کشف نما که در چه رتبه و مقامی هستند و به چه شؤون و کمالات و سلوک و صفات هستند و به اسرار آن نفوس مقدّسه‌ای که در قدس الاقداس مقام تقدیس و تنزیه استقرار دارند مطّلع شو «و صحن خارج قدس را بیرون انداز و آن را مپیما زیرا به امّت‌ها داده شده». در اوائل قرن سابع میلاد که اورشلیم استیلا شد قدس الاقداس به ظاهر ظاهر نیز محفوظ ماند یعنی آن بیت که سلیمان ساخته امّا بیرون قدس الاقداس صحن خارج ضبط شد و به امّت‌ها داده شد. «و شهر مقدّس را چهل و دو ماه پایمال خواهند نمود» یعنی امّت‌ها چهل و دو ماه که عبارت از هزار و دویست و شصت روز است و هر روزی عبارت از یک سال که به این حساب هزار و دویست و شصت

سال می‌شود که مدّت دور قرآنست اورشلیم را ضبط و استیلا می‌نمایند. زیرا به نصّ کتاب مقدّس هر روز عبارت از یک سال است چنانچه در اصحاح چهارم از کتاب حزقیال در آیه ششم می‌فرماید «پس چهل روز متحمّل گناه خاندان یهودا خواهی شد هر روزی را به جهت تو سالی قرار داده‌ام». این اخبار از مدّت ظهور اسلام است که اورشلیم پایمال شد یعنی احترامش باقی نماند ولی قدس الاقداس محفوظ و مصون و محترم ماند. و این قضیّه هزار و دویست و شصت سال امتداد داشت و این هزار و دویست و شصت سال اخبار از ظهور حضرت اعلی باب جمال مبارکست که در هزار و دویست و شصت هجری واقع شد و چون مدّت هزار و دویست و شصت روز منقضی شد حال اورشلیم شهر مقدّس دوباره بنای معموری و آبادی گذاشته و هر کس اورشلیم را شصت سال پیش دیده بود حال نیز ببیند ملاحظه می‌کند که چقدر معمور و آباد گشته و دوباره

محترم شده. این معنی آیه رؤیای یوحنّاست به ظاهر امّا
این آیه را تأویل و رمزیست دیگر و آن اینست که
شریعةالله بر دو قسم منقسم یک قسم اصل اساس است
روحانیّاتست یعنی تعلّق به فضائل روحانی و اخلاق
رحمانی دارد این تغییر و تبدیل نمی‌کند این قدس
الاقداس است که جوهر شریعت آدم و شریعت نوح و
شریعت ابراهیم و شریعت موسی و شریعت مسیح و
شریعت محمّد و شریعت حضرت اعلی و شریعت جمال
مبارک است و در دوره جمیع انبیا باقی و برقرار ابداً
منسوخ نمی‌شود. زیرا آن حقیقت روحانیّه است نه
جسمانیّه آن ایمانست عرفانست ایقانست عدالت است
دیانت است مروّتست امانتست محبّةالله است مواسات
در حالست رحم بر فقیرانست و فریاد رسی مظلومان و
انفاق بر بیچارگان و دستگیری افتادگانست پاکی و
آزادگی و افتادگی است و حلم و صبر و ثباتست این
اخلاق رحمانیست این احکام ابداً نسخ نمی‌شود بلکه

تا ابد الآباد مرعی و برقرار است. این فضائل عالم انسانی در هر دوری از ادوار تجدید گردد زیرا در اواخر هر دوره‌ای شریعةالله روحانیّه یعنی فضائل انسانیّه از میان می‌رود و صورتش باقی می‌ماند. مثلاً در میان یهود در اواخر دور موسوی مقارن ظهور عیسوی شریعةالله از میان رفت صورتی بدون روح باقی ماند قدس الاقداس از میان رفت و صحن خارج قدس که عبارت از صورت است در دست امّت‌ها افتاد و همچنین اصل حضرت مسیح که اعظم فضائل عالم انسانیست از میان رفته و صورتش در دست قسّیسین و رهابین مانده و همچنین اساس حضرت محمّد از میان رفته و صورتش در دست علمای رسوم مانده آن اساس شریعةالله که روحانی و فضائل عالم انسانیست غیر منسوخ و باقی و برقرار و در دوره هر پیغمبری تجدید می‌گردد. باری قسم ثانی از شریعةالله که تعلّق به عالم جسمانی دارد مثل صوم و صلوة و عبادات و نکاح و طلاق و عتاق و محاکمات و

معاملات و مجازات و قصاص بر قتل و ضرب و سرقت و جروحات این قسم از که تعلّق به جسمانیّات دارد در هر دوری از ادوار انبیا تبدیل و تغییر یابد و منسوخ گردد زیرا در سیاسات و معاملات و مجازات و سائر احکام به اقتضای زمان لابدّ از تغییر و تبدیلست. باری از کلمه قدس الاقداس مقصد آن روحانیّه است که ابداً تغییر و تبدیل نمی‌کند و منسوخ نمی‌شود و مقصد از شهر مقدّس جسمانیّه است که منسوخ می‌شود و این جسمانیّه که تعبیر به شهر مقدّس فرموده هزار و دویست و شصت سال پایمال می‌شود. «و بدو شاهد خود خواهم داد که پلاس پوشیده مدّت هزار و دویست و شصت روز نبوّت نمایند». مقصود از این دو شاهد حضرت محمّد رسول‌الله و جناب علیّ بن ابی طالبست. در قرآن مذکور است که خدا به محمّد رسول‌الله خطاب می‌فرماید: «اِنّاَ جَعَلْنَاکَ شَاهِداً و مُبَشِّراً وَ نَذِیراً» یعنی تو را شاهد و تبشیر دهنده و تخویف کننده از قهر خدا قرار دادیم

معنی شاهد این است که امور به تصدیق او ثابت می‌گردد و این دو شاهد احکامشان هزار و دویست و شصت روز که هر روز عبارت از یک سالست جاریست. امّا حضرت محمّد اصل بود و علی فرع مثل حضرت موسی و یوشع. می‌فرماید (آن دو شاهد پلاس در بر کرده) یعنی به ظاهر لباس جدیدی در بر ندارند لباس قدیم دارند یعنی در بدایت در انظار ملل سائره رونقی ندارند و امرشان امر جدیدی به نظر نیاید زیرا روحانیّاتش مطابق روحانیّات حضرت مسیح در انجیل است و احکام جسمانیّاتش اغلب مطابق احکام تورات است لباس قدیم کنایه از آنست. بعد می‌فرماید «اینانند دو درخت زیتون و دو چراغدان که در حضور خداوند زمین ایستاده‌اند». این دو نفس را به دو درخت زیتون تشبیه می‌فرماید زیرا در آن زمان چراغ‌های شب جمیع به روغن زیتون روشن می‌شد دو نفس که از آنان دُهن حکمت الهیّه که سبب روشنائی عالم است ظاهر

خواهد گشت و انوار الهی ساطع و لامع خواهد شد لهذا به چراغدان نیز تشبیه شدند چراغدان محلّ نور است از آن نور ساطع می‌شود به همین قسم از این وجوه نورانیّه نور هدایت مشرق و لائح است. بعد می‌فرماید که «در حضور خداوند ایستاده‌اند» یعنی به خدمت حقّ قیام دارند و خلق خدا را تربیت می‌کنند مثل آنکه قبائل عربان متوحّش بادیه را در جمیع جزیرة العرب چنان تربیت نمودند که در آن زمان به اعلی مراقی مدنیّت رسیدند و صیت و شهرتشان جهانگیر شده. «و اگر کسی بخواهد بدیشان اذیّت رساند آتشی از دهانشان بدر شده دشمنان ایشان را فرو می‌گیرد». مقصد اینست که نفسی مقاومت ایشان نتواند یعنی اگر نفسی بخواهد در تعلیماتشان و یا درشان وهنی وارد آرد به موجبی که از دهانشان اجمالاً و تفصیلاً ظاهر شده احاطه به آنها کند آنها را تمام نماید و هر کس قصد اذیّت و بغض و عداوت ایشان کند حکمی از

دهان ایشان صادر شود که دشمنان ایشان را محو نماید چنانچه واقع گشت که جمیع اعدای ایشان مغلوب و مهزوم و معدوم گشتند و به ظاهر ظاهر خدا آنان را نصرت فرمود. بعد می‌فرماید «اینها قدرت بر بستن آسمان دارند تا در ایّام نبوّت ایشان باران نبارد» یعنی در آن دوره سلطانند یعنی و تعالیم حضرت محمّد و بیان و تفسیر علی فیض آسمانیست چون بخواهند این فیض را بدهند مقتدر بر آنند و چون خواهند باران نبارد باران در اینجا به معنی فیض است. بعد می‌فرماید «و قدرت بر آب‌ها دارند که آب‌ها را به خون تبدیل نمایند» یعنی نبوّت حضرت محمّد چون نبوّت حضرت موسی است و قوّت حضرت علی چون قوّت حضرت یوشع است که اگر خواهند آب نیل را بر قبطیان و منکران خون نمایند یعنی آنچه سبب حیات آنانست به سبب جهل و استکبارشان علّت موت آنان نمایند مثلاً سلطنت و ثروت و قدرت فرعون و فرعونیان که سبب

حیات آن قوم بود از اعراض و انکار و استکبار علّت
موت و هلاکت و اضمحلال و ذلّت و مسکنت گردید
لهذا آن دو شاهد اقتدار بر اهلاک اقوام دارند. و
می‌فرماید «جهان را هرگاه بخواهند به انواع بلایا
مبتلی خواهند کرد» یعنی قدرت و غلبه ظاهریّه نیز دارند
که اشقیا و نفوسی که ظلم و اعتساف صرفند آنان را
تربیت نمایند زیرا خدا به این دو شاهد قدرت ظاهره و
قوّت باطنه عنایت فرموده چنانچه اشقیا و خونخواران و
ستمکاران عربان بادیه را که مانند ذئاب و سباع درنده
بودند تأدیب نمودند و تربیت کردند. بعد می‌فرماید «و
چون شهادت خود را به اتمام رسانند» یعنی چون آنچه
را که مأمورند مجری دارند و تبلیغ رسالات الهیّه نمایند
و ترویج شریعةالله کنند و تعالیم سماویّه منتشر کنند تا آثار
حیات روحانی در نفوس پدیدار گردد و انوار فضائل
عالم انسانی بتابد و ترقّیات کلّیّه در اقوام بادیه حاصل
گردد، می‌فرماید «آن وحش که از هاویه بر می‌آید با

ایشان جنگ کرده غلبه خواهد یافت و ایشان را خواهد کشت». مقصد از این وحش بنوامیّه است که از هاویه ضلالت هجوم نمودند و همچنین واقع گشت که بنوامیّه بر محمّدیّه و حقیقت علویّه که محبّةالله باشد هجوم نمودند و می‌فرماید با این دو شاهد جنگ نمود مراد جنگ روحانی یعنی به کلّی مخالف تعلیمات و روش و سلوک آن دو شاهد حرکت نمایند و فضائل و کمالاتی که به قوّه آن دو شاهد در میان اقوام و قبائل منتشر شده بود به کلّی زائل و شؤون حیوانیّه و شهوات نفسانیّه غالب خواهد گشت لهذا آن وحش با ایشان جنگ کرده غلبه خواهد یافت یعنی ظلمت ضلالت آن وحش آفاق عالم را استیلا خواهد نمود و آن دو شاهد را خواهد کشت یعنی حیات روحانی ایشان را در بین ملّت محو خواهد کرد و به کلّی آن شرایع و تعلیمات الهیّه را از میان خواهد برد و دین الله را پایمال خواهد نمود و باقی نخواهد ماند مگر یک جسد مرده

بی‌روحی. بعد می‌فرماید «و بدن‌های ایشان در شارع عام شهر عظیم که به معنی روحانی به سدوم و مصر مسمّی است جائی که خداوند ایشان نیز مصلوب گشت خواهد ماند» مقصود از بدن‌های ایشان شریعة‌الله است و مقصود از شارع عام معرض عمومی است و مقصود از سدوم و مصر جائی که خداوند ایشان نیز مصلوب گشت این قطعه سوریّه است و بالاخصّ اورشلیم چونکه بنی امیّه در اینجا سلطنت داشتند و شریعة‌الله و تعالیم الهیّه اوّل در اینجا از میان رفت و یک جسد بی‌روحی باقی ماند و مقصود از بدن‌های ایشان شریعة‌الله است که مثل جسد مرده بی‌روح مانده بود. بعد می‌فرماید «و گروهی از اقوام و قبائل و زبان‌ها و امتّ‌ها بدن‌های ایشان را سه روز و نیم نظاره می‌کنند ولی اجازت نمی‌دهند که بدن‌های ایشان را به قبر سپارند». چنانچه از پیش بیان شد که به اصطلاح کتب مقدّسه سه و روز و نیم عبارت از سه سال و نیم است و سه سال و نیم عبارت از چهل

و دو ماه و چهل و دو ماه عبارت از هزار و دویست و شصت روز است و هر روز به نصّ کتاب مقدّس عبارت از یک سالست یعنی هزار و دویست و شصت سال که عبارت از دوره فرقانست امّت‌ها و قبائل و اقوام جسد ایشان را نظاره می‌کنند یعنی شریعةالله را تماشا می‌کنند لکن به موجب آن عمل نمی‌نمایند ولی اجازت نمی‌دهند که بدن‌های ایشان یعنی شریعةالله به قبر سپرده شود یعنی اینها به ظاهر به شریعةالله تشبّث نمایند و نگذارند که به کلّی از میان برود و جسد به کلّی محو و نابود گردد بلکه به حقیقت ترک نمایند ولی به ظاهر شریعةالله را ذکری و اسمی باقی بگذارند. و مقصود از این قبائل امم و مللی بود که در ظلّ قرآن محشور هستند که نگذارند به کلّی امرالله و شریعةالله به ظاهر ظاهر نیز محو و نابود گردد چنانچه نماز و روزه‌ای در میان بود ولی اسّ اساس دین‌الله که آن اخلاق و رفتار و اسرار و روحانیّات است از میان رفت انوار فضائل انسانی که از

نتائج محبّةالله و معرفةالله است غروب نمود و ظلمات ظلم و اعتساف و شهوات و رذائل شیطانی غالب گشت و شخص شریعةالله چون جسد مرده در معرض عمومی موجود بود و در مدّت هزار و دویست و شصت روز که هر روزی عبارت از یک سال است و این مدّت دور محمّدیست آنچه این دو نفر تأسیس کردند و اساس شریعةالله بود امّت از دست دادند فضائل عالم انسانی را که مواهب الهیّه و روح این بود آن را محو کردند به قسمی که صداقت و عدالت و محبّت و الفت و تنزیه و تقدیس و انقطاع جمیع صفات رحمانیّه از میان رفت از یک صلوة و صیام باقی ماند و ۱۲۶۰ سال که عبارت از دوره فرقانست این حال امتداد یافت و مانند آن بود که این دو شخص فوت شده باشند و جسدشان بی‌روح باقی مانده باشد. بعد می‌فرماید «و ساکنان زمین بر ایشان خوشی و شادمانی کنند و نزد یکدیگر هدایا خواهند فرستاد از آن‌رو که این دو نبیّ ساکنان

زمین را معذّب ساختند» مقصود از ساکنان زمین ملل و اقوام سائره چون امم اروپا و اقصی بلاد آسیاست که چون ملاحظه نمودند که اخلاق اسلام به کلّی تغییر کرده و شریعةالله را ترک نموده‌اند و فضائل و حمیّت و غیرت از میان رفت اخلاق تبدیل یافت خوشی و شادی نمودند که فساد اخلاق در ملّت اسلام حاصل گشت مغلوب اقوام سائره خواهند شد چنانچه این قضیّه در کمال وضوح ظاهر شد. ملاحظه می‌نمائید که این ملّت که در نهایت درجه اقتدار بود حال چگونه اسیر و ذلیل گشته و اقوام سائره نزد یکدیگر هدایا فرستادند یعنی معاونت یکدیگر نمودند زیرا این دو نبیّ ساکنان زمین را معذّب ساختند یعنی ملل و اقوام سائره عالم را غالب شدند و مغلوب نمودند. بعد می‌فرماید «بعد از سه روز و نیم روح حیات از خداوند بدیشان در آمد که بر پاهای خود ایستادند و بینندگان ایشان را خوفی عظیم فرو گرفت». سه روز و نیم یعنی ۱۲۶۰ سال چنانکه

تفصیلش از پیش گذشت آن دو شخص که جسمشان
بی‌روح افتاده بود یعنی تعالیم وی که حضرت محمّد
تأسیس و حضرت علی ترویج کرده بود و حقیقتشان از
میان رفته بود و صورتی باقی مانده بود دوباره روحی به
آن جسد آمد یعنی آن اساس و تعالیم دوباره تأسیس
شد یعنی روحانیّات شریعةالله که به جسمانیّات و
فضائلی که به رذائل و محبّةالله که به بغضاء و نورانیّتی
که به ظلمات و اخلاق رحمانی که به شیطانی و عدلی
که به ظلم و رحمتی که به بغض و صدقی که به کذب و
هدایتی که به ضلالت و طهارتی که به شهوات نفسانیّه
تبدیل شده بود بعد از سه روز و نیم که به اصطلاح
کتب مقدّسه ۱۲۶۰ سالست دوباره آن تعالیم الهیّه و
فضائل و کمالات رحمانیّه و فیوضات روحانیّه به ظهور
حضرت اعلی و تبعیّت جناب قدّوس تجدید شد و
نفحات قدس وزید و انوار حقیقت تابید و موسم بهار
جان پرور رسید و صبح هدایت دمید آن دو جسم

بی‌جان دوباره زنده شدند و این دو بزرگوار یکی مؤسّس و دیگری مروّج قیام کردند و دو چراغدان بودند زیرا به نور حقیقت جهان را روشن نمودند. بعد می‌فرماید «آوازی از آسمان شنیدند که بدیشان می‌گوید به اینجا صعود نمائید پس در ابر به آسمان بلند شدند» یعنی ندای حقّ را از آسمان پنهان شنیدند که آنچه باید و شاید از تعلیم و تبشیر مجری داشتید و پیام مرا به خلق رسانیدید و ندای حقّ را بلند نمودید و تکالیف خود را مجری داشتید حال باید مانند مسیح جان را فدای جانان کنید و شهید گردید و آن آفتاب حقیقت و قمر هدایت هر دو مانند حضرت مسیح در افق شهادت کبری غروب نموده به آسمان ملکوت صعود نمودند. بعد می‌فرماید «و دشمنانشان ایشان را دیدند» یعنی دشمنان ایشان بسیاری بعد از شهادت مشاهده علوّ منزلت و سموّ منقبت ایشان را نمودند و شهادت بر عظمت و کمالات آنان دادند. بعد می‌فرماید «و در

همان ساعت زلزله عظیم حادث گشت که ده یک از شهر منهدم گردید و هفت هزار نفر از زلزله هلاک شدند» این زلزله در شیراز بعد از شهادت حضرت اعلی واقع گردید که شهر زیر و زبر شد و نفوس بسیاری هلاک شدند و همچنین اضطراب شدید از امراض و وبا و قحط و غلا و جوع و ابتلا حاصل گشت که مثل و مانند نداشت. بعد می‌فرماید «و باقی ماندگان ترسان گشته خدای آسمان را تمجید کردند». چون زلزله در فارس واقع جمیع بازماندگان شب و روز ناله و فغان می‌نمودند و به تمجید و تسبیح مشغول و چنان خائف و مضطرب بودند که شب‌ها خواب و راحت نداشتند. پس می‌فرماید «وای دوم درگذشته است اینک وای سوم بزودی می‌آید» وای اوّل ظهور حضرت محمّد بن عبدالله علیه السّلام وای دوم حضرت اعلی له المجد و الثّناء وای سوم یوم عظیم است که یوم ظهور ربّ جنود و تجلّی جمال موعود است و بیان این مطلب درکتاب

حزقیال فصل سی‌ام مذکور است چنانچه می‌فرماید «و کلام خداوند بر من نازل شده گفت ای پسر انسان نبوّت کرده بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید ولوله کنید و بگوئید وای بر آن روز زیرا که آن روز نزدیکست و روز خداوند نزدیکست». پس معلوم شد که روز وای روز خداوند است زیرا در آن روز وای بر غافلانست وای بر گنه کارانست وای بر جاهلانست اینست که می‌فرماید وای دوم درگذشت اینک وای سوم بزودی می‌آید و این وای سوم روز ظهور جمال مبارکست یوم‌الله است و نزدیکست به یوم ظهور حضرت اعلی. بعد می‌فرماید «و فرشته هفتم بنواخت که ناگاه صداهای بلند در آسمان واقع شده که می‌گفتند سلطنت جهان از آن خداوند ما و مسیح او شد و تا ابد الآباد حکمرانی خواهد کرد». آن فرشته انسانست که به صفات ملکوتیّه متّصف که به خلق و خوی فرشتگان مبعوث شود و نداهائی بلند شود که ظهور مظهر الهی نشر و اعلان شود که یوم ظهور ربّ

جنود است و دوره دوره رحمانی حضرت پروردگار و در جمیع کتب و صحف انبیا موعود و مذکور که در آن یوم خداوند سلطنت الهیّه روحانیّه تشکیل می‌شود و جهان تجدید می‌گردد و روح جدیدی در جسم امکان دمیده می‌شود و موسم بهار الهی آید ابر رحمت ببارد و شمس حقیقت بتابد و نسیم جان پرور بوزد و عالم انسانی قمیص تازه در بر نماید روی زمین بهشت برین گردد عالم بشر تربیت شود جنگ و جدال و نزاع و فساد از میان برخیزد و راستی و درستی و آشتی و خدا پرستی به میان آید و الفت و محبّت و یگانگی جهان را احاطه کند و خداوند تا ابد الآباد حکمرانی خواهد کرد یعنی سلطنت روحانیّه ابدیّه تشکیل می‌شود و آن یوم‌الله است. زیرا جمیع ایّامی که آمده و رفته است ایّام موسی بوده ایّام مسیح بوده ایّام ابراهیم بوده و همچنین ایّام سائر انبیا بوده امّا آن یوم یوم‌الله است زیرا شمس حقیقت در نهایت حرارت و اشراق طلوع خواهد کرد.

بعد می‌فرماید «و آن بیست و چهار پیر که در حضور خدا بر تخت‌های خود نشسته‌اند بروی در افتاده خدا را سجده کردند و گفتند تو را شکر ای خداوند خدای قادر مطلق که هستی و بودی و خواهی آمد زیرا که قوّت عظیمه بدست گرفته به سلطنت پرداختی». و در هر دوری اوصیا و اصفیا دوازده نفر بودند در ایّام حضرت یعقوب دوازده پسر بودند و در ایّام حضرت موسی دوازده نقیب رؤسای اسباط بودند و در ایّام حضرت مسیح دوازده حواری بودند و در ایّام حضرت محمّد دوازده امام بودند. و لکن در این ظهور اعظم بیست و چهار نفر هستند دو برابر جمیع زیرا عظمت این ظهور چنین اقتضا نماید این نفوس مقدّسه در حضور خدا بر تختهای خود نشسته‌اند یعنی سلطنت ابدیّه می‌کنند و این بیست و چهار نفوس بزرگوار هر چند بر سریر سلطنت ابدیّه استقرار دارند با وجود این به آن مظهر ظهور کلّی ساجدند و خاضع و خاشع و گویند که تو را

شکر می‌کنیم «ای خداوند قادر مطلق که بودی و هستی و خواهی آمد زیرا قوّت عظیم خود را بدست گرفته به سلطنت پرداختی» یعنی تعلیمات خود را بتمامه اجرا خواهی کرد و جمیع من علی الارض را در ظلّ خویش جمع خواهی نمود و تمام بشر را در سایه یک خیمه خواهی آورد. و هر چند سلطنت دائماً لله بوده و همیشه خدا سلطنت داشته و دارد و لکن در اینجا مقصد سلطنت مظهر نفس اوست که جمیع احکام و تعالیمی که روح عالم انسانی و حیات ابدیست اجرا خواهد کرد و آن مظهر کلّی به قوای روحانیّه جهان را بگشاید نه به جنگ و جدال و به صلح و سلام بیاراید نه به سیف و سنان و این سلطنت الهیّه را به محبّت صحیحه تأسیس کند نه به قوّت حربیّه و این تعالیم الهیّه را به مهربانی و صلاح ترویج نماید نه به درشتی و سلاح و چنان تربیت کند که امم و ملل هر چند در تباین احوال و اختلاف عادات و اخلاق و تنوّع ادیان و اجناس مانند گرگ و

بره و مار و طفل شیرخواره و پلنگ و بزغاله‌اند با هم همدم و هم آغوش و هم رازگردند به کلّی منافرت جنسی و مخالفت دینی و مباینت ملّی زائل و کلّ در ظلّ شجره مبارکه نهایت الفت و التیام خواهند یافت. بعد می‌فرماید «و امّت‌ها خشمناک شدند» زیرا که تعالیم تو مباین هوای نفسانی سائر ملل بود، «غضب تو ظاهرگردید» یعنی کلّ به خسران مبین مبتلی شدند زیرا متابعت وصایا و نصایح و تعالیم تو ننمودند و از فیض ابدی تو محروم گشتند و از انوار شمس حقیقت محجوب شدند. بعد می‌فرماید «و وقت مردگان رسید تا بر ایشان داوری شود» یعنی وقت آن رسید که مردگان یعنی نفوسی که از روح محبّة‌الله محروم و از حیات مقدّس ابدیّه بی‌نصیب هستند به عدالت حکم شوند یعنی به آنچه استحقاق و استعداد دارند مبعوث گردند و حقیقت این اسرار را واضح گردانی که در چه درجه پستی در عالم وجود هستند که فی الحقیقه حکم

اموات دارند. بعد می‌فرماید «تا بندگان یعنی انبیا و مقدّسان و ترسندگان نام خود را چه کوچک و چه بزرگ اجرت دهی» یعنی تا ابرار را به فضل بی‌منتهی مختصّ بگردانی و آنان را مانند ستاره‌های آسمانی از افق عزّت قدیمه درخشنده فرمائی به روش و سلوکی موفّق فرمائی که روشنی عالم انسانیست و سبب هدایت و علّت حیات ابدیّه در ملکوت یزدانی. بعد می‌فرماید «و مفسدان زمین را فاسد گردانی» یعنی نفوس غافله را به کلّی محروم کنی زیرا کوری کوران ظاهر گردد و بینائی بینایان آشکار شود جهل و نادانی اهل ضلالت مشهود شود و علم و دانائی اهل هدایت واضح گردد و از این جهت مفسدان فاسد شوند. بعد از این مقام می‌فرماید «و قدس خدا در آسمان مفتوح گشت» یعنی اورشلیم الهی پیدا شد و قدس الاقداس ظاهر گشت قدس الاقداس در اصطلاح اهل عرفان جوهر الهی و تعالیم حقیقی ربّانی است که در هیچ دوری از ادوار

انبیا تغییر نیافته است چنانچه از پیش بیان شد و اورشلیم شامل حقیقت الهیّه است که قدس الاقداس است و جامع احکام و معاملات و عبادات و قوانین جسمانیّه است که شهر اورشلیم است این است که اورشلیم آسمانی گفته می‌شود خلاصه چون در آن دوره شمس حقیقت انوار الهی در نهایت سطوع درخشنده گردد لهذا جوهر تعالیم الهی در عالم امکانی تحقّق یابد و ظلمات جهل و نادانی زائل گردد جهان جهان دیگر شود و نورانیّت احاطه نماید لهذا قدس الاقداس ظاهر گردد. بعد می‌فرماید «و قدس خدا در آسمان مفتوح گشت» یعنی به سبب انتشار این تعالیم الهیّه و ظهور این اسرار ربّانیّه و اشراق شمس حقیقت ابواب فلاح و نجاح در جمیع جهات مفتوح گردد و آثار خیر و برکات سماویّه آشکار شود. بعد می‌فرماید «و تابوت عهدنامه او در قدس او ظاهر شد» یعنی کتاب عهد او در قدس او ظاهر شود و لوح میثاق ثبت گردد و معانی

عهد و پیمان آشکار شود صیت الهی شرق و غرب گیرد و آوازه امرالله جهانگیر شود اهل نقض خوار و ذلیل شوند و اهل ثبوت عزیز و جلیل گردند زیرا به کتاب عهد متمسّکند و در میثاق ثابت و مستقیم. بعد می‌فرماید «و برق‌ها و صداها و رعدها و زلزله و تگرگ عظیمی حادث شد» یعنی بعد از ظهور کتاب عهد طوفان عظیمی پیدا شود و برق قهر و غضب الهی درخشد و صدای رعد نقض میثاق بلند گردد و زلزله شبهات حاصل شود و تگرگ عذاب بر ناقضین میثاق ببارد و مدّعیان ایمان به فتنه و امتحان افتند.

﴿یب﴾ تفسیر اصحاح یازدهم اشعیا

اصحاح یازدهم از اشعیا آیه اوّل می‌فرماید «و نهالی از تنه یَسَّی بیرون آمده شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت و روح خداوند بر او قرار خواهد گرفت یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوّت و روح معرفت و ترس خداوند و خوشی او در ترس خداوند خواهد بود و موافق رؤیت چشم خود داوری نخواهد نمود و بر وفق سمع گوش‌های خویش تنبّه نخواهد کرد بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین براستی حکم خواهد نمود و جهان را به عصای دهان خویش زده شریران را به نفخه

لب‌های خود خواهد کشت و کمربند کمرش عدالت
خواهد بود و کمربند میانش امانت و گرگ با بره
سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید
و گوساله و شیر و پرواری با هم و طفل کوچک آنها را
خواهد راند و گاو با خرس خواهد چرید و بچه‌های آنها
با هم خواهند خوابید و شیر مثل گاو کاه خواهد خورد و
طفل شیرخواره بر سوراخ مار بازی خواهد کرد و طفل
از شیر باز داشته دست خود را بر خانه افعی خواهد
گذاشت و در تمامی کوه مقدّس من ضرر و فسادی
نخواهند کرد زیرا که جهان از معرفت خداوند پر خواهد
بود مثل آب‌هائی که دریا را می‌پوشاند» انتهی. این
نهال از دوحه یسّی هر چند در حقّ حضرت مسیح
صادق می‌آید زیرا یوسف از سلاله یسّی پدر حضرت
داود بود ولی چون حضرت به روح الهی موجود شده
بودند خود را ابن‌الله نامیدند اگر چنانچه چنین نبود این
تفسیر مطابق بود. و از این گذشته وقوعاتی را که بیان

می‌فرماید که در زمان آن نهال خواهد شد در صورتی
که تأویل شود بعضی بوقوع انجامیده نه جمیع اگر
چنانچه تأویل نشود قطعاً هیچ یک از آن علامت‌ها در
زمان حضرت مسیح وقوع نیافته. مثلاً پلنگ و بزغاله و
شیر و گوساله و مار و طفل شیرخواره را کنایه و رمز از
ملل و امم مختلفه و طوائف متباغضه و شعوب متنازعه
که در ضدّیّت و عداوت مانند گرگ و بره هستند گوئیم
که به نفحات روح حضرت مسیح روح الفت و اتّحاد
یافتند و زنده گشتند و با هم آمیزش نمودند امّا «در
تمامی کوه مقدّس من ضرر و فسادی نخواهند کرد زیرا
که جهان از معرفة‌الله پر خواهد بود مثل آب‌هائی که
دریا را می‌پوشاند» این کیفیّت در ظهور حضرت مسیح
وقوع نیافت زیرا الآن ملل مختلفه متباغضه در دنیا
موجود و مقرّ به آل اسرائیل قلیل و اکثر از معرفة‌الله
بی‌بهره‌اند و همچنین صلح عمومی در ظهور حضرت
مسیح نشد یعنی در میان ملل متعادیه متباغضه صلح و

صلاح نشد و نزاع و جدال مندفع نگشت و آشتی و
راستی حاصل نشد چنانچه الی الان در نفس طوائف و
شعوب مسیحیّه عداوت و بغضا و حرب در نهایت
اشتداد است. امّا این در حقّ جمال مبارک بتمامه
مطابقست حرفاً بحرف و همچنین در این دور بدیع
جهان جهان دیگر گردد و عالم انسانی در کمال آسایش
و زینت جلوه نماید نزاع و جدال و قتال به صلح و
راستی و آشتی مبدّل خواهد گشت در بین طوائف و
امم و شعوب و دول محبّت و الفت حاصل شود و التیام
و ارتباط محکم گردد عاقبت حرب به کلّی ممنوع شود
و چون احکام کتاب مقدّس اجرا گردد منازعات و
مجادلات در محکمه عمومیّه دول و ملل به نهایت
عدالت فیصل خواهد یافت و مشاکل متحدّثه حلّ
خواهد گشت قطعات خمسه عالم حکم یک قطعه یابد
و امم متعدّده یک امّت شود و روی زمین یک وطن و
نوع انسان یک طائفه شود و ارتباط اقالیم و امتزاج و

ائتلاف و التیام اقوام و طوائف به درجه‌ای رسد که نوع
بشر حکم یک خاندان و یک دودمان یابد نور محبّت
آسمانی بدرخشد و ظلمات بغض و عداوت بقدر امکان
زائل گردد صلح عمومی در قطب امکان خیمه برافرازد
و شجره مبارکه حیات چنان نشو و نما نماید که بر شرق
و غرب سایه افکند اقویا و ضعفا و اغنیا و فقرا و طوائف
متنازعه و ملل متعادیه که مانند گرگ و بره و پلنگ و
بزغاله و شیر و گوساله هستند در نهایت محبّت و ائتلاف
و عدالت و انصاف با هم معامله نمایند و جهان از علوم
و معارف و حقایق و اسرار کائنات و معرفة الله مملوّ
خواهد گشت. حال ملاحظه نمائید که در این عصر
عظیم که قرن جمال مبارک است علوم و معارف چقدر
ترقّی نموده است و اسرار کائنات چقدر کشف شده
است و مشروعات عظیمه چقدر ظهور یافته است و روز
به روز در ازدیاد است و عنقریب علوم و معارف مادّیه و
معرفت الهیّه چنان ترقّی نماید و معجزاتی بنماید که

دیده‌ها حیران ماند و سرّ این آیه اشعیا «زیرا که جهان از معرفة‌الله پر خواهد بود» بتمامه ظاهر خواهد گشت. و همچنین ملاحظه نما که در این مدّت قلیله که ظهور جمال مبارک شده است از جمیع ملل و اقوام و طوائف در ظلّ این امر داخل شده مسیحی و یهود و زردشتی و هنود و بوذی و ایرانی کلّ در نهایت الفت و محبّت با یکدیگر آمیزش نمایند کانّه این نفوس هزار سالست که خویش و پیوند با یکدیگرند بلکه مانند پدر و فرزند و مادر و دختر و خواهر و برادرند این یک معنی از معانی الفت گرگ و بره و پلنگ و بزغاله و شیر و گوساله است.
و از جمله وقایع جسیمه که در یوم ظهور آن نهال بیهمال وقوع خواهد یافت علم الهی به جمیع امّتها بلند خواهد شد یعنی جمیع ملل و قبائل در ظلّ آن علم الهی که نفس آن نهال ربّانیست در آیند و ملّت واحده گردند و ضدّیّت دینیّه و مذهبیّه و مباینت جنسیّه و نوعیّه و اختلافات وطنیّه از میان برخیزد کلّ دین واحد و مذهب

واحد و جنس واحد و قوم واحد شوند و در وطن واحد
که کره ارض است ساکن گردند صلح و آشتی عمومی
در بین جمیع دول حاصل گردد و آن نهال بیهمال
جمیع اسرائیل را جمع خواهد کرد یعنی اسرائیل در
دوره آن در ارض مقدّس جمع خواهند شد و امّت یهود
که در شرق و غرب و جنوب و شمال متفرّقند مجتمع
شوند. حال ملاحظه نمائید که این وقایع در دوره مسیح
واقع نگشته زیرا امّت‌ها در زیر علم واحد که آن نهال
الهیست در نیامدند و در این دوره ربّ الجنود کلّ ملل و
امم در ظلّ این علم وارد خواهند گشت و همچنین
اسرائیل پراکنده در جمیع عالم در دوره مسیحی در
ارض مقدّس مجتمع نشدند امّا در بدایت دوره جمال
مبارک این وعد الهی که در جمیع کتب انبیا منصوص
است بنای ظهور گذاشته ملاحظه می‌نمائید که از
اطراف عالم طوایف یهود به ارض مقدّس آیند و قرایا و
اراضی تملّک نموده سکنیٰ کنند و روز به روز در

ازدیادند بقسمی که جمیع فلسطین مسکن آنان گردد.

﴿یح﴾ تفسیر باب دوازدهم

از مکاشفات یوحنّا

از پیش گذشت که مراد از شهر مقدّس و اورشلیم الهی در کتب مقدّسه در اکثر مواضع شریعةالله است که گاهی به عروس تشبیه می‌فرماید و گهی به اورشلیم تعبیر می‌نماید و گهی به آسمان جدید و زمین جدید تفسیر می‌فرماید چنانچه در باب بیست و یکم از مکاشفات یوحنّا می‌فرماید «دیدم آسمانی جدید و زمینی جدید چونکه آسمان اوّل و زمین اوّل درگذشت و دریا دیگر نمی‌باشد و شهر مقدّس اورشلیم جدید را دیدم که از

جانب خدا از آسمان نازل می‌شود حاضر شده چون
عروسی که برای شوهر خود آراسته است و آوازی بلند از
آسمان شنیدم می‌گفت اینک خیمه خدا با آدمیانست و
با ایشان ساکن خواهد بود که ایشان قوم‌های او خواهند
بود و خود خدا با ایشان خدای ایشان خواهد بود».
ملاحظه نمائید که چگونه واضح و مشهود است که
مقصد از آسمان و زمین اوّل ظواهر سابق است زیرا
می‌فرماید آسمان و زمین اوّل درگذشت و دریا دیگر
نمی‌باشد یعنی ارض ارض محشر است و در ارض
محشر دریا نبود یعنی تعالیم و شریعةالله در روی زمین
جمیعاً منتشر گردد و کلّ بشر در امر حقّ داخل گردد و
کره ارض بتمامه مسکن انسان مؤمن شود پس دریا
نماند زیرا مسکن و مأوای انسان ارض یابس است
یعنی در آن دور میدان آن جولانگاه انسانست و ارض
مستقرّ است اقدام بر آن نلغزد. و همچنین شریعةالله را
به شهر مقدّس اورشلیم جدید تعبیر می‌نماید و این

واضح است که شهر اورشلیم جدید که از آسمان نازل می‌شود شهر سنگ و آهک و خشت و خاک و چوب نیست شریعةالله است که از آسمان نازل می‌شود و تعبیر به جدید می‌فرماید زیرا اورشلیم که از سنگ و خاکست واضح است که از آسمان نزول ننماید و تجدید نشود و آنچه تجدید می‌شود است. و همچنین شریعةالله را تشبیه به عروس آراسته فرموده که در نهایت تزیین جلوه نماید چنانچه از پیش گذشت. در فصل بیست و یکم از رؤیای یوحنّا که شهر مقدّس اورشلیم جدید را دیدم که از جانب خدا از آسمان نازل می‌شود حاضر شده چون عروسی که برای شوهر خود آراسته است و در فصل دوازدهم از رؤیای یوحنّا مذکور است که می‌فرماید «علامتی عظیم در آسمان ظاهر شد زنی که آفتاب را در بر دارد و ماه زیر پاهایش و بر سرش تاجی از دوازده ستاره است». این زن آن عروس است که شریعةالله است که بر حضرت محمّد نازل شد و آفتاب و

ماه که در بر و زیر قدم دارد دو دولت است که در ظلّ
آن است دولت فرس و دولت عثمانی زیرا علامت
دولت فرس آفتابست و علامت دولت عثمانی هلالست
که ماه است این آفتاب و ماه رمز از دو دولت است که
در ظلّ شریعةالله است. و بعد می‌فرماید که بر سرش
تاجی از دوازده ستاره است و این دوازده ستاره عبارت
از دوازده ائمّه است که مروّج محمّدیّه بودند و مربّیان
ملّت که مانند ستاره در افق هدایت می‌درخشیدند. بعد
می‌فرماید «و آبستن بوده از درد زه و عذاب زائیدن
فریاد بر می‌آورد» یعنی این در مشکلات عظیمه افتد و
زحمات و مشقّات عظیمه کشد تا ولدی کامل ازین
حاصل گردد یعنی ظهور بعد و موعود که ولدی کاملست
در آغوش این که مانند مادر است پرورش یابد و مقصود
ازین ولد حضرت اعلی و نقطه اولی است که فی
الحقیقه زاده محمّدیّه بود یعنی حقیقت مقدّسه‌ای که
طفل و نتیجه شریعةالله که مادر است و موعود آن است

در ملکوت آن تحقّق یافت ولی از تسلّط اژدها نزد خدا
ربوده شد بعد از ۱۲۶۰ روز اژدها محو شد آن زاده
شریعةالله موعود ظاهر گشت. «و علامتی دیگر در
آسمان پدید آمد که اینک اژدهای بزرگ آتش گون که
او را هفت سر و ده شاخ بود و بر سرهایش هفت افسر و
دمش ثلث ستارگان آسمان را کشیده بر زمین ریخت»
آن اژدها بنی امیّه است که مستولی بر محمّدیّه شدند و
هفت سر و هفت افسر عبارت از هفت مملکت و
سلطنت است که بنوامیّه بر آن استیلا یافتند مملکت
روم که در برّیّة الشّام بود، مملکت فرس، مملکت
عرب، مملکت مصر، مملکت افریکا یعنی تونس و
جزائر و مراکش، مملکت اندلس که الآن اسپانیاست،
مملکت ترک ماوراءالنّهر، بنوامیّه بر این ممالک استیلا
یافتند و ده شاخ که عبارت از ده اسم از ملوک بنی
امیّه است که بدون تکرار ده پادشاهند یعنی ده اسمند
که ریاست و سلطنت کردند اوّل ابی سفیانست و آخر

مروان زیرا اسماء بعضیشان تکرّر یافت من جمله دو معاویه و سه یزیدند و دو ولید و دو مروان اینها مکرّر شده‌اند چون من دون تکرار اسماء حساب شود ده می‌شوند. و این بنوامیّه که بدایتشان ابوسفیانست که وقتی امیر مکّه بوده و سرسلسله امویانست و آخرشان مروان ثلث نفوس مقدّسه مبارکه را از سلاله طاهره که ستارگان آسمان بودند محو کردند.«و اژدها پیش آن زن که می‌زائید بایستاد تا چون بزاید فرزند او را ببلعد» این زن شریعةالله است چنانچه از پیش گذشت و ایستادن در نزد آن یعنی آن اژدها مراقب بود تا آن زن بزاید فرزند او را ببلعد و این فرزند آن مظهر موعود بود که زاده محمّدیّه است و بنوامیّه همیشه منتظر آن بودند که آن شخص موعود که از سلاله حضرت محمّد خواهد آمد و موعود است او را بدست آرند و محو و نابود کنند زیرا نهایت خوف از ظهور مظهر موعود داشتند و هر جا نفسی را از سلاله حضرت محمّد یافتند که در انظار

محترم بود او را هلاک نمودند. «پس پسری زائید که همه امّت‌های زمین را به عصای آهنین حکمرانی خواهد کرد» این پسر بزرگوار مظهر موعود است که از شریعةالله تولّد یافت و در آغوش تعالیم الهیّه پرورش شد و عصای آهنین کنایه از قوّت و قدرتست نه شمشیر یعنی به قوّت و قدرت الهیّه جمیع امّت‌های زمین را شبانی خواهد فرمود مقصود از این فرزند حضرت اعلی است. «و فرزندش به نزد خدا و تخت او ربوده شد» این اخبار از حقیقت حضرت اعلی است که صعود به حیّز ملکوت عرش الهی مرکز سلطنت الهیّه فرمودند ملاحظه نمائید که چقدر مطابق واقعست «و زن به بیابان فرار کرد» یعنی شریعةالله به صحرا فرار کرد یعنی به صحرای واسع حجاز و جزیرة العرب انتقال نمود «و در آنجا مکانی از برای وی از خدا مهیّا شده است» یعنی جزیرة العرب مأوی و مسکن و مرکز شریعةالله شد «تا او را مدّت هزار و دویست و شصت روز بپرورند» و این هزار و

دویست و شصت روز هر روزی به اصطلاح کتاب
مقدّس عبارت از یک سالست چنانکه از پیش گذشت
و شریعةالله هزار و دویست و شصت سال در بادیه عرب
صحرای عظیم پرورش یافت و مظهر موعود از او تولّد
گشت دیگر حکمی بعد از هزار و دویست و شصت
سال از برای آن نماند زیرا ثمره آن شجر ظاهر گردید و
نتیجه حاصل شد ملاحظه فرمائید که چقدر نبوّت‌ها
مطابق یکدیگر است. در مکاشفات ظهور موعود را
چهل و دو ماه تعیین نماید و دانیال نبی سه روز و نیم
تصریح کند این نیز چهل و دو ماه می‌شود و چهل و دو
ماه هزار و دویست و شصت روز می‌گردد لهذا در
مکاشفات یوحنّا در جای دیگر صراحةً هزار و دویست و
شصت روز بیان کند و در کتاب مقدّس منصوص است
که هر روزی عبارت از یک سالست و از این صریح‌تر
ممکن نیست که جمیع اخبار با یکدیگر توافق نماید و
حضرت باب در سنه هزار و دویست و شصت از هجرت

حضرت محمّد که تاریخ عموم اسلامست ظاهر شد و
در کتاب مقدّس اخباری از این صریح‌تر در حقّ هیچ
ظهوری نیست اگر انصاف باشد توافق این اوقات
مذکوره از لسان بزرگواران اعظم برهانست و به هیچ
وجه تأویل برنمی‌دارد. خوشا به حال نفوس منصفه که
تحرّی حقیقت نمایند امّا اگر انصاف نباشد محاججه
کنند و مجادله نمایند و انکار امر واضح کنند مانند
فریسیان در ظهور مسیح که در نهایت لجاجت انکار
تفاسیر و بیان حضرت مسیح و حواریّین می‌نمودند و به
جهله عوام امر را مشتبه می‌کردند که این اخبار در حقّ
این یسوع نیست بلکه در حقّ موعود است که من بعد
به شروط مذکوره در تورات خواهد آمد و از جمله شروط
سلطنت و جلوس بر سریر داود و ترویج تورات و ظهور
عدالت کبری و اجتماع گرگ و میش بر چشمه واحد
است لهذا ناس را محتجب از مسیح نمودند.

﴿ید﴾ براهین روحانیّه

در این عالم جسمانی زمان را ادوار است و مکان را اطوار فصول را گردش است و نفوس را ترقّی و تدنّی و پرورش. گاهی فصل ربیع است و گهی موسم خریف دمی اوان تابستانست و اوقاتی فصل زمستان. موسم بهار ابر گهر بار دارد و نفحه مشکبار نسیم جان بخش دارد و هوائی در نهایت اعتدال باران ببارد خورشید بتابد ارياح لواقح بوزد عالم تجدید شود و نفحه حیات در نبات و حیوان و انسان پدید آید کائنات ارضیّه از برزخی به برزخ دیگر انتقال نماید جمیع اشیا خلعت تازه پوشد و خاک سیاه پر گیاه گردد و کوه و صحرا حلّه

خضرا یابد درختان برگ و شکوفه نماید و گلستان گل و
ریاحین برویاند جهان جهان دیگر گردد و کیهان حیات
جان پرور یابد عالم ارضی جسم بی‌جان بود روح تازه
یابد و لطافت و صباحت و ملاحت بی‌اندازه حاصل
نماید پس بهار سبب حیات جدید شود و روح بدیع
دهد. بعد موسم تابستان آید و حرارت افزاید و نشو و نما
نهایت قوّت بنماید قوّه حیات در عالم نبات به درجه
کمال رسد و زمان حصاد شود دانه خرمن گردد و قوت
بهر دی و بهمن مهیّا شود. بعد فصل خزان بی‌امان آید و
نسیم ناگوار بوزد باد عقیم مرور کند و فصل سقیم
حصول یابد جمیع اشیا پژمرده شود و هوای لطیف
افسرده گردد نسیم بهار به باد خریف مبدّل شود اشجار
سبز و خرّم افسرده و عریان گردد و گل و ریاحین حالت
غمگین یابد گلشن نازنین گلخن ظلمانی شود. بعد
فصل زمستان آید و سرما و طوفان گردد برف است و
بوران تگرگست و باران رعد است و برق جمودتست و

خمودت جمیع کائنات نباتیّه به حالت موت افتد و موجودات حیوانیّه پژمرده و افسرده گردد. چون به این درجه رسد باز نوبهار جان پرور آید و دور جدید شود و موسم ربیع با کمال حشمت و عظمت با جنود طراوت و لطافت در کوه و دشت خیمه بر افرازد دوباره هیکل موجودات تجدید شود و خلقت کائنات تازه گردد اجسام نشو و نما یابد دشت و صحرا سبز و خرم گردد درخت‌ها شکوفه نماید و آن بهار پارسالی باز در نهایت عظمت و جلال رجوع کند و وجود کائنات بر این دور و تسلسل باید و شاید و پاید، این دور و گردش عالم جسمانیست. به همین قسم ادوار روحانی انبیا یعنی یوم ظهور مظاهر مقدّسه بهار روحانیست تجلّیات رحمانیست فیض آسمانیست نسیم حیاتست اشراق شمس حقیقت است ارواح زنده شود قلوب تر و تازه گردد نفوس طیّبه شود وجود بحرکت آید حقایق انسانیّه بشارت یابد و در مراتب و کمالات نشو و نما جوید

ترقّیات کلّیّه حاصل شود حشر و نشور گردد زیرا ایّام قیام است و زمان جوش و خروش دم فرح و سرور است و وقت انجذاب موفور. بعد آن بهار جان پرور منتهی به تابستان پر ثمر شود اعلاء کلمة‌الله گردد و ترویج شریعة‌الله جمیع اشیا به درجه کمال رسد مائده آسمانی منبسط گردد نفحات قدس شرق و غرب معطّر نماید تعالیم الهی جهانگیر شود نفوس تربیت شود نتائج مشکوره حاصل گردد و ترقّیات کلّیّه در عالم انسانی جلوه نماید و فیوضات رحمانی احاطه کند و شمس حقیقت از افق ملکوت به نهایت قوّت و حرارت اشراق نماید. و چون به دائره نصف النّهار رسد رو به غروب و زوال نهد و آن بهار روحانی را از پی زمان خزان آید نشو و نما بایستد نسیم مبدّل به ریح عقیم گردد و موسم سقیم طراوت و لطافت باغ و صحرا و گلزار را زائل کند یعنی انجذابات وجدانیّه نماند اخلاق رحمانیّه مبدّل گردد نورانیّت قلوب مکدّر شود و روحانیّت نفوس متغیّر گردد فضائل

مبدّل به رذائل شود و تقدیس و تنزیه نماند از شریعةالله اسمی ماند و از تعالیم الهیّه رسمی پاید اساس دین‌الله محو و نابود شود عادات و رسومی موجود گردد تفریق حاصل شود و استقامت به تزلزل تبدیل شود جان‌ها مرده گردد و قلوب پژمرده شود و نفوس افسرده گردد. ایّام زمستان آید یعنی برودت جهل و نادانی احاطه کند و ظلمت ضلالت نفسانی مستولی شود پس از آن جمودتست و نافرمانی سفاهت است و کاهلی سفالت است و شؤون حیوانی برودتست و خمودت جمادی مثل فصل زمستان که کره ارض از تأثیر حرارت شمس محروم ماند و مخمود و مغموم شود. وقتی که عالم عقول و افکار به این درجه رسد موت ابدی است و فنای سرمدی و چون موسم زمستان حکمش جاری گشت دوباره بهار روحانی آید و دور جدید جلوه نماید نسیم روحانی وزد صبح نورانی دمد ابر رحمانی ببارد پرتو شمس حقیقت بتابد عالم امکان حیات جدید

یابد و خلعت بدیع پوشد جمیع آثار و مواهب ربیع گذشته در این بهار جدید دوباره و شاید اعظم از آن جلوه نماید. ادوار روحانیّه شمس حقیقت مانند ادوار عالم شمس دائماً در دور و تجدید است مَثَلِ شمس حقیقت مثل آفتابست شمس خارج را مشارق و مطالع متعدّد است روزی از برج سرطان طلوع نماید و وقتی از برج میزان زمانی از برج دلو اشراق کند وگهی از برج حمل پرتو افشاند امّا شمس شمس واحد است و حقیقت واحده. ارباب دانش عاشق شمسند نه مفتون مشارق و مطالع و اهل بصیرت طالب حقیقتند نه مظاهر و مصادر لهذا آفتاب از هر برج و مشرقی طلوع نماید ساجد گردند و حقیقت از هر نفس مقدّسی ظاهر شود طالب شوند. این نفوس همیشه به حقیقت پی برند و از آفتاب جهان الهی محتجب نگردند عاشق آفتاب و طالب انوار دائماً توجّه به شمس دارد خواه در برج حمل بدرخشد خواه در برج سرطان فیض بخشد خواه

در برج جوزا بتابد. امّا جاهلان نادان عاشق بروجند و واله و حیران مشارق نه آفتاب و وقتی که در برج سرطان بود توجّه داشتند بعد آن آفتاب به برج میزان انتقال کرد چون عاشق برج بودند متوجّه و متمسّک به برج شدند و محتجب از آفتاب چه که آفتاب انتقال کرد. مثلاً یک وقتی شمس حقیقت از برج ابراهیمی پرتوی انداخت بعد در برج موسوی شفقی زد و افقی روشن نمود بعد از برج مسیحی در نهایت قوّت و حرارت و اشراق طلوع کرد آنان که طالب حقیقت بودند آن حقیقت را در هر جا دیدند ساجد شدند. امّا آنهائی که متمسّک به ابراهیم بودند وقتی که تجلّی بر طور نمود و حقیقت موسی را روشن کرد محتجب شدند و آنهائی که متمسّک به موسی بودند وقتی که شمس حقیقت از نقطه مسیحی در نهایت نورانیّت جلوه ربّانی کرد محتجب شدند و قس علی ذلک. پس باید انسان طالب حقیقت باشد آن حقیقت را در هر ذات مقدّسی

یابد واله و حیران گردد و منجذب فیض یزدان شود مانند پروانه عاشق نور باشد در هر زجاجی برافروزد و بمثابه بلبل مفتون گل باشد در هر گلشنی بروید. و اگر آفتاب از مغرب طالع شود آفتاب است نباید محتجب به مشرق شد و غرب را محلّ افول و غروب شمرد و همچنین باید تحرّی فیوضات الهیّه و تجسّس اشراقات رحمانیّه کرد و در هر حقیقتی واضح و آشکار یافت باید واله و حیران شد. ملاحظه کنید که یهود اگر متمسّک به افق موسوی نبودند بلکه ناظر به شمس حقیقت بودند البتّه آن شمس را در مطلع حقیقی مسیحی در نهایت جلوه رحمانی مشاهده می‌نمودند ولی هزار افسوس که به لفظ موسی متمسّک شدند و از آن فیض الهی و جلوه ربّانی محروم ماندند.

﴿یه﴾ بیان غنای حقیقی وجود

شرافت و علویّت هر کائنی از موجودات به امری مشروط و به کیفیّتی مربوط. مزیّت و زینت و کمال زمین در اینست که از فیض ابر بهاری سبز و خرم گردد نبات انبات شود گل و ریاحین بروید درختان بارور پر از ثمر گردد و میوه تازه و تر بخشد گلشن تشکیل گردد چمن تزیین یابد کشتزار و کوهسار حلّه خضرا پوشد باغ و راغ و مدن و قری زینت یابد این سعادت عالم جماد است. امّا نهایت علویّت و کمال عالم نبات در اینست که درختی در کنار جویباری از آب شیرین قد بفرازد نسیم خوشی بر او وزد و حرارت آفتاب بتابد و باغبان به

تربیت او پردازد و روز به روز نشو و نما نماید و ثمر بخشد و سعادت حقیقی آن در اینست که به عالم حیوان و عالم انسان ترقّی کند و بدل ما یتحلّل در جسم حیوان و انسان گردد. و علویّت عالم حیوان در اینست که اعضا و جوارح و قوای آن مکمّل و ما یحتاج حاضر و مهیّا گردد و این نهایت عزّت و شرف و علویّت آنهاست. مثلاً نهایت سعادت حیوان در اینست چمنی سبز و خرم و آب جاری در نهایت حلاوت و جنگلی در غایت طراوت اگر چنین چیزی مهیّا شود دیگر ما فوق آن سعادتی به جهت حیوان متصوّر نه. مثلاً مرغی در جنگل سبز و خرمی در محلّ پر لطافت بلندی بر درخت تنومندی بر فراز شاخ بلندی آشیانه سازد و آنچه خواهد از دانه و آب حاضر و مهیّا باشد این از برای پرنده سعادت کلّیّه است ولی سعادت حقیقی اینست که از عالم حیوان به عالم انسان انتقال نماید مثل حیوانات ذرّیّه که بواسطه هوا و آب در جوف انسان حلول نماید

و تحلیل گردد و بدل ما یتحلّل در جسم انسان گردد این نهایت عزّت و سعادت اوست دیگر ما فوق آن عزّتی برای او تصوّر نشود. پس واضح و معلوم شد که این نعمت و راحت و ثروت جسمانیّه سعادت تامّه جماد و نبات و حیوان است و هیچ ثروت و غنائی و راحت و آسایشی در عالم جسمانی مثل غنای این طیور نیست به جهت اینکه این صحرا و کهسار فضای آشیانه او و جمیع دانه‌ها و خرمن‌ها ثروت و قوت او و جمیع اراضی و قری و چمن و مرعی و جنگل و صحرا ملک او. حال این مرغ غنی‌تر است یا اغنیاء انسان؟ زیرا آنچه دانه چیند و ببخشد ثروتش تناقص حاصل ننماید پس معلوم شد که عزّت و علویّت انسان مجرّد به لذائذ جسمانیّه و نعم دنیویّه نه بلکه این سعادت جسمانیّه فرع است. و امّا اصل علویّت انسانیّه خصائل و فضائلی است که زینت حقیقت انسانست و آن سنوحات رحمانیّه و فیوضات سمائیّه و احساسات وجدانیّه و محبّت الهیّه و

معرفت ربّانیّه و معارف عمومیّه و ادراکات عقلیّه و اکتشافات فنّیّه است عدل و انصاف است صدق و الطاف است شهامت ذاتیّه است مروّت فطریّه است صیانت حقوق است محافظه عهد و میثاق است راستی در جمیع امور است و حقیقت پرستی در جمیع شؤون جانفشانی به جهت خیر عموم است و مهربانی و رأفت با جمیع طوائف انسانی و اتّباع تعالیم الهیست و خدمت ملکوت رحمانی هدایت خلق و تربیت ملل و امم است. این است سعادت عالم انسانی اینست علویّت بشر در عالم امکانی اینست حیات ابدی و عزّت آسمانی. و این مواهب در حقیقت انسان جز به قوّه ملکوتی الهی و تعالیم آسمانی جلوه ننماید زیرا قوّتی خواهد ماوراء الطّبیعه و در عالم طبیعت نمونه‌ای از این کمالات ممکن ولی بی‌ثبات و بی‌بقا مثل شعاع آفتاب بر دیوار. خداوند مهربان چنین تاج وهّاجی بر سر انسان نهاده پس باید بکوشیم تا گوهر آبدارش بر جهان

بدرخشد. (انتهی)

قسم دوّم

بعضی مقالات

متعلّق به مسائل مذهب عیسوی

گفتگو بر سر ناهار

﴿یو﴾ در بیان آنکه معقولات فقط بواسطه اظهار در قمیص محسوس باید بیان شود

یک مسأله‌ایست که خیلی مدار است از برای ادراک مسائل دیگر که ذکر نموده و خواهیم کرد تا به جوهر مسائل پی برید. و آن اینست که معلومات انسانی منقسم به دو قسم است قسمی معلومات محسوسه است یعنی شیئی که چشم و یا گوش و یا شامّه و یا ذائقه و یا لامسه ادراک نماید آن را محسوس نامند. مثلاً این آفتاب محسوس است زیرا دیده می‌شود این را محسوس گویند و همچنین اصوات محسوس است زیرا

گوش می‌شنود و روایح محسوس است زیرا مشمومست شامّه احساس آن می‌کند و طعوم محسوس است زیرا ذائقه ادراک حلاوت و حموضت و ملاحت آن را می‌نماید و حرارت و برودت محسوس است زیرا لامسه ادراک آن را می‌نماید اینها را حقایق محسوسه گویند. امّا قسم دیگر از معلومات انسانی معقولاتست یعنی حقائق معقوله است که صورت خارجیّه ندارد و مکان ندارد و غیر محسوسه است. مثلاً قوّه عقل محسوس نیست و صفات انسانیّه بتمامها محسوس نیست بلکه حقایق معقوله است و همچنین حبّ نیز حقیقت معقوله است محسوسه نیست زیرا این حقائق را گوش نشنود چشم نبیند شامّه استشمام نکند ذائقه نچشد لامسه ادراک ننماید حتّی مادّه اثیریّه که قوایش را در حکمت طبیعیّه حرارت و نور و کهربا و مغناطیس گویند آن نیز حقیقت معقوله است نه محسوسه و همچنین نفس طبیعت نیز حقیقت معقوله است نه محسوسه و همچنین

روح انسانی حقیقت معقوله است نه محسوسه و چون خواهی که این حقایق معقوله را بیان نمائی مجبور بر آنی که در قالب محسوس افراغ نمائی و بیان کنی زیرا در خارج جز محسوس نیست. پس چون بیان حقیقت روح و شؤون و مراتب خواهی مجبور بر آنی که به صورت محسوسات بیان نمائی زیرا در خارج جز محسوس موجود نه. مثلاً حزن و سرور از امور معقوله است و چون آن کیفیّت روحانیّه را بیان خواهی گوئی دلم تنگ شد یا قلبم گشایش یافت و حال آنکه در روح انسان و قلب نه تنگی حاصل و نه گشایش بلکه کیفیّتی است روحانیّه و معقوله چون بیان خواهی مجبوری که به صورت محسوسه بیان کنی. مثلاً می‌گوئی فلان شخص خیلی ترقّی کرد و حال آنکه در مقام و محلّش باقی و برقرار و فلان کس مقامش عالی شد و حال آنکه آن شخص مثل سائر اشخاص بر زمین راه می‌رود ولی این علوّ و ترقّی یک کیفیّت روحانیست

و حقیقت معقوله است چون بیان خواهی مجبوری به صور محسوسه بیان کنی چه که در خارج جز محسوس نیست. مثلاً علم را به نور تأویل کنی و جهل را به ظلمت حال ملاحظه نمائید آیا علم نور محسوس است و یا جهل ظلمت محسوسه ابداً چنین نیست فقط کیفیّت معقوله‌ایست وقتی که در خارج بیان خواهی علم را نور جهل را ظلمت خوانی و گوئی که قلب من تاریک بود بعد روشن شد حال آن روشنائی علم و آن ظلمت جهل حقیقت معقوله است نه محسوسه و لکن چون در خارج بیان خواهیم مجبوریم به صور محسوسه بیان کنیم. پس معلوم شد که کبوتری که داخل مسیح شد نه این کبوتر محسوسه است بلکه یک کیفیّت روحانی بود به جهت تفهیم و تفهّم به صورت محسوسه بیان شد. مثلاً در تورات است خدا در عمودی از نار ظاهر شد حال مقصد این صورت محسوسه نیست یک حقیقت معقوله است که در صورت محسوسه بیان شده

است. حضرت مسیح می‌فرماید اَلأَبُ فِی الإِبْنِ وَ الإِبْنُ فی الأَبِ حال حضرت مسیح در درون خدا بود یا خدا در درون مسیح بود لا و الله بلکه این کیفیّت معقوله‌ایست که به صورت محسوسه بیان شده است. آمدیم در بیان عبارت مبارک اینکه می‌فرماید «یا سلطان انّی کُنتُ کَاَحدٍ مِنَ العِباد و راقداً عَلَی المهاد مَرَّتْ عَلیَّ نسائم السُّبحان و عَلَّمنی عِلْمَ ما کان لیسَ هذا من عندی بَلْ مِنْ لَدُنْ عزیزٍ علیم» این مقام تجلّی است این محسوس نیست معقول است و این از زمان ماضی و حال و استقبال مبرّا و منزّه است این تعبیر و تمثیل است مجاز است نه حقیقت و نه حالتی است که مفهوم انسانست یعنی خواب بوده بیدار شده بلکه انتقال از حالی به حالی است. مثلاً نوم حال سکونست و بیداری حال حرکت نوم حالت صمت است بیداری حالت نطق نوم حالت خفاست و بیداری حالت ظهور. مثلاً در فارسی و عربی تعبیر می‌شود که زمین خواب بود

بهار آمد بیدار شد یا زمین مرده بود بهار آمد زنده گشت
این تعبیر تمثیلی است و تشبیه و تأویل در عالم معانی.
باری مظاهر مقدّسه لم یزل حقایق نورانیّه بوده و هستند
تغییر و تبدّلی در ذات آنها حاصل نگردد نهایت آنست
که قبل از ظهور چون ساکن و صامت مانند نائمند و بعد
از ظهور ناطق و شارق مانند بیدار.

(یز) ولادت حضرت مسیح

سؤال

ولادت حضرت مسیح از روح القدس به چه نحوی بوده است؟

جواب

در این مسأله در میان الهیّون و مادّیّون اختلافست. الهیّون بر آنند که حضرت مسیح از روح القدس بود مادّیّون را تصوّر چنان که این کیفیّت مستحیل و ممتنع و لابدّ از پدر است. و در قرآن می‌فرماید وَ اَرْسَلْنَا اِلَیْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِیّاً یعنی روح القدس ممثّل به صورت بشر شد مثل صورتی که در آئینه تمثّل نماید و با مریم مخاطبه کرد. مادّیّون بر آنند که لابدّ از ازدواج است و گویند که جسم حیّ از جسم میّت تکوّن نیابد و

بدون تلقیح ذکور و اناث تحقّق نجوید و بر آنند که از انسان گذشته در حیوان ممکن نیست از حیوان گذشته در نبات ممکن نیست زیرا این زوجیّت ذکور و اناث در جمیع کائنات حیّه و نباتیّه موجود حتّی به قرآن نیز استدلال به زوجیّت اشیا می‌نمایند سُبْحَانَ الَّذِی خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الأَرْضُ وَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَ مِمَّا لاَ يَعْلَمُونَ یعنی انسان و حیوان و نبات جمیع مزدوج است وَ اِن مِنْ شَیْءٍ اِلَّا خَلَقْنَاهُ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ یعنی کائنات را جمیعاً مزدوج خلق نمودیم خلاصه گویند انسان بی‌پدر تصوّر نشود. و لکن الهیّون در جواب گویند که این قضیّه از محالات و ممتنعات نه امّا دیده نشده زیرا فرقست میان شیء مستحیل و شیء غیر مرئی. مثلاً در زمان سابق تلغراف مخابره شرق و غرب در آن واحد غیر مرئی بود نه مستحیل فتوغراف غیر مرئی بود نه مستحیل فنوغراف غیر مرئی بود نه مستحیل. مادّیّون اصرار در این مطلب دارند الهیّون در جواب گویند: آیا این کره

ارض قدیم است یا حادث؟ مادّیّون گویند به موجب فنون و کشفیّات مکمّله ثابت است که حادث است و در بدایت گوی آتشین بود و به تدریج اعتدال حاصل کرد و قشری پیدا نمود پس فوق قشر نبات تکوّن یافت بعد حیوان به وجود آمد بعد انسان تحقّق جست. الهیّون گویند که از تقریر شما معلوم و واضح گشت که نوع انسان در کره ارض حادث است نه قدیم پس انسان اوّل یقیناً پدر و مادر نداشته زیرا وجود نوع انسان حادث است. آیا تکوّن انسان بی‌پدر و مادر و لو به تدریج مشکل‌تر است یا آنکه بی‌پدر؟ شما با وجود اینکه معترف بر این هستید که انسان اوّل خواه به تدریج خواه در مدّت قلیله بی‌پدر و مادر وجود یافت شبهه نماند که انسان بی‌پدر ممکن و جایز و این را مستحیل نتوان شمرد و اگر مستحیل بدانی بی‌انصافیست. مثلاً اگر گوئی که این چراغ بدون فتیله و روغن وقتی روشن شد پس اگر بگوئی بدون فتیل مستحیل است

بی‌انصافیست. حضرت مسیح مادر داشت امّا انسان اوّل به اعتقاد مادّیّون نه پدر داشت و نه مادر.

﴿یز﴾ سؤال از فضیلت بی‌پدری

سؤال

ثمرات و فضیلت بی‌پدری چیست؟

جواب

شخص بزرگوار خواه بی‌پدر خواه با پدر یکسانست. بی‌پدری اگر فضیلت است آدم اعظم و افضل از کلّ انبیا و رسل است زیرا نه پدر داشت و نه مادر. آنچه سبب عزّت و بزرگواریست تجلّیات و فیوضات کمالات الهی است. آفتاب از مادّه و صورت

تولّد یافته و این دو بمثابه پدر و مادر است ولی کمال محض است و ظلمات را نه مادّه‌ای و نه صورتی و نه پدری و نه مادری ولی نقص صرف. حضرت آدم را مادّه حیات جسدی خاکست حضرت ابراهیم را مادّه جسدی نطفه پاک البتّه نطفه طیّبه طاهره به از خاک و جماد. و از این گذشته در انجیل یوحنّا در باب اوّل در آیه سیزدهم می‌فرماید: «و امّا آن کسانی که او را قبول کردند آنان را قدرت داد تا فرزندان خدا گردند یعنی به هر که به اسم او ایمان آورد که نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم بودند بلکه از خداوند تولّد یافته‌اند». از این آیه یوحنّا معلوم می‌شود وجود حواریّون نیز متکوّن از قوّه جسمانی نیست بلکه از حقیقت روحانیّه است. شرف و بزرگواری حضرت مسیح بی‌پدری نیست بلکه به کمالات و فیوضات و تجلّیات الهیّه است اگر بزرگواری حضرت مسیح بی‌پدری بود باید آدم از مسیح اعظم‌تر باشد زیرا نه پدر داشت نه

مادر و در تورات می‌فرماید: «خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید آدم نفس زنده شد». ملاحظه کنید که می‌فرماید که آدم به روح حیات وجود یافت و از این گذشته عبارت یوحنّا در حقّ حواریّین دلالت بر آن نماید که آنان نیز از پدر آسمانی هستند. پس معلوم گردید که حقیقت مقدّسه یعنی وجود حقیقی هر بزرگواری از حقّ تحقّق یافته است و به نفخه روح القدس موجود شده است. مقصد اینست اگر بی‌پدری اعظم منقبت انسانی بود پس آدم بهتر از جمیع است زیرا نه پدر دارد و نه مادر. آیا انسان از مادّه حیّ خلق شود بهتر است یا آنکه از خاک؟ البتّه از مادّه حیّ خلق شود بهتر است امّا حضرت مسیح از روح القدس تولّد و تحقّق یافته بود. خلاصه شرف و منقبت نفوس مقدّسه ، مظاهر الهیّه بکمالات و فیوضات و تجلّیات ربّانیّه است نه بدون آن.

﴿یط﴾ سؤال از تعمید حضرت مسیح

در باب سیّم آیه سیزدهم از انجیل متّی می‌فرماید «آنگاه عیسی از جلیل به اردن نزد یحیی آمد تا از او تعمید یابد. امّا یحیی او را منع نموده گفت: من احتیاج دارم که از تو تعمید یابم و تو نزد من می‌آئی؟
عیسی در جواب وی گفت: الآن بگذار
زیرا که ما را همچنین مناسب است
تا تمام عدالت را به کمال رسانیم
پس او را واگذاشت»

سؤال

حضرت مسیح را با وجود کمال ذاتی چه احتیاج به غسل تعمید بود و حکمت این چه بود؟

جواب

اصل تعمید غسل توبه است حضرت یوحنّا نفوس
را وصایا و نصایح می‌فرمود و توبه می‌داد و بعد تعمید
می‌فرمود. پس واضح است که این تغسیل رمزیست که
توبه از جمیع گناه نماید یعنی ای خدا همچنین که
جسم من از اوساخ جسمانی پاک و مقدّس گشت به
همچنین روح مرا از اوساخ عالم طبیعت آنچه لایق
درگاه احدیّت نیست پاک و مقدّس نما. و توبه رجوع از
عصیان به اطاعتست انسان بعد از دوری و محرومی توبه
نماید و غسل کند. پس این غسل رمز است که ای خدا
قلب مرا طیّب و طاهر کن و از دون محبّت خویش پاک
و مقدّس نما. و حضرت مسیح چون خواست این سنّت
جناب یوحنّا را مجری بین عموم در آن زمان بدارد لهذا
خود حضرت این را جاری فرمود تا سبب تنبّه خلق شود
و ناموس که شریعت سابقه بود کامل گردد. ولو این
سنّت یوحنّا بود ولی فی الحقیقه غسل توبه بود و این در

شرایع الهیّه جاری، نه اینکه مسیح احتیاج به غسل تعمید داشت بلکه چون در آن زمان عمل مقبول ممدوح و عنوان بشارت ملکوت بود لهذا حضرت مجری داشت. و لکن بعد فرمود که تعمید به آب عنصری نه بلکه تعمید به روح و آب باید و در جای دیگر تعمید به روح و آتش فرمود و مقصود از آب در اینجا آب عنصری نه زیرا در جای دیگر تصریح به روح و آتش می‌فرماید و از این آتش معلوم گردد که آتش عنصری و آب عنصری نیست زیرا تعمید به آتش محال است. پس روح فیض الهی است و ماء علم و حیات و نار محبّةالله است یعنی آب عنصری سبب پاکی قلب انسان نشود بلکه آب عنصری جسم انسان را پاک نماید ولی آب آسمانی و روح که علم و حیاتست قلب انسان را طیّب و طاهر کند یعنی آن قلب که از فیض روح القدس نصیب برد و مقدّس گردد طیّب و پاک شود. مقصد اینست که حقیقت انسان از اوساخ عالم

طبیعت پاک و مقدّس گردد. اوساخ عالم طبیعت صفات قبیحه است غضب است شهوتست حبّ دنیاست تکبّر است کذبست نفاقست تزویر است خود پرستی است و امثال ذلک. انسان از صولت نفس و هوی جز به تأییدات فیض روح القدس خلاص نشود اینست که می‌فرماید تعمید به روح و آب و آتش لازم و واجب است یعنی روح فیض الهی و ماء علم و حیات و نار محبّةالله و انسان باید به این روح و ماء و آتش تعمید یابد تا استفاضه از فیض ابدی کند و الّا تعمید به آب عنصری را چه ثمر ولی این تعمید آب رمز از توبه و استغفار از گناه بود و در دور جمال مبارک این رمز را لزوم نه زیرا حقیقت آن که تعمید به روح و محبّة الله است مقرّر و محقّق.

﴿ک﴾ ضرورت تعمید

غسل تعمید موافقست و لازم یا آنکه غیر موافق و غیر لازم؟

سؤال

این غسل تعمید یا موافق است و لازم یا آنکه غیر موافق و غیرلازم در صورت اولی با وجود لزوم چگونه منسوخ شد و در صورت ثانیه با وجود عدم لزوم چگونه یوحنّا مجری داشت؟

جواب

تغیّر احوال و تبدّل و انقلاب زمان از لوازم ذاتیّه ممکناتست و لزوم ذاتی از حقیقت اشیا انفکاک ندارد. مثلاً انفکاک حرارت از آتش رطوبت از ماء

شعاع از شمس محال و ممتنع است زیرا لزوم ذاتی است و چون تغیّر و تبدّل حال از لوازم ممکناتست لهذا احکام نیز به سبب تبدّل و تغیّر زمان تبدیل شود. مثلاً در زمان موسی مقتضی و مناسب حال شریعت موسویّه بود و چون در زمان حضرت مسیح آن حال تبدّل و تغیّر یافت به قسمی که دیگر شریعت موسویّه مناسب و موافق عالم انسانی نبود لهذا نسخ گردید چنانچه حضرت روح سبت را شکست و طلاق را حرام فرمود. و بعد از حضرت مسیح حواریّون اربعه من جمله پطرس و پولس حیوانات محرّمه تورات را تحلیل کردند ماعدای لحم مخنوق و قرابین اصنام و خون و همچنین زنا این احکام اربعه را باقی گذاشتند. بعد پولس لحم مخنوق و ذبائح اصنام و دم را نیز حلال نمود و تحریم زنا را باقی گذاشت چنانکه بولس در آیه چهاردهم از فصل چهاردهم از رساله خود به اهل رومیّه می‌نویسد «من می‌دانم و معتقدم به ربّ مسیح که هیچ چیز نجس

العین نیست بلکه هر چیز نجس است به جهت آنکس که نجس می‌شمرد» و همچنین در آیه پانزدهم از فصل اوّل از رساله بولس به طیطوس مذکور «جمیع اشیا به جهت پاکان پاکست و از برای ناپاک چیزی پاک نیست زیرا آنان کلّ نجسند حتّی عقول و ضمائرشان». حال این تغییر و تبدیل و نسخ به جهت آن بود که عصر مسیح قیاس به عصر موسی نمی‌شد بلکه حال و مقتضی به کلّی تغییر و تبدیل یافت لهذا آن احکام منسوخ گردید زیرا وجود عالم مانند انسانست و انبیا و رسل الهی طبیبان حاذق. شخص انسانی بر حالت واحده نماند امراض مختلفه عارض گردد و هر مرضی را علاجی مخصوص پس طبیب حاذق هر علل و مرض را معالجه واحده ننماید بلکه به مقتضای اختلاف امراض و احوال ادویه و علاج را تغییر دهد. زیرا بر این شخص مرض هائل از حرارت عارض بود فلابدّ طبیب حاذق ادویه بارده داد و چون وقتی دیگر مزاج این

شخص منقلب شد حرارت به برودت تبدیل گشت لابدّ
طبیب حاذق ادویه بارده را نسخ نمود و ادویه حارّه
تجویز نمود و این تغییر و تبدیل از مقتضای حال مریض
است و بر حذاقت طبیب دلیل جلیل. مثلاً ملاحظه
نمائید آیا شریعت تورات در این عصر و زمان ممکن
الاجراست؟ لا و الله بلکه مستحیل و محالست پس
لابدّ خداوند متعال آن شریعت تورات را در زمان مسیح
نسخ فرمود. و همچنین ملاحظه نمائید که غسل تعمید
در زمان یوحنّای معمّدان سبب تذکّر و تنبّه نفوس بود
تا از جمیع گناهان توبه نمایند و منتظر ظهور ملکوت
مسیح گردند. امّا در این ایّام در آسیا قاتولیک و
ارتودکس اطفال شیرخوار را در این آب مخلوط به
روغن زیتون غوطه دهند به قسمی که بعضی اطفال از
این زحمت مریض گردند و در وقت تعمید بلرزند و
مضطرب شوند و در جای دیگر آب تعمید قسّیس به
پیشانی بپاشد و اطفال چه شقّ اوّل و چه شقّ ثانی به

هیچوجه احساس روحانی ندارند پس چه ثمری از این
حاصل بلکه سائر ملل تعجّب و استغراب نمایند که این
طفل رضیع را چرا در این آب غوطه دهند نه سبب تنبّه
طفل است و نه سبب ایمان و نه سبب ایقاظ مجرّد
یک عادتی است که مجری می‌دارند. امّا در زمان
یوحنّای معمّدان چنین نبود بلکه حضرت یوحنّا ابتدا
نفوس را نصیحت می‌فرمود و به توبه از گناه دلالت
می‌کرد و به انتظار ظهور مسیح تشویق می‌نمود هر نفسی
که غسل تعمید می‌یافت در نهایت تضرّع و خشوع توبه
از گناه می‌کرد و جسد خویش را نیز از اوساخ ظاهری
طیّب و طاهر می‌نمود و در کمال اشتیاق شب و روز آناً
فآناً منتظر ظهور مسیح بود و دخول در ملکوت روح‌الله.
باری مقصود اینست که تغییر و تبدیل احوال و انقلاب
مقتضیات قرون و اعصار سبب نسخ شرایع گردد زیرا
زمانی آید که آن احکام موافق و مطابق احوال نباشد.
ملاحظه نمائید که مقتضیات قرون اولی با مقتضیات

قرون وسطی با مقتضیات قرون اخیره چه قدر متفاوتست. ممکن است الآن که احکام قرون اولی در این قرون اخیره جاری گردد؟ واضح است که ممتنع و محال است. و همچنین بعد از قرون کثیره که بگذرد مقتضای قرون حالیّه موافق قرون آتیه نباشد و لابدّ از تغییر و تبدیل است. در اروپا احکام متّصلاً تغییر و تبدیل کند چه بسیار حکم که در سنین سابقه در قوانین و نظامات اروپا موجود بود و حال منسوخ گشته. این تغییر و تبدیل به جهت تبدّل و تغیّر افکار و احوال و اطوار است و بدون این سعادت عالم بشریّه مختلّ. مثلاً حکم تورات است که اگر سبت را کسی بشکند حکم قتل است بلکه ده حکم قتل در تورات است حال در قرون حالیّه ممکن است این احکام اجرا گردد؟ واضح است که ممتنع و مستحیل است. لهذا تغیّر و تبدّل یافت و این تبدّل و تغیّر احکام دلیل کافی بر حکمت بالغه الهیّه است. در این مسأله تعمّق لازمست و سبب لائح و

واضح طوبى للمتفكّرين.

﴿۱۷﴾ نان و خمر رمز از چیست؟

سؤال

حضرت مسیح می فرماید منم آن نانی که از آسمان نازل شد و هر کس از این نان تناول نماید ابداً نمیرد، مقصود از این بیان چه؟

جواب

مقصد از این نان مائده آسمانی و کمالات الهی است یعنی هر کس ازین مائده تناول نماید یعنی اکتساب فیض الهی کند و اقتباس انوار رحمانی کند و از کمالات من نصیب برد حیات ابدی یابد. مقصد از

خون نیز روح حیاتست و آن کمالات الهی و جلوه ربّانی
و فیض صمدانیست زیرا جمیع اجزاء بدن انسان
بواسطه جریان خون مادّه حیاتی را از خون اکتساب
نماید. در انجیل یوحنّا در فصل ششم آیه بیست و ششم
می‌فرماید: «به شما می‌گویم که مرا می‌طلبید نه به سبب
معجزاتی که دیدید بلکه به سبب آن نان که خوردید و
سیر شدید». این واضح است که نانی که حواریّون
خوردند و سیر شدند فیوضات آسمانی بود زیرا در آیه
سی و سوم در فصل مذکور می‌فرماید: «زیرا که نان خدا
آنست که از آسمان نازل شده به جهان حیات بخشد».
این معلوم است که جسد مسیح از آسمان نازل نشد از
رحم مریم آمد و آنچه از آسمان الهی نازل گردید روح
مسیح بود و چون یهود گمان کردند که مقصد حضرت
مسیح جسد است لهذا اعتراض کردند چنانچه در آیه
چهل و دوم از فصل مذکور می‌فرماید: «و گفتند آیا این
عیسی پسر یوسف نیست که ما پدر و مادر او را

می‌شناسیم پس چگونه می‌گوید که از آسمان نازل شده‌ام». ملاحظه نمائید که چگونه واضح است که مقصود حضرت از نان آسمانی روح حضرتست و فیوضات و کمالات و تعلیمات او چنانکه در آیه شصت و سه از فصل مذکور بیان می‌فرماید: «روح است که زنده می‌کند و امّا از جسد فائده‌ای نیست». پس واضح شد که روح مسیح نعمت آسمانی بود که از آسمان نازل و هرکس از این روح استفاضه نماید یعنی تعالیم آسمانی گیرد حیات ابدیّه یابد اینست که در آیه سی و پنجم می‌فرماید: «عیسی به ایشان گفت من نان حیات هستم کسی که اقبال به من نماید هرگز گرسنه نشود و هر کس به من ایمان آورد هرگز تشنه نگردد». ملاحظه کنید که خوردن را به اقبال و نوشیدن را به ایمان توضیح می‌فرماید. پس واضح و محقّق گردید که مائده آسمانی فیوضات رحمانیّه و تجلّیات روحیّه و تعالیم سمائیّه و معانی کلّیّه حضرت مسیح است و خوردن عبارت از

اقبال و نوشیدن کنایه از ایمانست زیرا حضرت را یک جسد عنصری بود و یک جسد آسمانی جسد عنصری مصلوب شد امّا جسد آسمانی حیّ و باقی و سبب حیات جاودانی جسد عنصری طبیعت بشری بود و جسد آسمانی طبیعت رحمانی. سبحان‌الله بعضی تصوّر چنان نمایند که نان قربان حقیقت حضرت مسیح است و لاهوت و روح القدس حلول در آن نموده و موجود است و حال آنکه چون قربان تناول شود بعد از دقیقه‌ای چند فاسد محض گردد و تغییر کلّی یابد پس چگونه چنین وهمی را تصوّر توان نمود استغفرالله عن هذا الوهم العظیم. خلاصه مقال آنکه به ظهور حضرت مسیح تعالیم مقدّسه که فیض ابدیست منتشر شد و انوار هدایت ساطع گشت و روح حیات به حقایق انسانیّه مبذول گردید هر کس هدایت یافت زنده شد و هر کس گمراه ماند به موت ابدی گرفتار گردید و آن نان که از آسمان نازل شد جسد ملکوتی حضرت مسیح بود و

عنصر روحانی او که حضرات حواریّون از آن تناول نمودند و حیات ابدیّه یافتند. حواریّون از دست حضرت مسیح بسیار غذا خورده بودند چرا عشاء ربّانی امتیاز یافت پس معلوم شد که مراد از نان آسمانی این نان عنصری نه بلکه مقصد مائده الهیّه جسد روحانی حضرت مسیح بود و آن فیوضات ربّانیّه و کمالات رحمانیّه بود که حواریّون نصیب یافتند و از آن سیر گشتند. و همچنین ملاحظه کنید که در وقتی که حضرت مسیح نان را برکت دادند و فرمودند این جسد منست و به حواریّون عنایت فرمودند حضرت مسیح در نزد حواریّون مشخّص و معیّن و مجسّم و موجود بودند منقلب بنان و خمر نشدند اگر منقلب بنان و خمر شده بودند باید دیگر در آن وقت در نزد حواریّون حضرت مسیح مجسّم مشخّص معیّن نماند. پس معلوم شد که این نان و خمر رمزی بود و آن عبارت از آن بود که فیوضات و کمالات من به شماها داده شده و چون از

این فیض مستفیض شدید حیات ابدیّه یافتید و از مائده
آسمانی بهره و نصیب بردید.

﴿کب﴾ سؤال از معجزات و خوارق عادات

سؤال

معجزاتی در حقّ حضرت مسیح روایت شده است این روایات فی الحقیقه به حسب معنی لفظی تلقّی گردد یا آنکه معانی دیگر دارد زیرا به فنون صحیحه ثابت است که ماهیّت اشیا متقلّب نگردد و جمیع کائنات در تحت قانون کلّی و نظامیست که ابداً تخلّف ننماید لهذا خارق قانون کلّی ممکن نه.

جواب

مظاهر مقدّسه الهیّه مصدر معجزاتند و مظهر آثار عجیبه هر امر مشکلی و غیر ممکنی از برای آنان ممکن و جایز است زیرا به قوّتی خارق العاده از ایشان خارق العاده صدور یابد و به قدرتی ماوراء طبیعت تأثیر در عالم طبیعت نمایند از کلّشان امور عجیبه صادر شده ولی در کتب مقدّسه اصطلاح مخصوصی موجود و در نزد آنان این معجزات و آثار عجیبه اهمّیّتی ندارد حتّی ذکرش نخواهند. زیرا اگر این معجزات را برهان اعظم خوانیم دلیل و حجّت از برای حاضرین است نه غائبین. مثلاً اگر از برای شخص طالب خارج از حضرت موسی و حضرت مسیح آثار عجیبه روایت شود انکار کند و گوید از بت‌ها نیز به تواتر یعنی به شهادت خلق کثیر آثار عجیبه روایت شده است و در کتب ثبت گشته. برهمن از برهما یک کتاب آثار عجیبه نوشته پس طالب بگوید از کجا بدانیم یهود و نصاری راست گویند و برهمن

دروغ گوید و هر دو روایت است و هر دو خبر متواتر و هر
دو مدوّن در کتاب هر یک را احتمال وقوع و عدم وقوع
توان داد و دیگران چنان و اگر راست است هر دو راست
اگر قبول شود هر دو را باید قبول نمود لهذا برهان
نمی‌شود پس معجزات اگر از برای حاضرین برهانست
از برای غائبین برهان نیست. امّا در یوم ظهور اهل
بصیرت جمیع شؤونات مظهر ظهور را معجزات یابند
زیرا ممتاز از مادونست همین که ممتاز از مادونست
معجزه محض است. ملاحظه نمائید که حضرت مسیح
فرید و وحید من دون ظهیر و معین و بدون سپاه و لشکر
در نهایت مظلومیّت در مقابل جمیع من علی الارض
علم الهی بلند نمود و مقاومت کرد و جمیع را عاقبت
مغلوب نمود ولو به ظاهر مصلوب گردید حال این قضیّه
معجزه محض است ابداً انکار نتوان نمود دیگر در
حقّیّت حضرت مسیح احتیاج به برهان دیگر نه و این
معجزات ظاهره در نزد اهل حقیقت اهمّیّت ندارد. مثلاً

اگر کوری بینا شود عاقبت باز کور گردد یعنی بمیرد و از جمیع حواسّ و قوی محروم شود لهذا کور بینا کردن اهمّیّتی ندارد زیرا این قوّه بالمآل مختلّ گردد و اگر جسم مرده زنده شود چه ثمر دارد زیرا باز بمیرد. امّا اهمّیّت در اعطای بصیرت و حیات ابدیست یعنی حیات روحانی الهی زیرا این حیات جسمانی را بقائی نه و وجودش عین عدم است مثل اینکه حضرت مسیح در جواب یکی از تلامیذ می‌فرمایند که بگذار مرده را مردها دفن کنند زیرا مولود از جسد جسد است و مولود از روح روح است. ملاحظه کنید نفوسی که به ظاهر به جسم زنده بودند آنان را مسیح اموات شمرده زیرا حیات حیات ابدیست و وجود وجود حقیقی. لهذا اگر در کتب مقدّسه ذکر احیای امواتست مقصد اینست که به حیات ابدیّه موفّق شدند و یا آنکه کور بود بینا شد مقصد از این بینائی بصیرت حقیقیّه است و یا آنکه کر بود شنوا شد مقصد آنکه گوش روحانی یافت و به سمع

ملکوتی موفّق گشت و این به نصّ انجیل ثابت شده که حضرت مسیح می‌فرماید که اینها مثل آنانند که اشعیا گفته اینها چشم دارند امّا نبینند گوش دارند لکن نشنوند و من آنها را شفا دهم. و مقصد این نیست که مظاهر ظهور عاجز از اجرای معجزاتند زیرا قادر هستند لکن نزدشان بصیرت باطنی و گوش روحانی و حیات ابدی مقبول و مهمّ است. پس در هر جائی از کتب مقدّسه که مذکور است کور بود بینا شد مقصد اینست که کور باطن بود ببصیرت روحانی فائز شد و یا جاهل بود عالم شد و یا غافل بود هشیار گشت و یا ناسوتی بود ملکوتی شد چون این بصیرت و سمع و حیات و شفا ابدیست لهذا اهمّیّت دارد و الّا حیات و قوای حیوانی را چه اهمّیّت و قدر و حیثیّتی مانند اوهام در ایّام معدوده منتهی گردد مثلاً اگر چراغ خاموشی روشن شود باز خاموش گردد ولی چراغ آفتاب همیشه روشن است این اهمّیّت دارد.

﴿کج﴾ سؤال از قیام مسیح بعد از سه روز

سؤال

مقصود از قیام مسیح بعد از سه روز چه بود؟

جواب

قیام مظاهر الهیّه به جسد نیست جمیع شؤونات و حالات و اعمال و تأسیس و تعلیم و تعبیر و تشبیه و ترتیب ایشان عبارت از امور روحانی و معنویست تعلّق به جسمانیّات ندارد. مثلاً مسأله مسیح از آسمان آمد این مطلب در مواقع متعدّده از انجیل مصرّح است که

ابن انسان از آسمان آمد و ابن انسان در آسمانست و به آسمان رود چنانکه در فصل ششم آیه سی و هشتم از انجیل یوحنّا می‌فرماید: «زیرا من از آسمان آمدم» و همچنین در آیه چهل و دوم می‌فرماید که: «گفتند آیا این شخص یسوع بن یوسف نیست که پدر و مادر او را می‌شناسیم چگونه می‌گوید من از آسمان آمدم» و همچنین در انجیل یوحنّا در فصل سیم آیه سیزدهم می‌فرماید: «وکسی به آسمان نرفت مگر کسی که از آسمان آمد ابن انسان آنکه در آسمانست». ملاحظه کنید که می‌گوید ابن انسان در آسمان است و حال آنکه حضرت آن وقت در زمین بودند و همچنین ملاحظه کنید که صراحةً می‌فرماید مسیح از آسمان آمده است و حال آنکه از رحم مریم بود و جسم حضرت از مریم تولّد یافت. پس واضح شد که مقصد از این عبارت که می‌فرماید ابن انسان از آسمان آمد امریست معنوی نه ظاهری روحانیست نه جسمانی یعنی

هر چند حضرت مسیح به ظاهر از رحم مریم تولّد یافت
ولی فی الحقیقه از آسمان مرکز شمس حقیقت عالم
الهی ملکوت رحمانی آمد. و چون واضح شد که مسیح
از آسمان روحانی ملکوت الهی آمد پس مقصود از
غیبوبت مسیح در زیر زمین سه روز نیز امری معنویست نه
ظاهری و همچنین قیام مسیح از بطن ارض نیز امریست
معنوی و کیفیّتی است روحانی نه جسمانی و همچنین
صعود مسیح به آسمان آن نیز امریست روحانی نه
جسمانی. و گذشته از این بیان این آسمان ظاهری فنّاً
ثابت و محقّق گشته که فضای نامتناهی و فارغ و خالی
و جولانگاه نجوم و کواکب نامتناهی است. لهذا بیان
می‌کنیم که قیام مسیح عبارت از اینست که حضرات
حواریّین بعد از شهادت حضرت مسیح مضطرب و
پریشان شدند حقیقت مسیحیّه که عبارت از تعالیم و
فیوضات و کمالات و قوّه روحانیّه مسیحیّه است دو سه
روز بعد از شهادت خفیّ و مستور شد جلوه و ظهوری

نداشت بلکه حکم مفقود یافت زیرا مؤمنین عبارت از
نفوس متعدّده بودند و آنان نیز مضطرب و پریشان امر
حضرت روح‌الله مانند جسم بی‌جان شد. و چون بعد از
سه روز حضرات حواریّون ثابت و راسخ گشتند و بر
خدمت امر مسیح قیام نمودند و مصمّم بر آن شدند که
تعالیم الهی را ترویج کنند و وصایای مسیح را مجری
دارند و قیام بر خدمت مسیح کردند حقیقت مسیح
جلوه نمود و فیض مسیح آشکار گشت و شریعت مسیح
جان یافت و تعالیم و وصایای مسیح ظاهر و آشکار
گردید یعنی امر مسیح مانند جسد بی‌جانی بود جان و
فیض روح القدس احاطه نمود اینست معنی قیام مسیح
و این قیام حقیقی بود. و چون قسّیس‌ها معنی انجیل را
نفهمیدند و به رمز پی نبردند لهذا گفتند که دین مخالف
علم است و علم معارض دین زیرا از جمله این مسأله
صعود حضرت مسیح با جسم عنصری به این سمای
ظاهری مخالف فنون ریاضی بود و لکن چون حقیقت

مسأله آشکار گردد و این رمز بیان شود به هیچ وجه علم
معارضه ننماید بلکه علم و عقل تصدیق نماید.

﴿کد﴾ سؤال از حلول روح القدس

سؤال

روح القدس که حلول کرد بر حواریین، در انجیل مذکور، آیا این به چه نحو بوده است و چه معنی دارد؟

جواب

این حلول روح القدس نه مثل حلول هوا در جوف انسان است این تعبیر و تشبیه است نه تصویر و تحقیق بلکه مقصد مثل حلول آفتاب در مرآتست یعنی تجلّی او ظاهر شود. حواریّون بعد از صعود مسیح مضطرب شدند آراء و افکارشان متشتّت و مختلف شد بعد ثابت

و متّحد گشتند و در عید عَنْصَره مجتمع شدند و منقطع گشتند چشم از خود پوشیدند و از راحت و مسرّت این جهان گذشتند و جسم و روح را فدای جانان نمودند ترک خانمان گفتند و بی‌سر و سامان گشتند حتّی هستی خویش را فراموش نمودند. پس تأیید الهی رسید و قوّت روح القدس ظاهر گشت و روحانیّت مسیح غلبه نمود و محبّةالله زمام از دست برد آن روز مؤیّد شدند و هر کس به جهت تبلیغ امرالله به طرفی توجّه کرد و زبان به حجّت و برهان گشود. پس حلول روح القدس عبارت از اینست که منجذب به روح مسیحائی شدند و استقامت و ثبوت یافتند و به روح محبّةالله حیات جدید حاصل نمودند و حضرت مسیح را زنده و معین و ظهیر دیدند قطره بودند دریا شدند پشه بودند عقاب سما گشتند ضعیف بودند قوی شدند. مثل آنها مثل آئینه‌ها بود که در مقابل آفتاب آید البتّه پرتو و انوار در آن آشکار گردد.

﴿که﴾ سؤال: مقصود از روح القدس چه چیز است؟

جواب

مقصود از روح القدس فیض الهی است و اشعّه ساطعه از مظهر ظهور زیرا شعاع آفتاب حقیقت مرکزش مسیح بود و از این مرکز جلیل حقیقت مسیح فیض الهی بر سائر مرایا که حقایق حواریّون بود اشراق نمود. مقصود از حلول روح القدس بر حواریّین اینست که آن فیض جلیل الهی تجلّی و افاضه بر حقائق حواریّین نمود و الّا دخول و خروج و نزول و حلول از خواصّ

اجسامست نه ارواح یعنی حقائق محسوسه را دخول و
حلول است نه لطائف معقوله را. و حقائق معقوله مثل
عقل و حبّ و علم و تصوّر و فکر، آنان را دخول و
خروج و حلولی نیست بلکه عبارت از تعلّق است. مثلاً
علم که عبارت از صورت حاصله عند العقل است آن
امریست معقول و دخول و خروج در عقل امر موهوم
بلکه تعلّق حصولی دارد مانند صور منطبعه در آینه. پس
چون ثابت و مبرهن است که حقایق معقوله را دخول و
حلولی نیست البتّه روح القدس را صعود و نزول و
دخول و خروج و مزج و حلول ممتنع و محالست نهایت
اینست که روح القدس مانند آفتاب جلوه در مرآت
نمود. و در بعضی مواضع از کتب مقدّسه ذکر روح
می‌شود و مقصد شخص است مثل آنکه در مخاطبات
و مکالمات مصطلح است که فلان شخص روح مجسّم
است و حمیّت و مروّت مشخّصه. در این مقام نظر به
زجاج نیست بلکه نظر به سراج است چنانکه در انجیل

یوحنّا در ذکر موعود بعد حضرت مسیح در فصل شانزدهم آیه دوازدهم می‌فرماید: «و بسیار چیزهای دیگر نیز دارم به شما بگویم لکن الآن طاقت تحمّل آنها را ندارید ولکن چون او یعنی روح راستی آید شما را به جمیع راستی هدایت خواهد کرد زیرا که از نفس خود تکلّم ننماید بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت». حال به دقّت ملاحظه نمائید که ازین عبارت «زیرا از نفس خود تکلّم ننماید بلکه به آنچه شنیده است سخن خواهد گفت»، معلوم می‌شود که این روح راستی انسانی مجسّم است که نفس دارد و گوش دارد که استماع می‌نماید و لسان دارد که نطق می‌کند و همچنین به حضرت مسیح روح‌الله اطلاق می‌شود مثل اینکه سراج گوئی و مراد سراج با زجاج است.

﴿کو﴾ سؤال از مجیء ثانی مسیح و یوم دینونت

جواب

در کتب مقدّسه مذکور است که مسیح دوباره آید و به علاماتی مشروط است هر وقتی که آید به آن علامات آید. از جمله علامات اینکه آفتاب تاریک گردد و ماه نور ندهد و ستارگان آسمان بر زمین فرو ریزند در آن وقت جمیع طوائف زمین ناله و حنین کنند آنگاه علامت پسر انسان در آسمان پدید گردد و ببینند که ابن انسان بر ابر سوار با قوّت و جلال عظیم می‌آید. تفسیر

این آیات را جمال مبارک در رساله ایقان مشروحاً فرموده‌اند احتیاج به تکرار نیست به آن مراجعت کنید معانی آن کلمات را ادراک خواهید نمود و حال من نیز چند کلمه در این خصوص صحبت می‌دارم. و آن اینکه مسیح در آمدن اوّل نیز از آسمان آمد چنانچه مصرّح در انجیل است حتّی خود حضرت می‌فرماید ابن انسان از آسمان آمد و ابن انسان در آسمانست و به آسمان صعود ننماید جز آن کسی که از آسمان آمد. این مسلّم در نزد عموم است که مسیح از آسمان آمد و حال آنکه به حسب ظاهر از رحم مریم آمد همچنانکه در دفعه اولی و فی الحقیقه از آسمان آمد ولو به حسب ظاهر از ارحام آمد. به همچنین در مجیء ثانی نیز به حقیقت از آسمان آید ولو به ظاهر از ارحام آید و شروطی که در انجیل به جهت مجیء ثانی مسیح مذکور همان شروط در مجیء اوّل مصرّح چنانکه از پیش گذشت. در کتاب اشعیا خبر می‌دهد که مسیح

شرق و غرب را فتح خواهد نمود و جمیع ملل عالم در
ظلّ مسیح خواهند آمد و سلطنت مسیح تشکیل خواهد
گردید و از مکان غیر معلوم خواهد آمد و خطاکاران
دینونت خواهند یافت و عدالت چنان مجری خواهد
گشت که گرگ و بره و پلنگ و بزغاله و مار و طفل شیر
خواره در یک چشمه و یک چمن و یک آشیانه
اجتماع خواهند نمود. مجیء اوّل نیز مشروط به این
شروط بود و حال آنکه به حسب ظاهر هیچیک از این
شروط وقوع نیافت لهذا یهود اعتراض بر مسیح کردند و
استغفرالله مسیح را مسیخ خواندند و هادم بنیان الهی
شمردند و مخرّب سبت و شریعت دانستند و فتوی بر
قتلش دادند و حال آنکه شروط کلّاً و طرّاً معانی داشت
ولی یهود پی به معانی آن نبردند لهذا محتجب گشتند.
و همچنین مجیء ثانی مسیح بر این منوال است علائم
و شروطی که بیان شده جمیع معانی دارد نه به حسب
ظاهر اگر به حسب ظاهر باشد از جمله می‌فرماید جمیع

نجوم بر روی زمین سقوط نمایند نجوم بی‌پایان و بی‌شمار است و فنّاً در نزد ریاضیّون حالیّه ثابت و محقّق گشته که جرم شمس تخمیناً قریب یک ملیون و نیم اعظم از ارض است و هر یک از این نجوم ثوابت هزار مرتبه اعظم از شمس اگر این نجوم سقوط بر روی زمین نماید چگونه در زمین محل یابد مانند این است که هزار ملیون جبال مثل جبل حمالایا بر روی دانه خردلی افتد این قضیّه عقلاً و فنّاً بلکه بالبداهة از ممتنعاتست نه ممکنات. و از این عجب‌تر آنکه مسیح می‌فرماید من شاید بیایم و شما هنوز در خوابید زیرا آمدن ابن انسان مثل آمدن دزد است شاید دزد در خانه است و صاحب خانه خبر ندارد پس واضح و مبرهن گشت که این علامات معنی دارد مقصود به ظاهر نیست و معانیش در کتاب ایقان مفصّل بیان شده است به آن مراجعت نمائید.

﴿کز﴾ سؤال از ثالوث

مقصود از ثالوث و اقانیم ثلاثه چه چیز است؟

جواب

حقیقت الوهیّت که منزّه و مقدّس از ادراک کائنات است و ابداً به تصوّر اهل عقول و ادراک نیاید و مبرّا از جمیع تصوّرات، آن حقیقت ربّانیّه تقسیم قبول ننماید زیرا تقسیم و تعدّد از خصائص خلق است که ممکن الوجود است نه از عوارض طارئه بر واجب الوجود. حقیقت الهیّه مقدّس از توحید است تا چه رسد به تعدّد. و آن حقیقت ربوبیّت را تنزّل در مقامات و مراتب عین نقص و منافی کمال و ممتنع و محال

همواره در علوّ تقدیس و تنزیه بوده و هست و آنچه ذکر می‌شود از ظهور و اشراق الهی مقصد تجلّی الهی است نه تنزّل در مراتب وجود. حقّ کمال محض است و خلق نقصان صرف حقّ را تنزّل در مراتب وجود اعظم نقائص است ولی ظهور و طلوع و شروقش مانند تجلّی آفتابست در آئینه لطیف صافی شفّاف. جمیع کائنات آیات باهرات حقّ هستند مانند کائنات ارضیّه که شعاع آفتاب بر کلّ تابیده ولی بر دشت و کوهسار و اشجار و اثمار همین پرتوی افتاده که نمودار گشته و پرورش یافته و به نتیجه وجود خویش رسیده. امّا انسان کامل بمنزله مرآت صافیه است آفتاب حقیقت به جمیع صفات و کمالات در آن ظاهر و آشکار گردیده. لهذا حقیقت مسیحیّه یک آئینه صاف شفّافی بوده که در نهایت لطافت و پاکی بود لهذا شمس حقیقت ذات الوهیّت در آن آئینه تجلّی فرمود و نورانیّت و حرارتش در آن نمودار گشت امّا شمس از علوّ تقدیس و سماء تنزیه

تنزّل ننمود و در آئینه منزل و مأوی نکرد بلکه بر علوّ و سموّ باقی و برقرار است ولی در آئینه به جمال و کمال جلوه نمود و آشکار گشت. حال اگر گوئیم که آفتاب در دو آئینه یکی مسیح و دیگری روح القدس مشاهده نمودیم یعنی سه آفتاب مشاهده کردیم یکی در آسمان و دو دیگر در زمین صادقیم و اگر بگوئیم یک آفتابست فردانیّت محض است شریک و مثیلی ندارد باز هم صادقیم. خلاصه کلام اینست که حقیقت مسیحیّه مرآت صافیه بود و شمس حقیقت یعنی ذات احدیّت به کمالات و صفات نامتناهیه در آن آئینه ظاهر و باهر نه اینکه آفتاب که ذات ربّانیست تجزّی و تعدّد یافته بلکه آفتاب آفتاب واحد است ولی در مرآت ظاهر اینست که مسیح می‌فرماید اَلابُ فِی الاِبن یعنی آن آفتاب در این آئینه ظاهر و آشکار است. روح القدس نفس فیض الهی است که در حقیقت مسیح ظاهر و آشکار گردید بُنُوّت مقام قلب مسیح است و روح

القدس مقام روح مسیح. پس ثابت و محقّق گردید که ذات الوهیّت وحدت محض است و شبیه و مثیل و نظیر ندارد و مقصود از اقانیم ثلاثه اینست و الّا اساس دین‌الله بر مسأله غیر معقوله است که ابداً عقول تصوّر آن نتواند و آنچه را عقول تصوّر نتواند چگونه مکلّف به اعتقاد آن گردد در عقل نگنجد تا صورتی از صور معقوله شود بلکه وهم محض باشد. حال از این بیان واضح که مقصود از اقانیم ثلاثه چه چیز است و وحدانیّت الهیّه نیز ثابت گردید.

﴿کح﴾ تفسیر آیه پنجم از فصل هفدهم انجیل یوحنّا

سؤال از آیه انجیل یوحنّا و الآن تو ای پدر مرا نزد خود جلال ده به همان جلالی که قبل از آفرینش جهان نزد تو داشتم

جواب

تقدّم بر دو قسم است تقدّم ذاتیست که مسبوق به علّت نباشد بلکه وجودش بذاته باشد. مثلاً آفتاب که روشنائیش بذاته است و در روشنائی محتاج به فیض کوکب دیگر نه این را روشنائی ذاتی گویند. امّا روشنائی

ماه مقتبس از آفتاب است زیرا ماه در روشنائی محتاج به آفتابست. پس آفتاب در روشنائی علّت شد و ماه در روشنائی معلول آن قدیم و سابق و متقدّم و این مسبوق و متأخّر. نوع ثانی قدم قدم زمانیست و آن لا اوّل له است و حضرت کلمة‌الله مقدّس از زمان است زمان گذشته و حال و آینده کلّ بالنّسبه به حقّ یکسان است دیروز و امروز و فردا در آفتاب نیست. و همچنین تقدّم از جهت شرفست یعنی اشرف مقدّم بر شریفست پس حقیقت مسیحیّه که کلمة‌الله است البتّه من حیث الذّات و الصّفات و الشّرف مقدّم بر کائناتست. و کلمة‌الله پیش از ظهور در هیکل بشری در نهایت عزّت و تقدیس بود و در کمال جلال و جمال در اوج عظمت خویش برقرار و چون کلمة‌الله از اوج جلال به حکمت حقّ متعال در عالم جسد اشراق نمود بواسطه جسد تعدّی بر کلمة‌الله شد چنانچه در دست یهود افتاد و اسیر هر ظلوم و جهول گردید و عاقبت مصلوب شد. اینست که خطاب به حقّ

می‌نماید که مرا از قید عالم جسد آزاد فرما و از این قفس برهان تا به اوج عظمت و جلال صعود نمایم و آن عزّت و تقدیس سابق پیش از عالم جسد یابم و در جهان باقی شادمانی کنم و به وطن اصلی عالم لامکان ملکوت پنهان صعود نمایم چنانکه ملاحظه گردید که حتّی در عالم ملک یعنی انفس و آفاق بلکه نقطه تراب عظمت و جلال حضرت مسیح بعد از صعود ظاهر شد زمانی که در عالم جسد بود در تحت تحقیر و توهین اضعف اقوام عالم یعنی یهود بود و بر تارک مبارکش تاج خار سزاوار داشتند امّا بعد از صعود تاج‌های مرصّع جمیع ملوک خاضع و خاشع آن تاج خار گردید ببین که کلمة‌الله در آفاق نیز چه جلالی یافت.

﴿کط﴾ تفسیر آیهٔ بیست و دوّم

از فصل پانزدهم از رسالهٔ اوّل بولس به کورنتیان

سؤال

در اصحاح پانزدهم آیهٔ بیست و دوّم از رسالهٔ بولس به کورنتوس مرقوم که همچنانکه در آدم کلّ مرده شوند در مسیح کلّ زنده گردند، مقصد ازین عبارت چه؟

جواب

بدانکه در انسان دو طبیعت است طبیعت جسمانیّه و طبیعت روحانیّه طبیعت جسمانیّه موروث از آدم است

و طبیعت روحانیّه موروث از حقیقت کلمة‌الله و آن روحانیّت حضرت مسیح است. طبیعت جسمانیّه از آدم تولّد یافته امّا طبیعت روحانیّه از فیض روح القدس متولّد شده. طبیعت جسمانیّه مصدر هر نقص است و طبیعت روحانیّه مصدر هر کمال. حضرت مسیح خود را فدا کرد تا خلق از نقایص طبیعت جسمانی خلاص شوند و به فضائل طبیعت روحانیّه متّصف گردند. این طبیعت روحانیّه که از فیض حقیقت رحمانیّه تحقّق یافته جامع جمیع کمالاتست و به نفخه روح القدس پیدا شده. این طبیعت کمالات الهیّه است انوار است روحانیّاتست هدایتست علویّتست بلندی همّت است عدالت است محبّت است موهبت است مهربانی به جمیع خلق است خیراتست حیات اندر حیاتست این طبیعت روحانیّه تجلّی از اشراقات شمس حقیقت است. مسیح مرکز روح القدس است و متولّد از روح القدس است و به روح القدس مبعوث شده است و

سلاله روح القدس است یعنی حقیقت مسیحیّه از سلاله آدم نیست بلکه زاده روح القدس است. پس مقصد از آیه بیست و دوم اصحاح پانزدهم از رساله بولس به اهل کورنتیان که می‌گوید و چنانکه در آدم همه می‌میرند در مسیح نیز همه زنده خواهند گشت اینست که به حسب اصطلاح آدم ابوالبشر است یعنی آدم سبب حیات جسمانی نوع انسانی است ابوّت جسمانی دارد و نفس حیّ است ولی محیی نیست. و حضرت مسیح سبب حیات روحانی بشر است و من حیث الرّوح ابوّت روحانی دارد آدم نفس حیّ است مسیح روح محیی است. این عالم جسمانی انسان را قوای شهوانیست و از لوازم قوای شهوانی گناه است چونکه قوای شهوانی در تحت قانون عدل و حقّانیّت نیست جسم انسان اسیر طبیعت است هر چه طبیعت حکم کند به مقتضای او حرکت نماید. پس ثابت شد که خطا در عالم جسمانی موجود مثل غضب حسد

جدال حرص طمع جهل غرض فساد تکبّر ظلم جمیع
این صفات بهیمیّه در خلقت انسانی موجود است
انسانی که تربیت روحانی ندیده حیوانست مثل اهالی
افریقا حرکات و سکنات و اخلاق آنان شهوانی محض
است و به مقتضای طبیعت حرکت نمایند به درجه‌ای
که همدیگر را بدرند و بخورند. پس معلوم شد که عالم
جسمانی انسانی عالم گناه است انسان در عالم
جسمانی امتیاز از حیوان ندارد هر گناهی از مقتضیات
طبیعت است و این مقتضای طبیعت که از خصائص
جسمانیست بالنّسبه به حیوان گناه نیست ولی بالنّسبه به
انسان گناهست. حیوان مصدر نقائص است مثل
غضب شهوت حسد حرص تعدّی تعظّم یعنی جمیع
اخلاق مذمومه در طبیعت حیوانست امّا این نسبت به
حیوان گناه نیست امّا بالنّسبه به انسان گناه است. و
حضرت آدم سبب حیات جسمانی انسانست امّا
حقیقت مسیح یعنی کلمة‌الله سبب حیات روحانیست

روح محیی است یعنی جمیع نقایص که از مقتضای
حیات جسمانی انسانست به تعلیم و تربیت آن روح
مجرّد به کمالات انسانی مبدّل گردد. پس حضرت
مسیح روح محیی بود و سبب حیات روحانی کلّ
حضرت آدم سبب حیات جسمانی بود و چون عالم
جسمانی انسان عالم نقایص است و نقایص عین
مماتست لهذا بولس نقایص جسمانی را به موت تعبیر
نمود. امّا جمهور مسیحیّین بر آنند که حضرت آدم چون
از شجره ممنوعه تناول نمود خطا و عصیان کرد و نکبت
و شآمت این عصیان مسلسل در سلاله آدم موروث و
برقرار شد پس حضرت آدم سبب موت خلق گردید. این
بیان بدیهیّ البطلانست زیرا معنی این بیان این است
که جمیع خلق حتّی انبیا و رسل بدون قصور و گناه
محض آنکه سلاله آدم بودند بدون سبب مقصّر و گناه
کار گشتند و تا یوم قربانی مسیح در جحیم به عذاب
الیم گرفتار بودند و این از عدالت الهیّه بعید است. اگر

آدم گنه کار بود، حضرت ابراهیم را چه گناه اسحق و یوسف را چه قصور موسی را چه خطا؟ امّا حضرت مسیح که کلمةالله بود و خویش را فدا کرد این دو معنی دارد معنی ظاهری و معنی حقیقی. معنی ظاهری اینست که چون حضرت مسیح را مقصد این بود که به امری قیام نماید که تربیت عالم انسانی و احیای بنی آدم و نورانیّت عموم خلق بود و از قیام به چنین امری عظیم که مخالف جمیع اهل عالم و مقاومت جمیع ملل و دولست البتّه خون در هدر است و البتّه مقتول و مصلوب گردد. لهذا حضرت مسیح در وقتی که اظهار امر فرمودند جان را فدا کردند و صلیب را سریر دانستند و زخم را مرهم و زهر را شهد و شکر شمردند و به تعلیم و تربیت ناس قیام فرمودند یعنی خود را فدا کردند تا روح حیات بخشند و به جسد فانی شدند تا دیگران را به روح زنده نمایند. امّا معنی ثانی فدا اینست که حضرت مسیح مانند حبّه بود این حبّه صورت خویش را

فدا نمود تا شجره نشو و نما نماید هر چند صورت حبّه متلاشی شد ولی حقیقت حبّه در کمال عظمت و لطافت به هیأت شجره ظاهر گشت. مقام مسیح کمال محض بود آن کمالات الهیّه مانند آفتاب اشراق بر جمیع نفوس مؤمنه نمود و فیوضات انوار در حقائق نفوس ساطع و لامع گردید اینست که می‌فرماید من نان نازل از آسمان هستم و هر کس از این نان تناول نماید نمیرد یعنی هرکس ازین غذای الهی نصیب برد به حیات ابدیّه رسد. اینست که هر کس از این فیض نصیب بُرد و از این کمالات اقتباس کرد حیات ابدیّه یافت و از فیض قدیم استفاضه نمود از ظلمات ضلالت رهائی یافت و به نور هدایت روشن گشت. صورت این حبّه فدای شجره شد ولی کمالات حبّه به سبب این فدا ظاهر و آشکار گردید زیرا شجره و اغصان و اوراق و ازهار در حبّه مستور و پنهان بود و چون صورت حبّه فدا گشت کمالات او در کمال ظهور به

صورت برگ و شکوفه و ثمر آشکار گردید.

﴿ل﴾ سؤال از مسأله حضرت آدم

و اکل شجره حقیقت

سؤال

مسأله حضرت آدم و اکل شجره چگونه است؟

جواب

در تورات مذکور که خداوند آدم را در جنّت عدن نهاد تا عامل و حافظ باشد و فرمود که از جمیع درختان جنّت تناول نما مگر شجره خیر و شرّ را و اگر تناول نمائی مبتلی به موت گردی تا آنکه می‌فرماید که خداوند آدم را به خواب انداخت پس استخوانی از

اضلاع او گرفت و او را زنی آفرید تا با او مؤانست نماید
تا آنکه می‌فرماید مار زن را دلالت بر اکل شجره کرد و
گفت که خداوند شما را از تناول این شجره به جهت
این منع نمود تا چشمانتان گشوده نگردد و خیر و شرّ را
ندانید پس حوّا از شجره تناول نمود و به آدم داد او نیز
موافقت کرد دیدهاشان بینا شد و خود را برهنه یافتند و
از برگ درخت ستر عورت نمودند پس به عتاب الهی
معاتب گشتند. خدا به آدم گفت آیا از شجره ممنوعه
تناول نمودی؟ آدم در جواب گفت که حوّا مرا دلالت
کرد پس خداوند عتاب به حوّا نمود حوّا گفت که مار
مرا دلالت کرد حیّه ملعون شد و دشمنی بین مار و بین
حوّا و سلاله آنان حاصل گردید و خداوند فرمود که
انسان نظیر ما شد و بخیر و شرّ آگاه گشت شاید از شجره
حیات تناول نماید و الی الأبد باقی ماند و شجره
حیات را خدا محافظه نمود. این حکایت را اگر به
معنی ظاهر عبارات مصطلح بین عوام گیریم در نهایت

غرابت است و عقل در قبول و تصدیق و تصوّر آن معذور زیرا چنین ترتیب و تفصیل و خطاب و عتاب از شخص هوشمندی مستبعد است تا چه رسد به حضرت الوهیّت الوهیّتی که این کون نامتناهی را در اکمل صورت ترتیب داده و این کائنات نامتناهیه را در نهایت نظم و اتقان و کمال آراسته. قدری تفکّر لازم اگر ظواهر این حکایت را به شخص عاقلی نسبت دهند البتّه عموم عقلا انکار کنند که این ترتیب و وضع یقیناً از شخص عاقل صدور نیابد. لهذا این حکایت آدم و حوّا و تناول شجره و خروج از جنّت جمیعاً رموز است و از اسرار الهیّه و معانی کلّیّه و تأویل بدیعه دارد و جز محرمان راز و مقرّبین حضرت بی‌نیاز واقف آن اسرار نه. لهذا این آیات تورات معانی متعدّده دارد یک معنی از معانی آن را بیان کنیم و گوئیم مقصد از آدم روح آدم است و از حوّا نفس آدم زیرا در بعضی مواضع از کتب الهیّه که ذکر اناث می‌شود مقصد نفس انسانیست. و

مقصد از شجره خیر و شرّ عالم ناسوتیست زیرا جهان روحانی الهی خیر محض است و نورانیّت صرفه امّا در عالم ناسوتی نور و ظلمت و خیر و شرّ حقایق متضادّه موجود. و مقصد از مار تعلّق به عالم ناسوتیست آن تعلّق روح به عالم ناسوتی سبب شد که نفس و روح آدم را از عالم اطلاق به عالم تقیید دلالت کرد و از ملکوت توحید به عالم ناسوت متوجّه نمود و چون روح و نفس آدم به عالم ناسوت قدم نهاد از جنّت اطلاق خارج گشت در عالم تقیید افتاد بعد از آنکه در علوّ تقدیس بود و خیر محض به عالم خیر و شرّ قدم نهاد. و مقصود از شجره حیات اعلی رتبه عالم وجود مقام کلمة‌الله است و ظهور کلّی لهذا آن مقام محفوظ مانده تا در ظهور اشرف مظهر کلّی آن مقام ظاهر و لائح گشت. زیرا مقام آدم من حیث ظهور و بروز به کمالات الهیّه مقام نطفه بود و مقام حضرت مسیح رتبه بلوغ و رشد و طلوع نیّر اعظم رتبه کمال ذاتی و کمال صفاتی بود. اینست

که در جنّت اعلی شجره حیات عبارت از مرکز تقدیس
محض و تنزیه صرف یعنی مظهر کلّی الهی است و از
دور آدمی تا زمان حضرت مسیح چندان ذکری از
حیات ابدیّه و کمالات کلّیّه ملکوتیّه نبود. این شجره
حیات مقام حقیقت مسیح بود که در ظهور مسیحی
غرس گشته و به اثمار ابدیّه مزیّن شد. حال ملاحظه
نمائید که چقدر این معنی مطابق حقیقت است زیرا
روح و نفس آدمی چون تعلّق به عالم ناسوتی یافتند از
عالم اطلاق به عالم تقیید آمدند تناسل به وجه مثلی
تسلسل یافت و این تعلّق روح و نفس به عالم ناسوتی
که گناه است در سلاله آدم موروث گردید و آن تعلّق
ماری بود که الی الأبد در میان ارواح سلاله آدم و آن
ضدّیّت مستمر و برقرار است زیرا تعلّق ناسوتی سبب
تقیّد ارواح گردیده و این تقیّد عین گناه است که از آدم
سریان در سلاله نمود چه که این تعلّق سبب گردیده که
نفوس به سبب آن از آن روحانیّت اصلیّه و مقامات

عالیه باز ماندند. و چون نفحات قدس حضرت مسیح و انوار تقدیس نیّر اعظم منتشر گردید حقایق بشریّه یعنی نفوسی که توجّه به کلمة‌الله نمودند و استفاضه از فیوضات کردند از آن تعلّق و گناه نجات یافتند و به حیات ابدیّه فائز گشتند و از قیود تقیید خلاص شده به عالم اطلاق پی بردند و از رذائل عالم ناسوت بری گردیدند و از فضائل عالم ملکوت مستفیض شدند. اینست معنی بیانی که می‌فرماید من خون خویش را به جهت حیات عالم انفاق نمودم یعنی جمیع بلایا و محن و رزایا حتّی شهادت کبری را به جهت حصول این مقصد و عفو گناه یعنی قطع تعلّق ارواح از عالم ناسوت و انجذاب به عالم لاهوت اختیار کردم تا نفوسی مبعوث شوند که جوهر هدی شوند و مظاهر کمالات اعلی. ملاحظه نمائید اگر بر حسب تصوّر اهل کتاب مقصد این معنی ظاهر ظاهر باشد ظلم محض است و جبر صرف. اگر آدم در تقرّب به شجره ممنوعه

گناهی نمود خلیل جلیل را چه ذنبی و موسای کلیم را
چه خطائی نوح نبیّ را چه عصیانی یوسف صدّیق را
چه طغیانی انبیای الهی را چه فتوری و یحیای حصور را
چه قصوری؟ آیا آن عدالت الهی قبول نماید که این
مظاهر نورانیّه به جهت گناه آدم در جحیم الیم مبتلی
گردند تا آنکه حضرت مسیح آید و قربان گردد و آنان از
عذاب سعیر نجات یابند؟ چنین تصوّر از هر قواعد و
قوانینی خارج است و ابداً نفس هوشمندی قبول ننماید
بلکه مقصد چنانست که ذکر شد آدم روح آدمی است و
حوّا نفس آدم و شجره عالم ناسوت و مار تعلّق به عالم
ناسوتی این تعلّق که گناه است سریان در سلاله آدمی
نمود و حضرت مسیح نفوسی را از این تعلّق به نفحات
قدس نجات داد و از این گناه خلاص کرد. و این گناه
در حضرت آدم بالنّسبه به مراتب است هر چند از این
تعلّق نتائج کلّیّه حاصل ولی تعلّق عالم ناسوتی بالنّسبه
به تعلّق عالم روحانی لاهوتی گناه شمرده گردد و

حسنات الأبرار سیّئات المقرّبین ثابت شود مانند قوای جسمانی که بالنّسبه به قوای روحانی قاصر است بلکه این قوّت بالنّسبة به آن قوّت ضعف محض شمرده گردد. و همچنین حیات جسمانی بالنّسبه بوجود ملکوتی و حیات ابدی ممات شمرده شود چنانکه حضرت مسیح حیات جسمانی را ممات نامیده و فرمود مردگان را بگذار تا مردگان دفن نمایند و حال آنکه آن نفوس حیات جسمانی داشتند ولی در نظر مسیح آن حیات ممات بود. این یک معنی از معانی حکایت حضرت آدم در توراتست دیگر شما تفکّر نمائید تا بع معانی دیگر پی برید و السّلام.

﴿لا﴾ سؤال از لعن به روح القدس

سؤال

و من قال كلمة على ابن الانسان يغفر له و امّا من قال على روح القدس فلن يغفر له لا فى هذا العالم و لا فى الآتى[1]

جواب

حقايق مقدّسه مظاهر الهيّه را دو مقام معنويست يكى مظهريّت است كه بمنزله كره شمس است و يكى جلوه و ظهور است كه بمثابه نور و كمالات الهيّه است و روح القدس است. زيرا روح القدس فيوضات الهيّه و كمالات ربّانيّه است و اين كمالات الهيّه بمنزله شعاع و

۱- انجيل متّى اصحاح دوازدهم آية ۳۱ و ۳۲.

حرارت آفتابست و شمس به اشعّه ساطعه شمس است و اگر اشعّه ساطعه نبود شمس نبود. اگر ظهور و تجلّی کمالات الهیّه در مسیح نبود یسوع مسیح نبود از این جهت مظهر است که کمالات الهیّه در او تجلّی فرموده. انبیای الهیّه مظاهرند و کمالات ربّانیّه ظاهر یعنی روح القدس. اگر نفسی از مظهر دوری جوید شاید متنبّه شود زیرا نشناخته و نداند که آن مظهر ظهور کمالات الهیّه است. امّا اگر از نفس کمالات الهیّه که روح القدس است بیزار باشد دلیل بر اینست که خفّاش است و از آفتاب بیزار این بیزاری از انوار چاره ندارد و این عفو نمی‌شود یعنی ممکن نیست که به خدا نزدیک شود. این سراج سراج است به سبب این نور اگر نور نبود سراج نبود حال اگر نفسی از انوار سراج بیزار شود کور است و نور را نتواند ادراک کند و کوری سبب محرومی ابدی. و این معلوم است که نفوس استفاضه از فیض روح القدس کنند که در مظاهر الهیّه ظاهر است نه از

شخصیّت مظهر. پس اگر نفسی از فیوضات روح القدس استفاضه ننماید از فیض الهی محروم ماند و نفس محرومیّت عدم مغفرتست. اینست که بسیار نفوسی بودند که به مظاهر ظهور عداوت داشتند و نمی‌دانستند که مظهر ظهور است بعد که دانستند دوست شدند پس عداوت به مظهر ظهور سبب محرومیّت ابدیّه نشد زیرا دشمن شمعدان بود و نمی‌دانست که مظهر سراج نورانی الهیست دشمن نور نبود و چون ملتفت شد که این شمعدان مظهر انوار است دوست حقیقی گشت. مقصود اینست که دوری از شمعدان سبب محرومیّت ابدی نیست شاید متنبّه و متذکّر گردد ولی دشمنی نور سبب محرومیّت ابدیّه است و چاره ندارد.

﴿لب﴾ المدعوّون كثيرون و المختارون قليلون

سؤال

حضرت مسیح در انجیل می‌فرماید: «المدعوّون کثیرون و المختارون قلیلون»[1] و در قرآن می‌فرماید «یختصّ برحمته من یشاء»، این را چه حکمتست؟

جواب

بدانکه نظم و کمال در جامعیّت عالم وجود چنین اقتضا نماید که وجود، منحلّ به صورت غیر متناهی

۱- انجیل متّی اصحاح دوازدهم آیه ۱۴ (لانّ کثیرین یدعون و قلیلین ینتخبون).

گردد لهذا موجودات در یک رتبه و یک مقام و یک نحو و یک جنس و یک نوع تحقّق ننمایند لابدّ از تفاوت مراتب و تمایز صنوف و تعدّد اجناس و انواع است یعنی ناچار از رتبه جماد و رتبه نبات و رتبه حیوان و رتبه انسانست چه که عالم وجود به انسان تنها ترتیب و تنظیم و تکمیل نیابد. و به همچنین به حیوان محض یا نبات محض یا جماد محض این عالم منظر بدیع و ترتیب قویم و تزیین لطیف حاصل ننماید لابدّ از تفاوت مراتب و مقامات و اجناس و انواع است تا وجود در نهایت کمال جلوه فرماید. مثلاً این شجر اگر بتمامه ثمر گردد کمال نباتی حاصل نگردد بلکه برگ و شکوفه و بار جمیع لازم تا نبات در نهایت زینت و کمال جلوه نماید. به همچنین در هیکل انسان ملاحظه نمائید که لابدّ از تفاوت اعضا و اجزا و ارکانست جمال و کمال وجود انسانی مقتضی وجود سمع و بصر و مغز حتّی ناخن و شعر است اگر سراپا مغز و یا چشم و یا گوش

گردد عین نقص است. مثلاً عدم زلف و مژگان و عدم
ناخن و دندان عین نقص است ولو بالنّسبه به چشم
بی‌احساس و حکم جماد و نبات دارند و لکن فقد آن
در وجود انسان بی‌نهایت مکروه و مذموم است. مادام
مراتب موجودات مختلفست و متفاوت بَعْضُها فوقَ
بَعْضٍ پس انتخاب بعضی از اشیا به رتبه اعلی مثل
انسان و ترک بعضی در رتبه اوسط مثل نبات و وضع
بعضی در رتبه ادنی مثل جماد چون به مشیّت و اراده
پروردگار است پس تخصیص انسان به رتبه اعلی از
فضل پروردگار است. و تفاوت بین نوع انسان از حیثیّت
ترقّیات روحانیّه و کمالات ملکوتیّه نیز به انتخاب
حضرت رحمن است زیرا ایمان که حیات ابدیّه است
از آثار فضل است نه نتائج عدل شعله نار محبّت به
قوّت انجذاب است نه به سعی و کوشش در جهان
خاک و آب بلکه به سعی و اجتهاد اطّلاع و علم و
کمالات سائره حاصل گردد پس باید انوار جمال الهی

روح را بــه قــوّه جاذبــه در وجــد و حرکــت آرد لهــذا
مـی‌فرمایـد: المـدعوّون کثیرون و المختـارون قلیلون. امّا
کائنـات جسمانیّه در مراتـب و مقامـات خـود مـذموم و
محکوم و مسؤول نیستند. مثلاً جماد در رتبه جمادی و
حیـوان در رتبه حیـوانی و نبات در رتبـه نباتی مقبولنـد
ولی در آن رتبه خود اگر ناقص مانند مذموم گردند بلکه
آن رتبه عین کمال است. و لکن تفاوت بین نوع انسان
بر دو قسم است یک قسم تفاوت من حیث المراتب
است این تفاوت مذموم نیست و قسم دیگر تفاوت از
حیثیّت ایمان و ایقانست و عدم آن و آن مذموم زیرا آن
نفس به هوی و هوس خویش مبتلی گردید تا آنکه از
چنین موهبت محروم شد و از قوّه جاذبه محبّةالله مأیوس
گشت هر چند انسان در رتبه خود ممدوح و مقبولست
ولی چون از کمالات آن رتبه محروم لهذا معدن نقائص
گشته و به این جهت مسؤول.

﴿یج﴾ سؤال از رجعت

سؤال

بیانی از مسأله رجعت نمائید

جواب

جمال مبارک در ایقان بیان این مطلب را مفصّل و مشروح مرقوم فرموده‌اند بخوانید حقیقت این مسأله واضح و مشهود گردد. چون حال سؤال نمودید مختصر بیانی نیز می‌شود. عنوان این مسأله را از انجیل نمائیم در انجیل مصرّح که چون یحیی بن زکریّا ظاهر شد و

مردم را به ملکوت‌الله بشارت می‌داد، از او پرسیدند که تو کیستی آیا مسیح موعودی؟ فرمود: من مسیح نیستم. پس سؤال کردند، آیا تو ایلیائی؟ گفت: نیستم. از این بیان ثابت و محقّق شد که حضرت یحیی بن زکریّا ایلیای معهود نیستند ولی در یوم تجلّی در جبل طابور حضرت مسیح تصریح فرمودند که یحیی بن زکریّا ایلیای موعود بود. در فصل نهم آیه یازدهم از انجیل مرقُس می‌فرماید: «پس از او استفسار کردند و گفتند چرا کاتبان می‌گویند که الیاس باید اوّل بیاید او در جواب ایشان گفت که الیاس البتّه اوّل می‌آید و همه چیز را اصلاح می‌نماید و چگونه در باره پسر انسان مکتوبست که می‌باید زحمت بسیار کشد و حقیر شمرده شود لکن بشما می‌گویم که الیاس هم آمد و با وی آنچه را خواستند کردند». و در انجیل متّی فصل هفدهم آیه سیزدهم می‌فرماید: «آنگاه شاگردان دریافتند که در باب یحیای تعمید دهنده به ایشان

سخن می‌گفت». حال از یوحنّای معمّدان پرسیدند که آیا تو ایلیا هستی گفت نیستم و حال آنکه در انجیل می‌فرماید یوحنّای معمّدان نفس ایلیای موعود بود و مسیح نیز تصریح می‌فرماید. پس اگر حضرت یوحنّا حضرت ایلیا بود چرا فرمود من ایلیا نیستم و اگر ایلیا نبود چگونه حضرت مسیح می‌فرماید که او ایلیا بود؟ پس در این مقام نظر به شخصیّت نیست نظر به حقیقت کمالاتست یعنی آن کمالاتی که در حضرت ایلیا بود آن کمالات به عینه در یوحنّای معمّدان تحقّق داشت پس حضرت ایلیای موعود یوحنّای معمّدان بود اینجا نظر به ذات نیست نظر به صفاتست. مثلاً پارسال گلی بود امسال هم گل آمده است من می‌گویم گل پارسال باز آمد حال مقصدم نیست که نفس آن گل به شخصیّت خویش به عینه آمده است امّا چون این گل به صفات آن گل پارسال است یعنی به همان رائحه و لطافت و رنگ و شکل است لذا می‌گویند گل پارسال

آمده و این گل آن گل است. بهار می‌آید می‌گوئیم باز
بهار پارسال آمد به جهت آنکه آنچه که در بهار پارسال
بود در این بهار نیز موجود اینست که حضرت مسیح
می‌فرماید آنچه در زمان انبیای سلف واقع جمیع را
خواهید دید. و بیان دیگر نمائیم دانه‌ای سال گذشته
کاشته شد شاخه و برگ پیدا شد شکوفه و ثمر هویدا
گشت نهایت باز دانه شد این دانه ثانی چون کشته
گردد شجر روید باز آن ورق آن شکوفه آن شاخه و آن
ثمر عود و رجعت نماید و آن شجر ظاهر شود چون اوّل
دانه آخر هم دانه گوئیم که دانه رجوع کرده چون نظر به
مادّه شجر نمائیم این مادّه دیگر است و چون نظر به
شکوفه و برگ و ثمر نمائیم همان رائحه و طعم و
لطافت حاصل است پس آن کمال شجری دوباره عود
نمود. به همچنین چون نظر به شخص کنیم شخص
دیگر و چون نظر به صفات و کمال کنیم همان صفات
و کمال عود نموده. پس حضرت مسیح فرمود این

ایلیاست یعنی این شخص مظهر فیض و کمالات و اخلاق و صفات و فیوضات ایلیاست و یوحنّای معمّدان گفت من ایلیا نیستم حضرت مسیح نظر به صفات و کمالات و اخلاق و فیوضات هر دو داشتند و یوحنّا نظر به مادّه و شخصیّت خویش داشت. مثل این چراغ حاضر شب پیش بوده و امشب نیز روشن و شب آینده ایضاً لامع گوئیم که چراغ امشب همان سراج دیشب است و آن چراغ رجوع کرده مقصد نور است نه روغن و فتیل و شمعدان و این تفاصیل در رساله ایقان مشروح و مفصّل.

﴿لد﴾ تفسیر آیه أنت الصّخرة و علیک أبنی کنیستی

سؤال

در انجیل متّی می فرماید به بطرس که توئی صخره و بر این صخره کنیسه‌ام را بنیان می نمایم[1]

جواب

این بیان مسیح تصدیق قول بطرس است در وقتی که گفت اعتقاد من اینست که تو ابن‌الله حیّ هستی بعد حضرت در جواب فرمود که تو کَیْفا هستی چون معنی

۱- انجیل متّی اصحاح شانزدهم آیه ۱۶ و ۱۸.

کَیْفا در لغت عبری به معنی صخره است و بر این صخره بنیان کلیسای خود نمایم. چون دیگران در جواب حضرت مسیح گفتند ایلیائی و بعضی گفتند یحیای تعمید دهنده‌ای و بعضی ارمیا یا یکی از انبیا حضرت خواست که به کنایه و اشاره تصدیق بیان بطرس فرماید. این بود که به مناسبت اینکه اسمش صخره بود فرمودند: أَنت الصّخرة و علیک أَبنی کنیستی، یعنی این عقاید تو که مسیح ابن‌الله حیّ است اساس دین‌الله می‌شود و بر این عقاید اساس کنیسة‌الله که شریعة‌الله است وضع خواهد گشت. و وجود قبر بطرس در رومیّه نیز مشکوک است مسلّم نیست بعضی‌ها گویند که در انطاکیه است. و از این گذشته اعمال بعضی از پاپ‌ها را به شریعت حضرت مسیح تطبیق کنیم حضرت مسیح گرسنه و برهنه در این برّیّه گیاه می‌خوردند و راضی بر این نشدند که خاطر کسی آزرده شود پاپ در کالسکه مرصّع نشیند و در نهایت

عظمت به جمیع لذائذ و شهوات وقت گذرانند که ملوک را چنین نعمت و خودپرستی میسّر نه مسیح خاطر نفسی را آزرده نکرد ولی بعضی از پاپ‌ها نفوس کثیره بی‌گناه را کشتند. به تاریخ مراجعه کنید که محض حکومت دنیوی پاپ‌ها چقدر خون‌ها را ریختند و به جهت عدم موافقت رأی هزاران خادمان عالم انسانی اهل معارف را که کشف اسرار کائنات کردند زجر کردند حبس و محو نمودند و چه مقدار معارضه به حقیقت نمودند و وصایای مسیح را ملاحظه کنید و احوال و اطوار پاپ‌ها را تجسّس فرمائید. ملاحظه نمائید که هیچ مشابهتی میانه وصایای مسیح و اطوار حکومت پاپ مشاهده می‌شود؟ ما خوش نداریم که مذمّت نفوس نمائیم و الّا صفحات تاریخ واتیکان بسیار عجیب است. مقصود اینست که وصایای مسیح چیز دیگر و اطوار حکومت پاپ چیز دیگر ابداً با هم مطابق نیست ببینید که چقدر از پروتستان‌ها را کشتند و کلّ به

فتوای پاپ بود چه ظلم‌ها و ستم‌ها روا داشتند چه شکنجه و عقوبت‌ها نمودند. آیا هیچ رائحه طیّبه مسیح از این اعمال استشمام می‌شود؟ لا والله. اینها اطاعت مسیح را نکردند بلکه این مقدّسه برباره که صورتش در مقابل است اطاعت مسیح را نمود و بر قدم مسیح حرکت کرد و وصایای مسیح را جاری نمود و در میان پاپ‌ها نفوس مبارکی نیز بودند که بر قدم مسیح حرکت نمودند علی الخصوص در قرون اولای مسیح که اسباب دنیوی مفقود و امتحانات الهیّه شدید. ولی وقتی که اسباب سلطنت فراهم آمد و عزّت و سعادت دنیوی حاصل گشت حکومت پاپ مسیح را به کلّی فراموش نمود و به سلطنت و عظمت و راحت و نعمت دنیوی پرداخت قتل نفوس کرد و معارضه به نشر معارف نمود ارباب فنون را اذیّت کرد و نور علم را حائل گشت و حکم قتل و غارت نمود و هزاران نفوس از اهل فنون و معارف و بی‌گناهان در سجن رومیّه هلاک گشتند. حال

با وجود این روش و حرکت چگونه خلافت حضرت مسیح تصدیق می‌شود؟ کرسیّ حکومت پاپ همیشه معارضه به علم نمود حتّی در اروپا مسلّم شد که دین معارض به علم است و علم مخرّب بنیان دین و حال آنکه دین‌الله مروّج حقیقت و مؤسّس علم و معرفت و مشوّق بر دانائی و ممدّن نوع انسانی و کاشف اسرار کائنات و منوّر آفاق است با وجود این چگونه معارضه به علم نماید استغفرالله بلکه در نزد خدا علم افضل منقبت انسان و اشرف کمالات بشر است معارضه به علم جهل است و کاره علوم و فنون انسان نیست بلکه حیوان بی‌شعور. زیرا علم نور است حیات است سعادتست کمال است جمال است و سبب قربیّت درگاه احدیّتست شرف و منقبت عالم انسانیست و اعظم موهبت الهی علم عین هدایت است و جهل حقیقت ضلالت. خوشا به حال نفوسی که ایّام خویش را در تحصیل علوم و کشف اسرار کائنات و تدقیق

حقیقت صرف نمایند و وای بر نفوسی که به جهل و نادانی قناعت کنند و به تقالیدی چند دل را خوش دارند و در اسفل درکات جهل و نادانی افتادند و عمر خویش را به باد دادند.

﴿لد﴾ سؤال از قضا و قدر

سؤال

چون علم الهی تعلّق به عملی از شخصی یافت و در لوح محفوظ قدر مثبوت گشت، آیا مخالفت آن ممکن است؟

جواب

علم به شیء سبب حصول شیء نیست زیرا علم ذاتی حقّ محیط بر حقایق اشیا قبل وجود اشیا و بعد وجود اشیا یکسانست سبب وجود شیء نگردد این

کمال الهیست و امّا آنچه که به وحی الهی از لسان انبیا
اخبار از ظهور موعود تورات شد این اخبار نیز سبب
ظهور حضرت مسیح نگشت. بر انبیا اسرار مکنونه
استقبال وحی گشت و واقف بر وقایع مستقبله شدند و
اخبار نمودند این اطّلاع و اخبار سبب حصول وقایع
نگشت. مثلاً امشب جمیع خلق می‌دانند که بعد از
هفت ساعت آفتاب طلوع کند این علم جمیع خلق
سبب تحقّق و طلوع آفتاب نگردد. پس علم الهی در
حیّز امکان نیز حصول صور اشیا نیست بلکه از زمان
ماضی و حال و مستقبل مقدّس و عین تحقّق اشیاست
نه سبب تحقّق اشیا. و همچنین ثبت و ذکر شیء در
کتاب سبب وجود شیء نگردد انبیا به وحی الهی مطّلع
شدند که چنین خواهد شد مثلاً به وحی الهی واقف بر
این شدند که مسیح شهید خواهد شد و اخبار نمودند.
حال آیا علم و اطّلاع انبیا سبب شهادت حضرت مسیح
است؟ بلکه این اطّلاع کمال انبیاست نه سبب حصول

شهادت. ریاضیّون به حساب فلکی واقف شوند که چندی بعد خسوف و کسوف واقع خواهد گشت البتّه این کشف سبب وقوع خسوف و کسوف نه این من باب تمثیل است نه تصویر.

قسم سوّم

مقالات

در علامات و کمالات

مظاهر الهیّه

گفتگو بر سر ناهار

﴿لو﴾ کلّیّه ارواح پنج قسم است

بدانکه کلّیّه ارواح پنج قسم است، اوّل روح نباتی و آن قوّه‌ایست که از ترکیب عناصر و امتزاج موادّ به تقدیر خداوند متعال و تدبیر و تأثیر و ارتباط با سائر کائنات حاصل شود مثل الکتریک که از ترکیب بعضی اجزا حاصل و پیدا می‌شود. و چون این اجزا و عناصر از هم تفریق شود آن قوّه نامیه نیز محو گردد مثل اجزای الکتریک که به محض تفریق اجزا قوّه الکتریک نیز مفقود و متلاشی شود این روح نباتیست. بعد از آن روح حیوانی است آن نیز چنین است از امتزاج عناصر است که ترکیب می‌شود ولی این ترکیب مکمّل‌تر است و به

تقدیر ربّ قدیر امتزاج تامّ پیدا کند و روح حیوانی که
عبارت از قوّه حسّاسه است پیدا شود و احساس حقائق
محسوسه از مبصر و منظور و مسموع و مطعوم و مشموم و
ملموس نماید آن نیز بعد از تفریق و تحلیل این اجزای
مرکّبه بالطّبع محو می‌شود مانند این چراغ که مشاهده
می‌نمائید که چون این روغن و فتیل و آتش با هم جمع
شود روشنائی حاصل گردد ولکن چون روغن تمام شود
و فتیل بسوزد آن نور نیز محو گردد. امّا روح انسانی این
مَثَلش مِثل بلّور و فیض آفتابست یعنی جسم انسان که
مرکّب از عناصر است در اکمل صورت ترکیب و امتزاج
است و غایت اتقان و اشرف ترکیب و اکمل موجودات
است و به روح حیوانی نشو و نما نماید. این جسم
مکمّل مانند آئینه است و روح انسانی مانند آفتاب اگر
چنانچه بلّور بشکند فیض آفتاب باقیست و اگر آئینه
محو و نابود شود بر فیض آفتاب ضرری نرسد آن
باقیست. این روح قوّه کاشفه است که محیط بر جمیع

اشیاست و جمیع این آثار بدایع و صنایع و اکتشافات و مشروعات عظیمه و وقوعات مهمّه تاریخیّه که می بینی کلّ را او کشف کرده و از حیّز غیب و کمون به قوّه معنویه به عرصه ظهور آورده. مثلاً در زمین است کشفیّاتی در آسمان می‌کند از حقایق معلومه یعنی چیزهائی که معلومست و مشهود چیزهای مجهول را کشف کند مثلاً در این نصف کره است ولی به قوّه عاقله مانند کولمبس نصف دیگر کره را که کره آمریکاست و مجهول و مستور است کشف کند جسم ثقیل است امّا به وسائط مکشوفه خویش پرواز کند بطیء الحرکه است امّا به وسائطی که ایجاد نماید در نهایت سرعت شرق و غرب را طیّ نماید مختصر این قوّه محیطه است بر جمیع اشیا. امّا این روح انسانی دو جنبه دارد یا رحمانی یا شیطانی یعنی استعداد نهایت کمال را دارد و همچنین استعداد نهایت نقص را اگر اکتساب فضائل کند اشرف ممکناتست و اگر اکتساب

قبائح کند ارذل موجودات گردد. امّا روح در مرتبه چهارم روح آسمانی است آن روح ایمانی و فیض رحمانیست آن از نفثات روح القدس است که به قوّه الهیّه سبب حیات ابدیّه شود آن قوّه‌ایست که انسان ارضی را سماوی کند و انسان ناقص را کامل نماید کثیف را پاک کند ساکت را ناطق نماید اسیر شهوات نفسانیّه را مقدّس و منزّه کند جاهل را عالم نماید.
پنجم روح القدس است این روح القدس واسطه بین حقّ و خلق است مثل آئینه است مقابل آفتاب چگونه آئینه مقدّس اقتباس انوار از آفتاب کند و به دیگران فیض رساند به همچنین روح القدس واسطه انوار تقدیس است که از شمس حقیقت به حقائق مقدّسه رساند و او متّصف به جمیع کمالات الهیّه است در هر وقت ظهور کند عالم تجدید گردد و دوره جدید تأسیس شود و هیکل عالم انسانی را خلعت جدید پوشاند. مَثَلش مِثل بهار است هر وقت بیاید عالم را از حالی به

حالی دیگر نقل کند به قدوم موسم بهار خاک سیاه و دشت و صحرا سبز و خرّم گردد و انواع گل و ریاحین روید اشجار حیات جدید یابد و اثمار بدیع پدیدار گردد دور جدید تأسیس شود. و ظهور روح القدس مثالش اینست هر وقت ظاهر شود عالم انسانی را تجدید کند و به حقائق انسانیّه روح جدید بخشد عالم وجود را خلعت محمود پوشاند ظلمات جهل زائل نماید و انوار کمالات ساطع نماید. مسیح به این قوّت این دور را تجدید نمود و بهار الهی در نهایت طراوت و لطافت در جهان انسانی خیمه برافراخت و نسیم جان پرور مشام نورانیان را معطّر نمود و همچنین ظهور جمال مبارک مانند فصل ربیع بود و موسم جدید که با نفحات قدس و جنود حیات ابدیّه و قوّه ملکوتیّه ظهور و سریر سلطنت الهیّه را در قطب عالم نهاد و به روح القدس نفوسی را زنده فرمود و دور جدید تأسیس نمود.

﴿لز﴾ در اینکه الوهیّت فقط به توسّط مظاهر الهیّه شناخته می شود

سؤال

حقیقت الوهیّت و تعلّقش به مطالع ربّانیّه و مشارق رحمانیّه چگونه است؟

جواب

بدانکه حقیقت الوهیّت و کنه ذات احدیّت تنزیه صرف و تقدیس بحت یعنی از هر ستایشی منزّه و مبرّاست جمیع اوصاف اعلی درجه وجود در آن مقام

اوهامست غیب منیع لا یدرک و ذات بحت لا یوصف
زیرا ذات الهی محیط است و جمیع کائنات محاط و
البتّه محیط اعظم از محاط لهذا محاط پی به محیط
نبرد و ادراک حقیقت آن ننماید. عقول هر چه ترقّی
کند و به منتهی درجه ادراک رسد، نهایت ادراک
مشاهده آثار و صفات او در عالم خلق است نه در عالم
حقّ زیرا ذات و صفات حضرت احدیّت در علوّ
تقدیس است و عقول و ادراکات را راهی به آن مقام نه
«اَلسَّبیلُ مَسدُود وَ الطَّلَبُ مَردُود». و این واضح است که
مدرکات انسانیّه فرع وجود انسانست و انسان آیت
رحمانست چگونه فرع آیت احاطه به موجد آیت کند
یعنی ادراکات که فرع وجود انسانست به حضرت یزدان
پی نبرد لهذا آن حقیقت الوهیّت مخفی از جمیع
ادراکات و مستور از عقول جمیع بشر است و صعود به
آن مقام ممتنع و محال. ملاحظه می‌نمائیم که هر
مادونی عاجز از ادراک حقیقت مافوقست مثلاً حجر و

مدر و شجر آنچه صعود نمايند ادراک حقيقت انسان نتوانند و تصوّر قوّه باصره و قوّه سامعه و سائر حواسّ نکنند و حال آنکه کلّ مخلوقند پس انسان مخلوق چگونه پی به حقيقت ذات پاک خالق برد در آن مقام نه ادراک را راهی و نه بيان را اتّساعی و نه اشاره را مجال و جوازی ذرّه خاک را با جهان پاک چه کار و عقل محدود را با عالم نامحدود چه انتساب «عَجَزَتِ العُقُول عَن اِدراکه وَ حارَتِ النُّفُوس فی بَيانِه لا تُدرِکُهُ الأبصار وَ هُوَ يُدرِکُ الأبصار وَ هُوَ اللّطيفُ الخَبير». لهذا در اين مقام هر ذکر و بيانی قاصر و هر تعريف و توصيفی غير لايق و هر تصوّری ساقط و هر تعمّقی باطل ولی آن جوهر الجواهر و حقيقة الحقائق و سرّ الاسرار را تجلّيات و اشراقات و ظهور و جلوه‌ای در عالم وجود است و مطالع آن اشراق و مجالی آن تجلّی و مظاهر آن ظهور مطالع مقدّسه و حقايق کلّيّه و کينونات رحمانيّه‌اند که آنان مرايای حقيقی ذات مقدّس الهيّه‌اند و جميع

کمالات و فیوضات و تجلّیات از حقّ در حقیقت مظاهر
قدسیّه ظاهر و باهر است مانند آفتاب که در مرآت
صافیه لطیفه به جمیع کمالات و فیوضات ساطع گردد.
و اگر گفته شود که مرایا مظاهر آفتابند و مطالع نیّر اشراق
مقصود این نیست که آفتاب از علوّ تقدیس تنزّل نموده
و در این آئینه مجسّم گشته و یا آنکه آن حقیقت
نامحدود در این مکان مشهود محدود گردیده استغفرالله
عن ذلک این اعتقاد طائفه مجسّمه است ولی جمیع
اوصاف و محامد و نعوت راجع به این مظاهر مقدّسه
است یعنی هرچه اوصاف و نعوت و اسماء و صفات
ذکر نمائیم کلّ راجع به این مظاهر الهیّه است امّا به
حقیقت ذات الوهیّت کسی پی نبرده تا اشاره‌ای نماید
یا بیانی کند و یا محامد و نعوتی ذکر نماید. پس
حقیقت انسانیّه آنچه داند و یابد و ادراک کند از اسماء
و صفات و کمالات راجع به این مظاهر مقدّسه است و
راهی بجائی دیگر ندارد «السَّبیلُ مَقطوُع وَ الطَّلَبُ

مَرْدُود». امّا ما از برای حقیقت الوهیّت اسماء و صفاتی
بیان کنیم و به بصر و سمع و قدرت و حیات و علم
ستایش نمائیم اثبات این اسماء و صفات نه به جهت
اثبات کمالات حقّ است بلکه به جهت نفی نقایص
است. چون در عالم امکان نظر کنیم مشاهده نمائیم که
جهل، نقص است و علم، کمال لهذا گوئیم که ذات
مقدّس الهیّه علیم است و عجز، نقص است و قدرت،
کمال. گوئیم که ذات مقدّس الهیّه قادر است نه اینست
که علم و بصر و سمع و قدرت و حیات او را کما هی
ادراک توانیم زیرا آن فوق ادراک ماست چه که اسماء
و صفات ذاتیّه الهیّه عین ذاتست و ذات منزّه از
ادراکات و اگر عین ذات نبود تعدّد قدما لازم آید و ما
به الامتیاز بین ذات و صفات نیز متحقّق و قدیم لازم
آید لهذا تسلسل قدما نامتناهی گردد و این واضح
البطلان است. پس جمیع این اوصاف و اسماء و
محامد و نعوت راجع به مظهر ظهور است و آنچه

ماعدای او تصوّر نمائیم و تفکّر کنیم اوهام محض است زیرا راهی به غیب منیع نداریم اینست که گفته شده «کُلّما مَیَّزتُموهُ بِأوهامِکم فی اَدَقِّ مَعانیکم فَهُوَ مَخلُوقٌ مِثلکُم مَردُودٌ اِلَیکم». این واضح است که اگر بخواهیم حقیقت الوهیّت را تصوّر نمائیم آن تصوّر محاطست و ما محیط و البتّه محیط اعظم از محاط. از این ثابت و واضح شد که اگر یک حقیقت الوهیّتی تصوّر نمائیم دون مظاهر مقدّسه آن اوهام محض است زیرا راهی به حقیقت الوهیّت که منقطع وجدانیست نه و آنچه به تصوّر ما آید اوهام است. لهذا ملاحظه نما که طوائف عالم طائف حول اوهام و عبده اصنام افکار و تصوّر و ابداً ملتفت نیستند و اوهام خویش را حقیقت مقدّسه از ادراکات و منزّه از اشارات شمرند و خویش را اهل توحید و ملل سائره را عبده اوثان شمرند و حال آنکه اصنام را باز وجود جمادی محقّق امّا اصنام افکار و تصوّر انسان اوهام محض حتّی وجود جمادی ندارند

فاعتبروا یا اولی الابصار. و بدانکه صفات کمالیّه و
جلوه فیوضات الهیّه و انوار وحی در جمیع مظاهر
مقدّسه ظاهر و باهر ولی کلمةالله الکبری حضرت مسیح
و اسم اعظم جمال مبارک را ظهور و بروزی مافوق
تصوّر زیرا دارنده جمیع کمالات مظاهر اوّلیّه بودند و
مافوق آن به کمالاتی متحقّق که مظاهر سائره حکم
تبعیّت داشتند مثلاً جمیع انبیای بنی اسرائیل مظاهر
وحی بودند و حضرت مسیح نیز مهبط وحی لکن وحی
کلمةالله کجا و الهام اشعیا و ارمیا و ایلیا کجا. ملاحظه
نما که انوار عبارت از تموّجات مادّه اثیریّه است که
عصب بصر از آن تموّجات متأثّر گردد و مشاهده حاصل
شود حال سراج را تموّجات مادّه اثیریّه موجود و آفتاب
را نیز تموّجات مادّه اثیریّه مثبوت امّا نور آفتاب کجا و
نور ستاره و چراغ کجا روح انسانی را در رتبه جنینی
جلوه و ظهوری و همچنین در رتبه طفولیّت و رتبه بلوغ و
رتبه کمال اشراق و بروزی روح روح واحد است امّا در

رتبه جنینی فاقد مناقب سمع و بصر ولی در رتبه بلوغ و کمال در نهایت ظهور و جلوه و اشراق. و همچنین حبّه در بدایت انبات ورقه است و جلوه گاه روح نبات و در رتبه ثمره نیز مظهر آن روح یعنی قوّه نامیه در منتهای کمال ظاهر ولی مقام ورقه کجا و مقام ثمره کجا زیرا از ثمره صد هزار ورقه ظاهر گردد ولو اینکه کلّ به روح واحد نباتی نشو و نما کنند. دقّت نما که فضائل و کمالات حضرت مسیح و اشراقات و تجلّیات جمال مبارک کجا و فضائل انبیای بنی اسرائیل مثل حزقیل و اَشمَویل کجا کلّ مظاهر وحی بودند ولی فرق بی‌منتهی در میان و السّلام.

﴿لح﴾ کلیّه مراتب مظاهر ظهور سه رتبه است

بدانکه مظاهر مقدّسه را هر چند مقامات کمالات غیر متناهیه است ولی کلّیّه مراتب ایشان سه رتبه است رتبه اولی جسمانیست رتبه ثانیه انسانی است که نفس ناطقه است و رتبه ثالثه ظهور الهی و جلوه ربّانی است. امّا مقام جسمانی محدث است چه که مرکّب از عناصر است و لابدّ بر اینست که هر ترکیب را تحلیلی هست ممکن نیست که ترکیب تفریق نشود و مقام ثانی مقام نفس ناطقه است که حقیقت انسانیست این نیز محدث است و مظاهر مقدّسه در آن با جمیع نوع انسان مشترکند. بدانکه نفوس بشریّه در این کره ارضیّه هر چند

اعصار و دهور متوالیه است ولی حادث است و چون آیت الهی است لهذا بعد از وجود باقی روح انسانی را بدایت است ولی نهایت نه الی الأبد باقی است. و همچنین انواع موجوده در کره ارض حادث است زیرا مسلّم است که یک وقتی در جمیع روی زمین این انواع نبوده بلکه این کره ارض موجود نبوده امّا عالم وجود بوده چه که عالم وجود منحصر به کره ارض نیست. مقصد اینجاست که نفوس انسانی هرچند حادث است ولی حال باقی و ابدی و مستمرّ است زیرا عالم اشیا عالم نقایص است بالنّسبه به انسان و عالم انسان عالم کمالست بالنّسبه به اشیا نقایص وقتی که به درجه کمال رسد بقا پیدا کند این مثل است می‌گویم تو پی به مقصد بر.[1] و مقام ثالث ظهور الهی و جلوه ربّانیست کلمةالله است و فیض ابدیست و روح القدس است آن نه اوّل دارد و نه آخر چه که اوّلیّت و آخریّت بالنّسبه به

۱- رجوع کنید بفصل لو و سد (۳۶ و ۶۴).

عالم امکانست نه بالنّسبه به عالم حقّ امّا عند الحقّ
اوّل عین آخر است آخر عین اوّل. مثل اینکه اعتبار ایّام
و اسبوع و شهور و سنه و دیروز و امروز بالنّسبه به کره
ارض است امّا در آفتاب چنین خبری نیست نه دیروزی
نه امروزی نه فردائی نه ماهی نه سالی همه مساویست
به همچنین کلمةالله از جمیع این شؤون منزّه و از حدود
و قیود و قوانینی که در عالم امکانست مقدّس است امّا
حقیقت نبوّت که کلمةالله و مظهریّت کامله است
بدایتی نداشته و نهایتی ندارد ولی اشراقش متفاوت
مانند آفتابست مثلاً طلوعش در برج مسیح در نهایت
اشراق و سطوع بود و این باقیست و سرمدی ببین چقدر
ملوک جهانگیر آمدند و چه قدر وزیر و امیر اولی التّدبیر
آمدند جمیع محو شدند لکن نسائم مسیح همین طور
می‌وزد و انوارش هنوز ساطع است آهنگش هنوز بلند
است و علمش هنوز مرتفع است جیشش در جنگ
است و هاتفش خوش آهنگ ابرش گهرریز است و

برقش شعاع انگیز تجلّیش واضح و لائح است و جلوه‌اش ساطع و لامع و به همینطور نفوسی که در ظلّ او هستند و مستضیء از انوار او. پس معلوم شد که مظاهر ظهور سه مقام دارند یکی مقام بشریّه است و مقام نفس ناطقه و مقام ظهور ربّانی و جلوه رحمانی مقام جسدی البتّه متلاشی شود امّا مقام نفس ناطقه هر چند اوّل دارد امّا آخر ندارد بلکه مؤیّد به حیات ابدیّه است. امّا حقیقت مقدّسه که مسیح می‌فرماید اَلاَبُ فی الابن نه بدایت دارد نه نهایت بدایت عبارت از مقام اظهار است که می‌فرماید و در مقام تشبیه سکوت را تعبیر به خواب می‌فرماید مثل اینکه شخصی خواب بود و چون زبان گشود مثل آنست که بیدار گشت و آن شخص که در خوابست چون بیدار شود باز همان شخص است تفاوتی در مقام و علوّ و سموّ و حقیقت و فطرت او حاصل نگشته مقام سکوت تشبیه به خواب شده و مقام ظهور تعبیر به بیداری گشته انسان چون

خواب باشد یا بیدار همان انسان است آن خواب یک حالتی از حالاتست و این بیداری حالتی از حالات زمان سکوت را تعبیر به خواب می‌فرماید و ظهور و هدایت را تعبیر به بیداری. در انجیل می‌فرماید در بدء کلمه بود آن کلمه نزد خدا بود پس واضح و مشهود شد که حضرت مسیح به مقام مسیحی و این کمالات در وقت غسل تعمید نرسیدند که روح القدس به صورت کبوتر بر حضرت مسیح نزول نمود بلکه کلمه الهیّه لم یزل در علوّ تقدیس بوده و خواهد بود و السّلام.

﴿لط﴾ در بیان مراتب جسمانیّه و روحانیّه مظاهر ظهور

گفتیم که در مظاهر ظهور سه مقام است اوّل حقیقت جسمانیّه که تعلّق به این جسد دارد، ثانی حقیقت شاخصه یعنی نفس ناطقه، ثالث ظهور ربّانی و آن کمالات الهیّه است و سبب حیات وجود و تربیت نفوس و هدایت خلق و نورانیّت امکان. این مقام جسد مقام بشریست و متلاشی می‌شود زیرا ترکیب عنصریست و آنچه از عناصر ترکیب می‌شود لابدّ تحلیل و تفریق می‌گردد. امّا آن حقیقت شاخصه مظاهر رحمانیّه یک حقیقت مقدّسه است و از این جهت مقدّس است که

من حیث الذّات و من حیث الصّفات ممتاز از جمیع
اشیاست مثل اینکه شمس من حیث الاستعداد مقتضی
انوار است و قیاس به اقمار نمی‌شود مثلاً اجزاء مرکّبه
کره شمس قیاس به اجزاء مرکّبه کره قمر نمی‌گردد آن
اجزاء و آن ترتیب مقتضی ظهور شعاع است امّا اجزاء
مرکّبه قمر مقتضی شعاع نیست مقتضی اقتباس است
پس سائر حقائق انسانی نفوسی هستند مثل ماه که
اقتباس انوار از شمس می‌کنند امّا آن حقیقت مقدّسه
بنفسه مضیء است. و مقام ثالث نفس فیض الهی و
جلوه جمال قدیم است و اشراق انوار حیّ قدیر و
حقیقت شاخصه مظاهر مقدّسه انفکاکی از فیض الهی
و جلوه ربّانی ندارد لهذا مظاهر مقدّسه صعودشان
عبارت ازین است که قالب عنصری را ترک کنند مثل
اینکه سراجی که تجلّی درین مشکاة دارد شعاعش از
مشکاة منقطع می‌شود یعنی این مشکاة خراب گردد امّا
فیض سراج منقطع نمی‌شود. باری در مظاهر مقدّسه

فیض قدیم مانند سراج است و حقیقت شاخصه بمثابه
زجاج و هیکل بشری مانند مشکاة اگر مشکاة منهدم
گردد مصباح مشتعل است. و مظاهر الهیّه مرایای
متعدّده هستند زیرا شخصیّت مخصوصه دارند امّا
مجلّی در این مرایا یک شمس است معلوم است که
حقیقت مسیحیّه غیر از حقیقت موسویّه است و البتّه
حقیقت مقدّسه از بدایت واقف بر سرّ وجود است و از
سنّ طفولیّت آثار بزرگواری از آن ظاهر و واضح است
پس چگونه می‌شود که با وجود این فیوضات و
کمالات استشعار نباشد. در مظاهر مقدّسه ذکر سه مقام
کردیم مقام جسد است و مقام حقیقت شاخصه و
مظهریّت کامله مثلاً شمس و حرارت و ضیائش و سائر
نفوس نیز مقام جسد و مقام نفس ناطقه یعنی روح و
عقل دارند. پس در مقاماتی که ذکر می‌شود من
خوابیده بودم و مرور کرد نفحات الهی بر من و بیدار
شدم مثل بیان حضرت مسیح است که می‌فرمایند جسد

محزونست و روح مستبشر یا آنکه در مشقّتم یا در راحتم
یا در زحمتم اینها همه راجع به مقام جسد است دخلی
به آن حقیقت مشخّصه ندارد و دخلی به آن مظهریّت
حقیقت رحمانیّه ندارد. مثلاً ملاحظه می‌کنید که در
جسد انسان هزار انقلابات حادث می‌شود و لکن روح
ابداً از آن خبر ندارد یمکن در جسد انسان بعضی از
اعضا به کلّی مختلّ می‌شود لکن جوهر عقل باقی و
برقرار صد هزار آفت به لباس وارد می‌شود لکن بر
لابس هیچ خطری نیست اینکه بیان می‌فرمایند جمال
مبارک که در خواب بودم و نسیم بر من مرور نمود و من
را بیدار کرد این راجع به جسد است. در عالم حقّ زمان
ماضی و مستقبل و حال نیست ماضی و مضارع و حال
همه یکیست مثلاً مسیح می‌فرماید کان فی البدء
الکلمة یعنی بود و هست و خواهد بود چرا که در عالم
حقّ زمان نیست زمان حکم بر خلق دارد به حقّ حکم
ندارد مثلاً در صلوة می‌فرماید نام تو مقدّس باد مقصد

اینست که نام تو مقدّس بوده و هست و خواهد بود مثلاً
صبح و ظهر و عصر بالنّسبه به زمین است امّا در آفتاب
صبح و ظهر و عصر و شام نیست.

﴿م﴾ در بیان کیفیّت علمی که مظاهر ظهور دارا هستند

سؤال

قوائی که مظاهر ظهور دارا هستند من جمله قوّه علم تا به چه حدّی محدود است؟

جواب

علم بر دو قسم است علم وجودی و علم صوری یعنی علم تحقّقی و علم تصوّری. علم خلق عموماً به جمیع اشیا عبارت از تصوّر و شهود است یعنی یا به قوّه

عقلیّه تصوّر آن شیء نمایند یا آنکه از مشاهده شیء صورتی در مرآت قلب حصول یابد دائره این علم بسیار محدود است چه که مشروط به اکتساب و تحصیل است. و امّا قسم ثانی که عبارت از علم وجودی و تحقّقی است آن علم مانند دانائی و وقوف انسان به نفس خود انسان است مثلاً عقل انسان و روح انسان واقف بر جمیع حالات و اطوار و اعضاء و اجزاء عنصری و مطّلع بر جمیع حواسّ جسمانی و همچنین قوی و حاسّیّات و احوال روحانی خود هستند این علم وجودیست که انسان متحقّق به آنست احساس آن را می‌کند و ادراک آن را می‌نماید زیرا روح محیط بر جسم است و مطّلع به حواسّ و قوای آن این علم به اکتساب و تحصیل نیست امریست وجودی موهبت محض است. حقائق مقدّسه مظاهر کلّیّه الهیّه چون محیط بر کائنات من حیث الذّات و الصّفاتند و فائق و واجد حقائق موجوده و متحقّق به جمیع اشیا لهذا علم

آنان علم الهی است نه اکتسابی یعنی فیض قدسی
است و انکشاف رحمانی. مثلی ذکر نمائیم این مثل
مجرّد به جهت تصوّر این مطلب است مثلاً اشرف
موجودات ارضیّه انسانست انسان متحقّق به عالم
حیوان و نبات و جماد است یعنی این مراتب در او
مندرج است به نحوی که دارنده این مقامات و مراتب
است و چون دارنده این مقاماتست واقف به اسرار
آنست و مطّلع به سرّ وجود آن این مَثَل است نه مِثل.
مختصر اینکه مظاهر کلّیّه الهیّه مطّلع بر حقائق اسرار
کائناتند لهذا شرایعی تأسیس نمایند که مطابق و موافق
حال عالم انسانست زیرا شریعت روابط ضروریّه است
که منبعث از حقائق کائناتست مظهر ظهور یعنی شارع
مقدّس تا مطّلع به حقائق کائنات نباشد روابط ضروریّه
که منبعث از حقائق ممکناتست ادراک ننماید البتّه
مقتدر به وضع شریعتی مطابق واقع و موافق حال
نگردد. انبیاء الهی مظاهر کلّیّه اطبّاء حاذقند و عالم

امکان مانند هیکل بشری و شرایع الهیّه دوا و علاج پس طبیب باید که مطّلع و واقف بر جمیع اعضا و اجزا و طبیعت و احوال مریض باشد تا آنکه دوائی ترتیب دهد که نافع به سمّ ناقع گردد. فی الحقیقه حکیم دوا را از نفس امراض عارضه بر مریض استنباط کند زیرا تشخیص مرض نماید بعد ترتیب علاج علّت مزمنه کند تا تشخیص مرض نشود چگونه ترتیب علاج و دوا گردد پس باید طبیب به طبیعت و اعضا و اجزا و احوال مریض نهایت اطّلاع داشته باشد و به جمیع امراض واقف و به کافّه ادویه مطّلع تا آنکه دوای موافقی ترتیب دهد. پس شریعت روابط ضروریّه ایست که منبعث از حقیقت کائناتست و مظاهر کلّیّه الهیّه چون مطّلع به اسرار کائناتند لهذا واقف به آن روابط ضروریّه و آن را شریعةالله قرار دهند.

﴿ما﴾ ادوار کلّیّه

سؤال

ذکر ادوار کلّیّه می شود که در عالم وجود واقع،
حقیقت این مسأله را بیان کنید

جواب

همچنانکه این اجرام نورانیّه در این فضای نامتناهی هر یک را دوری زمانیست که در ازمنه مختلفه هر یک در فلک خویش دوری زند و دوباره بنای دوره جدید گذارد مثلاً کره ارض در هر سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه و کسوری

دوری زند پس آغاز دور جدید نماید یعنی آن دوره اوّل دوباره تجدّد یابد، به همچنین عالم وجود کلّی را چه در آفاق و چه در انفس دوری از حوادث کلیّه و احوال و امور عظیمه است چون دوره منتهی شود دوره جدید ابتدا گردد و دوره قدیم از وقوع حوادث عظیمه به کلّی فراموش شود که ابداً خبری و اثری از آن نماند. چنانکه ملاحظه می‌نمائید که از بیست هزار سال پیش ابداً خبری نیست و حال آنکه به دلائل از پیش ثابت نمودیم که عمران این کره ارض بسیار قدیم است نه یکصد هزار نه دویست هزار سال نه یک ملیون نه دو ملیون سال بسیار قدیم است و به کلّی آثار و اخبار قدیم منقطع. و همچنین هر یک از مظاهر ظهور الهیّه را دوریست زمانی که در آن دوره احکام و شریعتش جاری و ساریست چون دور او به ظهور مظهر جدید منتهی شود دوره جدید ابتدا گردد و بر این منوال دورها آید و منتهی گردد و تجدّد یابد تا یک دوره کلّیّه در عالم وجود به

انتها رسد و حوادث کلّیّه و وقایع عظیمه واقع شود که به کلّی خبر و اثر از پیش نماند پس دور جدید کلّی در عالم وجود آغاز نماید زیرا عالم وجود را بدایتی نیست و از پیش دلیل و برهان بر این مسأله اقامه شد احتیاج به تکرار نیست. باری دوره کلّی عالم وجود را گوئیم آن عبارتست از مدّتی مدیده و قرون و اعصاری بی‌حدّ و شمار و در آن دوره مظاهر ظهور جلوه به ساحت شهود نمایند تا ظهور کلّی عظیمی آفاق را مرکز اشراق نماید و ظهور او سبب بلوغ عالم گردد دوره او امتدادش بسیار است مظاهری در ظلّ او بعد مبعوث گردند و به حسب اقتضای زمان تجدید بعضی احکام که متعلّق به جسمانیّات و معاملاتست نمایند ولی در ظلّ او هستند ما در دوره‌ای هستیم که بدایتش آدم است و ظهور کلّیّه‌اش جمال مبارک.

﴿مب﴾ درجه نفوذ و تأثیر مظاهر الهیّه

سؤال

قوّت و کمالات اعراش حقیقت مظاهر ظهور الهی

تا به چه درجه است و نفوذشان تا به چه حدّ؟

جواب

در عالم وجود یعنی کائنات جسمانیّه ملاحظه نمائید دائره شمسیّه مظلم و تاریک و در این دائره آفتاب مرکز انوار و جمیع سیّارات شمسیّه حول او طائف و از فیوضات آن مستشرق شمس سبب حیات و نورانیّت است و علّت نشو و نمای کافّهٔ کائنات در دائره

شمسیّه است و اگر فیوضات شمسیّه نبود در این دائره کائنی از موجودات تحقّق نداشت بلکه کلّ تاریک و متلاشی می‌شدند. پس واضح و مشهود شد که آفتاب مرکز انوار و سبب حیات کائنات در دائره شمسیّه است. به همچنین مظاهر مقدّسه الهی مرکز انوار حقیقتند و منبع اسرار و فیوضات محبّت تجلّی بر عالم قلوب و افکار نمایند و فیض ابدی بر عالم ارواح مبذول فرمایند حیات روحانی بخشند و به انوار حقائق و معانی درخشند روشنائی عالم افکار از آن مرکز انوار و مطلع اسرار است. اگر فیض تجلّی و تربیت آن نفوس مقدّسه نبود عالم نفوس و افکار ظلمت اندر ظلمت است و اگر تعالیم صحیحه آن مطالع اسرار نبود عالم انسانی جولانگاه اخلاق و اطوار حیوانی بود و وجود کلّ مجازی و حیات حقیقی مفقود اینست که در انجیل می‌فرماید «در بدء کلمه بود»، یعنی سبب حیات کلّ شد. حال ملاحظه نمائید نفوذ آفتاب را در کائنات

ارضیّه که از قرب و بعد آفتاب و طلوع و غروب چه آثار
و نتائج واضح و آشکار. گهی خزانست گهی بهار گهی
صیف گهی شتا و چون به خطّ استوا گذرد بهار روح
بخش جلوه نماید و چون به سمت رأس رسد فواکه و
اثمار به درجه کمال رسد و حبوب و نباتات نتیجه
بخشد و کائنات ارضیّه به منتهی درجه نشو و نما فائز
گردد. و همچنین مظهر مقدّس ربّانی که آفتاب عالم
آفرینش است چون تجلّی بر عالم ارواح و افکار و قلوب
نماید بهار روحانی آید و حیات جدید رخ بگشاید قوّه
ربیع بدیع ظاهر گردد و موهبت عجیب مشهود شود
چنانچه ملاحظه می‌نمائید که در ظهور هر یک از
مظاهر الهیّه در عالم عقول و افکار و ارواح ترقّی
عجیبی حاصل شد. از جمله در این عصر الهی ملاحظه
نما که چقدر ترقّی در عالم عقول و افکار حاصل
گردیده و حال بدایت اشراق است عنقریب ملاحظه
شود که این فیوضات جدیده و این تعالیم الهیّه این

جهان تاریک را نورانی نماید و این اقالیم غمگین را بهشت برین فرماید و اگر به بیان آثار و فیوضات هر یک از مظاهر مقدّسه پردازیم بسیار به تطویل انجامد شما خود فکر و تعمّق نمائید به حقیقت این مطلب پی برید.

﴿مج﴾ کلّیّه انبیا بر دو قسمند

سؤال

کلّیّه انبیا بر چند قسمند؟

جواب

کلّیّه انبیا بر دو قسمند قسمی نبیّ بالاستقلالند و متبوع و قسمی دیگر غیر مستقلّ و تابع. انبیای مستقلّه اصحاب شریعتند و مؤسّس دور جدید که از ظهور آنان عالم خلعت جدید پوشد و تأسیس دین جدید شود و کتاب جدید نازل گردد و بدون واسطه اقتباس فیض از

حقیقت الوهیّت نمایند نورانیّتشان نورانیّت ذاتیّه است مانند آفتاب که بذاته لذاته روشن است و روشنائی از لوازم ذاتیّه آن مقتبس از کوکبی دیگر نیست. این مطالع صبح احدیّت منبع فیضند و آینه ذات حقیقت. و قسمی دیگر از انبیا تابعند و مروّج زیرا فرعند نه مستقلّ اقتباس فیض از انبیای مستقلّه نمایند و استفاده نور هدایت از نبوّت کلّیّه کنند مانند ماه که بذاته لذاته روشن و ساطع نه ولی اقتباس انوار از آفتاب نماید. آن مظاهر نبوّت کلّیّه که بالاستقلال اشراق نموده‌اند مانند حضرت ابراهیم حضرت موسی حضرت مسیح و حضرت محمّد و حضرت اعلی و جمال مبارک و امّا قسم ثانی که تابع و مروّجند مانند سلیمان و داود و اشعیا و ارمیا و حزقیا. زیرا انبیای مستقلّه مؤسّس بودند یعنی تأسیس شریعت جدیده کردند و نفوسی را خلق جدید نمودند و اخلاق عمومیّه را تبدیل کردند و روش و مسلک جدید ترویج نمودند کور جدید شد و تشکیل

دین جدید گردید ظهور آنان مانند موسم ربیع است که جمیع کائنات ارضیّه خلعت جدید پوشند و حیات جدید یابند و امّا قسم ثانی انبیا که تابعند این نفوس ترویج شریعةالله نمایند و تعمیم دین‌الله و اعلای کلمةالله از خود قوّت و قدرتی ندارند بلکه از انبیای مستقلّه استفاده نمایند.

سؤال

بوذه و کونفیوش چگونه بوده‌اند؟

جواب

بوذه نیز تأسیس دین جدید و کونفیوش تجدید سلوک و اخلاق قدیم نمود ولی به کلّی اساس آنان بر هم خورد و ملل بوذیّه و کونفوشیّه ابداً بر معتقدات و عبادات مطابق اصل باقی و برقرار نماندند. مؤسّس این

دین شخص نفیس بود تأسیس وحدانیّت الهیّه نمود ولی من بعد به تدریج اساس اصلی به کلّی از میان رفت و عادات و رسوم جاهلیّه بدعت شد تا آنکه منتهی به عبادات صور و تماثیل گردید. مثلاً ملاحظه نمائید که حضرت مسیح به کرّات و مرّات توصیه به وصایای عشره در تورات و اتّباع آن فرمودند و تأکید تشبّث به آن کردند و از جمله وصایای عشره اینست که صورت و تمثالی را پرستش منما حال در کنائس بعضی از مسیحییّن صور و تماثیل کثیر موجود. پس واضح و معلوم شد که دین‌الله در میان طوائف بر اساس اصلی باقی نماند بلکه به تدریج تغییر و تبدیل نماید تا آنکه به کلّی محو و نابود گردد لهذا ظهور جدید شود و آئین جدید تأسیس گردد زیرا اگر تغییر و تبدیل ننماید احتیاج به تجدید نشود. این شجر در بدایت در نهایت طراوت بود و پر شکوفه و ثمر بود تا آنکه کهنه و قدیم گشت و به کلّی بی‌ثمر شد بلکه خشک و پوسیده گشت اینست که

باغبان حقیقت باز از سنخ و صنف همان شجر نهال
بی‌همالی غرس نماید که روز به روز نشو و نما نماید و
در این باغ الهی ظلّ ممدود گسترد و ثمر محمود دهد.
به همچنین ادیان از تمادی ایّام از اساس اصلی تغییر
یابد و به کلّی آن حقیقت دین‌الله از میان رود و روح
نماند بلکه بدعت‌ها به میان آید و جسم بی‌جان گردد
اینست که تجدید شود. مقصود اینست که ملّت
کونفیوش و بوذه حال عبادت صور و تماثیل نمایند به
کلّی از وحدانیّت الهیّه غافل گشته‌اند بلکه به آلهه
موهومه مانند اعتقاد قدماء یونان معتقدند امّا اساس
چنین نبوده بلکه اساس دیگر بوده و روشی دیگر. مثلاً
ملاحظه کنید که اساس دین مسیح چگونه فراموش
گردیده و بدعت‌ها به میان آمده مثلاً حضرت مسیح
منع از تعدّی و انتقام فرموده بلکه امر به خیر و عنایت
در مقابل شرّ و مضرّت نموده حال ملاحظه نمائید که
در نفس طائفه مسیحیان چه جنگ‌های خونریز واقع و

چه ظلم‌ها و جفاها و درندگی و خونخواری حاصل و بسیاری از حرب‌های سابق به فتوای پاپ واقع. پس معلوم و واضح گردید که ادیان از مرور ایّام به کلّی تغییر و تبدیل یابد پس تجدید گردد.

﴿مد﴾ بعضی عتاب‌ها که در کتب مقدّسه ظاهراً خطاب به انبیاست

در حقیقت مخاطب به آنها امّت است

سؤال

در کتب مقدّسه بعضی از خطاب‌های زجریّه که از روی عتاب به انبیاست آیا مخاطب کیست و آن اعتاب بر که واقع؟

جواب

هر خطاب الهی که از روی عتابست ولو به ظاهر

به انبیاست ولی به حقیقت آن خطاب توجّه به امّت
دارد و حکمتش محض شفقت است تا امّت افسرده و
دلگیر نگردند و خطاب و عتاب گران نیاید لهذا به ظاهر
خطاب به انبیاست پس هر چند به ظاهر خطاب به نبیّ
است ولی در باطن به امّت است نه به پیغمبر. و ازین
گذشته پادشاه مقتدر مستقلّ اقلیمی عبارت از جمیع آن
اقلیم است یعنی آنچه گوید قول کلّ است و هر عهدی
بنماید عهد کلّ چه که اراده و مشیّت عموم اهالی فانی
در اراده و مشیّت اوست. به همچنین هر پیغمبری
عبارت از هیأت عمومی امّت است لهذا عهد و
خطاب الهی به او عهد و خطاب با کلّ امّت است و
اغلب خطاب زجری و عتاب بر ملّت قدری گران آید و
سبب انکسار قلوب گردد لهذا حکمت بالغه چنان
اقتضا کند و این از نفس تورات معلوم است که بنی
اسرائیل مخالفت کردند و به حضرت موسی گفتند که
ما نمی‌توانیم با عمالقه جنگ نمائیم زیرا قوی و شدید

و شجیعند خدا موسی و هارون را عتاب فرمود و حضرت
موسی در نهایت اطاعت بود نه عصیان و البتّه چنین
شخص بزرگواری که واسطه فیض الهی و تبلیغ شریعت
است البتّه باید مطیع امراللّه باشد. این نفوس مبارکه
مانند اوراق شجرند که به هبوب نسیم متحرّکست نه به
اراده خود چه که این نفوس مبارکه منجذب به نفحات
محبّةاللّه‌اند و اراده‌شان به کلّی منسلب قولشان قول خدا
و امرشان امر خدا و نهیشان نهی خداست بمثابه این
زجاج، روشنائی او از سراج است و هر چند به حسب
ظاهر شعاع از زجاج ساطع و لکن فی الحقیقه آن شعاع
از سراج لامع. و همچنین انبیای الهی و مظاهر ظهور را
حرکت و سکون به وحی الهی، نه به شهوات انسانی.
اگر چنین نباشد آن پیغمبر چگونه امین است و چگونه
سفیر حقّ گردد و اوامر و نواهی حقّ را تبلیغ نماید؟ پس
آنچه در کتب مقدّسه در حقّ مظاهر ظهور ذکر قصور
است ازین قبیل است. الحمدللّه تو اینجا آمدی و

بندگان الهی را ملاقات نمودی، آیا رائحه‌ای جز رضای حقّ استشمام کردی؟ لا واللّه. به چشم خود دیدی که شب و روز چگونه در سعی و کوشش‌ند و مقصدی جز اعلاء کلمة‌اللّه و تربیت نفوس و اصلاح امم و ترقّیات روحانی و ترویج صلح عمومی و خیرخواهی نوع انسانی و مهربانی با جمیع ملل و جانفشانی در خیر بشر و انقطاع از منافع ذاتی و خدمت به فضائل عالم انسانی ندارند. باری بر سر مطلب رویم مثلاً در تورات در کتاب اشعیا در باب ۴۸ در آیه ۱۲ می‌فرماید «ای یعقوب و ای دعوت شده من اسرائیل بشنو، من او هستم من اوّل هستم و آخر هستم»، این معلوم است که مراد یعقوب که اسرائیل است نبوده، مقصود بنی اسرائیل است. و همچنین در کتاب اشعیا در باب چهل و سیّم در آیه اوّل می‌فرماید «و الآن خداوند که آفریننده تو ای یعقوب و صانع تو ای اسرائیل است چنین می‌گوید مترس زیرا که من تو را

فدیه دادم و تو را به اسمت خواندم پس تو از آن من هستی». و از این گذشته در سفر اعداد در تورات در باب بیستم در آیه بیست و سیّم می‌فرماید «خداوند موسی و هارون را در کوه هور نزد سرحدّ زمین ادوم خطاب کرده گفت هارون به قوم خود خواهد پیوست زیرا شما نزد آب مریبه از قول من عصیان ورزیدید ازین جهت او به زمینی که به بنی اسرائیل دادم داخل نخواهد شد» و در آیه سیزدهم می‌گوید «این است آب مریبه جائیکه بنی اسرائیل با خدا مخاصمه کردند و او خود را در میان ایشان تقدیس نمود». ملاحظه نمائید عصیان را بنی اسرائیل نمودند لکن به ظاهر عتاب به موسی و هارون شد چنانکه در باب سیّم آیه بیست و ششم از تورات تثنیه می‌فرماید «خداوند بخاطر شما با من غضبناک شد مرا اجابت ننمود و خداوند مرا گفت تو را کافیست بار دیگر درباره این امر با من سخن مگو». حالا این خطاب و عتاب فی الحقیقه به امّت

اسرائیل است که به جهت عصیان امر الهی مدّت
مدیده در صحرای تیه آن سمت اردن گرفتار بودند تا
زمان یوشع علیه السّلام حال این خطاب و عتاب به
ظاهر به حضرت موسی و هارون بود و لکن فی الحقیقه
به امّت اسرائیل. و همچنین در قرآن خطاب به حضرت
محمّد می‌فرماید «اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً لِیَغْفِرَ لَکَ
اَللهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَمَا تَأَخَّرَ»، یعنی ما برای تو
فتحی آشکار نمودیم تا گناهان پیشین و پسین تو را
بیامرزیم. حال این خطاب هر چند به ظاهر به حضرت
محمّد بود و لکن فی الحقیقه این خطاب به عموم
ملّت و این محض حکمت بالغه الهیّه است چنانچه
گذشت تا قلوب مضطرب نگردد و مشوّش و منزجر
نشود. چه بسیار که انبیای الهی و مظاهر ظهور کلّی در
مناجات اعتراف به قصور و گناه نموده‌اند این من باب
تعلیم به سائر نفوس است و تشویق و تحریص بر خضوع
و خشوع و اعتراف بر گناه و قصور و الّا آن نفوس

مقدّسه پاک از هرگناهند و منزّه از خطا. مثلاً در انجیل می‌فرماید که شخصی به حضور حضرت مسیح آمد عرض کرد ای معلّم نیکوکار، حضرت فرمودند چرا مرا نیکوکار گفتی زیرا نیکوکار یکیست و آن خداست. حالا مقصد این نیست که حضرت معاذالله گنه‌کار بوده‌اند بلکه مراد تعلیم خضوع و خشوع و خجلت و شرمساری به آن شخص مخاطب بود. این نفوس مبارکه انوارند، نور با ظلمت جمع نشود، حیاتند، حیات با ممات مجتمع نگردد، هدایتند، هدایت با ضلالت جمع نشود، حقیقت اطاعتند، اطاعت با عصیان مجتمع نگردد. باری مقصود اینست که خطاب از روی عتاب در کتب مقدّسه هر چند به ظاهر به انبیاست یعنی مظاهر الهیّه ولی به حقیقت مقصد امّت است و چون در کتاب مقدّس تتبّع نمائی واضح و آشکار گردد و السّلام.

﴿مه﴾ بیان این جمله از کتاب اقدس

«لیس لمطلع الامر شریک فی العصمة الکبری»

سؤال

در آیه مبارکه می فرماید «لیس لمطلع الأمر شریک فی العصمة الکبری انّه لمظهر یفعل ما یشاء فی ملکوت الانشاء قد خصّ الله هذا المقام لنفسه و ما قدّر لاحد نصیباً من هذا الشأن المنیع»

جواب

بدانکه عصمت بر دو قسم است عصمت ذاتیّه و

عصمت صفاتیّه و همچنین سائر اسماء و صفات مثل
علم ذاتی و علم صفاتی. عصمت ذاتیّه مختصّ به
مظهر کلّی است زیرا عصمت لزوم ذاتی اوست و لزوم
ذاتی از شیء انفکاک نجوید. شعاع لزوم ذاتی شمس
است و انفکاک از شمس نکند، علم لزوم ذاتی حقّ
است از حقّ انفکاک ننماید، قدرت لزوم ذاتی حقّ
است از حقّ انفکاک نکند اگر قابل انفکاک باشد حقّ
نیست اگر شعاع از آفتاب انفکاک کند آفتاب نیست
لهذا اگر تصوّر انفکاک در عصمت کبری از مظاهر کلّیّه
گردد آن مظهر کلّی نیست و از کمال ذاتی ساقط. امّا
عصمت صفاتی لزوم ذاتی شیء نه بلکه پرتو موهبت
عصمت است که از شمس حقیقت بر قلوب بتابد و آن
نفوس را نصیب و بهره بخشد این نفوس هر چند
عصمت ذاتی ندارند ولی در تحت حفظ و حمایت و
عصمت حقّند یعنی حقّ آنان را حفظ از خطا فرماید.
مثلاً بسیاری از نفوس مقدّسه مطلع عصمت کبری

نبودند ولی در ظلّ حفظ و حمایت الهیّه از خطا
محفوظ و مصون بودند زیرا واسطه فیض بین حقّ و
خلق بودند اگر حقّ آنان را از خطا حفظ نفرماید خطای
آنان سبب گردد که کلّ نفوس مؤمنه به خطا افتند و به
کلّی اساس دین الهی بهم خورد و این لایق و سزاوار
حضرت احدیّت نه. ما حصل کلام اینکه عصمت ذاتیّه
محصور در مظاهر کلّیّه و عصمت صفاتیّه موهوب هر
نفس مقدّسه مثلاً بیت العدل عمومی اگر به شرائط
لازمه یعنی انتخاب جمیع ملّت تشکیل شود آن عدل
در تحت عصمت و حمایت حقّ است آنچه منصوص
کتاب نه و بیت العدل به اتّفاق آرا یا اکثریّت در آن
قراری دهد آن قرار و حکم محفوظ از خطاست حال
اعضای بیت عدل را فرداً فرد عصمت ذاتی نه ولکن
هیأت بیت عدل در تحت حمایت و عصمت حقّ
است این را عصمت موهوب نامند. باری می‌فرماید که
مطلع امر مظهر یفعل ما یشاست و این مقام مختصّ به

ذات مقدّس است و مادون را نصیبی ازین کمال ذاتی نه یعنی مظاهر کلّیّه را چون عصمت ذاتیّه محقّق لهذا آنچه از ایشان صادر عین حقیقت است و مطابق واقع. آنان در ظلّ شریعت سابق نیستند آنچه گویند قول حقّ است و آنچه مجری دارند عمل صدق هیچ مؤمنی را حقّ اعتراض نه باید در این مقام تسلیم محض بود زیرا مظهر ظهور به حکمت بالغه قائم و شاید عقول از ادراک حکمت خفیّه در بعضی امور عاجز لهذا مظهر ظهور کلّی آنچه فرماید و آنچه کند محض حکمت است و مطابق واقع. ولکن اگر بعضی نفوس به اسرار خفیّهٔ حکمی از احکام و یا عملی از اعمال حقّ پی نبرند نباید اعتراض کنند چه که مظهر کلّی یفعل ما یشاست. چه بسیار واقع که از شخص عاقل کامل دانائی امری صادر و چون سائرین از ادراک حکمت آن عاجز اعتراض نمایند و استیحاش کنند که این شخص حکیم چرا چنین گفت و یا چنین نمود این اعتراض از

جهل آنان صادر و حکمت حکیم از خطا مقدّس و مبرّا. و همچنین طبیب حاذق در معالجه مریض یفعل ما یشاست و مریض را حقّ اعتراض نه آنچه طبیب گوید و آنچه مجری دارد همان صحیح است باید کلّ او را مظهر یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید شمرند. البتّه طبیب به معالجاتی منافی تصوّر سائرین پردازد حال از نفوس بی‌بهره از حکمت و طبّ اعتراض جائز است لا و الله بلکه باید کلّ سر تسلیم نهند و آنچه طبیب حاذق گوید مجری دارند پس طبیب حاذق یفعل ما یشاست و مریضان را نصیبی در این مقام نه باید حذاقت طبیب ثابت شود چون حذاقت طبیب ثابت شد یفعل ما یشاست. و همچنین سردار جنود چون در فنون حرب فرید است آنچه گوید و فرماید یفعل ما یشاست و ناخدای کشتی چون در فنون بحریّه مسلّم کلّ آنچه گوید و فرماید یفعل ما یشاست و مربّی حقیقی چون شخص کامل است آنچه گوید و فرماید یفعل ما

یشاست. باری مقصد از یفعل ما یشاء اینست که شاید مظهر ظهور امری فرماید و حکمی اجرا دارد و عملی فرماید و نفوس مؤمنه از ادراک حکمت آن عاجز نباید اعتراض بخاطر احدی خطور نماید که چرا چنین فرمود و یا چنین مجری داشت امّا نفوس دیگر که در ظلّ مظهر کلّی هستند آنان در تحت حکم شریعةالله هستند بقدر سر موئی آنان را تجاوز از شریعت جائز نه و باید جمیع اعمال و افعال را تطبیق به شریعةالله کنند و اگر تجاوز نمایند عندالله مسؤول و مؤاخذ گردند البتّه آنان را از یفعل ما یشاء بهره و نصیبی نه زیرا این مقام تخصیص به مظهر کلّی دارد. مثلاً حضرت مسیح روحی له الفدا مظهر یفعل ما یشاء بود و لکن حواریّون را نصیبی از این مقام نبود چه که در ظلّ حضرت مسیح بودند باید از امر و اراده او تجاوز ننمایند و السّلام.

قسم چهارم

مقالات

در مبدأ و معاد و قوی و حالات و کمالات مختلفه انسان

گفتگو بر سر ناهار

﴿مو﴾ تغییر انواع

آمدیم بر سر مسأله تغییر نوع و ترقّی اعضا یعنی انسان از عالم حیوان آمده. این فکر در عقول بعضی از فلاسفه اروپ تمکّن یافته بسیار مشکل است که حال بطلانش تفهیم شود ولی در استقبال واضح و آشکار گردد و فلاسفه اروپ خود پی به بطلان این مسأله برند زیرا این مسأله فی الحقیقه بدیهیّ البطلانست. و چون انسان در کائنات به نظر امعان نظر کند و به دقائق احوال موجودات پی برد و وضع و ترتیب و مکمّلیّت عالم وجود مشاهده کند یقین نماید که لیس فی الامکان ابدع ممّا کان چه که جمیع کائنات وجودیّه

علویّه و ارضیّه بلکه این فضای نامتناهی و آنچه در
اوست چنانکه باید و شاید خلق و تنظیم و ترکیب و
ترتیب و تکمیل شده است هیچ نقصان ندارد به قسمی
که اگر جمیع کائنات عقل صرف شوند و تا ابد الآباد
فکر کنند ممکن نیست که بتوانند بهتر از آنچه شده
است تصوّر نمایند اگر چنانچه پیش آفرینش به این
مکمّلیّت در نهایت آرایش نبوده بلکه پست‌تر بوده
است پس وجود مهمل و ناقص بوده است در این
صورت مکمّل نبوده. این مسأله بی‌نهایت دقّت و فکر
لازم دارد مثلاً امکان را یعنی عالم وجود را من حیث
العموم مشابه هیکل انسان تصوّر کنید که این ترکیب و
این ترتیب و این مکمّلیّت و جمال و کمال که الآن در
هیکل بشری هست اگر غیر ازین باشد نقص محض
است لهذا اگر تصوّر زمانی کنیم که انسان در عالم
حیوانی بوده یعنی حیوان محض بوده وجود ناقص بوده
معنیش این است که انسانی نبود و این عضو اعظم که

در هیکل عالم بمنزله مغز و دماغ است مفقود بوده
است پس عالم ناقص محض بوده است. همین برهان
شافیست که اگر چنانچه انسان وقتی در حیّز حیوان بوده
است مکمّلیّت وجود مختلّ بود زیرا انسان عضو اعظم
این عالم است و اگر عضو اعظم در این هیکل نباشد
البتّه هیکل ناقص است. و انسان را عضو اعظم شماریم
زیرا در بین کائنات انسان جامع کمالات وجود است و
مقصد از انسان فرد کامل است یعنی اوّل شخص عالم
که جامع کمالات معنویّه و صوریّه است که در بین
کائنات مثل آفتابست پس تصوّر نمائید وقتی آفتاب
موجود نبوده است بلکه آفتاب نیز ستاره بوده البتّه آن
زمان روابط وجود مختلّ بوده چگونه تصوّر چنین چیزی
توان نمود و اگر نفسی تتبّع در عالم وجود نماید همین
کفایت است. و برهان دیگر گوئیم و این دقیق‌تر است
این کائنات موجوده غیر متناهیه در عالم وجود خواه
انسان خواه حیوان خواه نبات خواه جماد هر چه باشد

لابدّ هر یک مرکّب از عناصری هستند و این مکمّلیّتی
که هر کائنی از کائنات است شبهه‌ای نیست که به
ایجاد الهی منبعث از عناصر مرکّبه و حسن امتزاج بوده
و مقادیر کمّیّت عناصر و کیفیّت ترکیب و تأثیرات سائر
کائنات تحقّق یافته پس جمیع کائنات مانند سلسله‌ای
مرتبط به یکدیگرند و تعاون و تعاضد و تفاعل از خواصّ
کائنات و سبب تکوّن و نشو و نمای موجودات است. و
به دلائل و براهین ثابت است که هر یک از این
کائنات عمومیّه حکم و تأثیری در کائنات سائره یا
بالاستقلال یا بالتّسلسل دارد. خلاصه هر کائنی از
کائنات مکمّلیّتش یعنی مکمّلیّتی که الآن در انسان و
دون آن میبینی من حیث الأجزاء و من حیث الأعضاء و
من حیث القوی منبعث است از عناصر مرکّبه و مقادیر و
موازین عناصر و نحویّت امتزاج عنصری و تفاعل و
مفاعیل و تأثیری که از کائنات سائره در انسانست چون
اینها جمع شود این انسان پیدا گردد و چون مکمّلیّت

این کلّ منبعث از اجزاء عناصر مرکّبه و مقادیر آن عناصر و نحویّت امتزاج و تفاعل و مفاعیل کائنات مختلفه حاصل گشته لهذا ده هزار و یا صد هزار سال پیش چون انسان ازین عناصر خاکی و به همین مقادیر و موازین و به همین نحویّت ترکیب و امتزاج و به همین مفاعیل سائر کائنات بوده پس به عینه آن بشر همین بشر بوده است و این امر بدیهی است قابل تردّد نیست یعنی هزار ملیون سال بعد ازین اگر این عناصر انسان جمع شود و به همین مقادیر تخصیص و ترکیب شود و به همین نحویّت امتزاج عناصر حاصل گردد و به همین مفاعیل از سائر کائنات متأثّر شود به عینه همین بشر موجود گردد. مثلاً صد هزار سال بعد اگر روغن حاصل شود آتش حاصل شود فتیله موجود شود چراغدان موجود گردد روشن کننده پیدا شود. خلاصه جمیع ما لزمی که الآن هست حاصل گردد این سراج به عینه پیدا شود. این مسأله قطعیّ الدّلاله است امریست واضح و امّا

آنچه دلائلی که حضرات ذکرکرده‌اند اینها ظنّیّ الدّلاله است قطعیّ الدّلاله نیست.

عالم وجود بدایتی ندارد

(مبدأ انسان)

بدانکه یک مسأله از غوامض مسائل الهیّه اینست که این عالم وجود یعنی این کون نامتناهی بدایتی ندارد و از پیش بیان این مطلب شد که نفس اسماء و صفات الوهیّت مقتضی وجود کائناتست هر چند مفصّل بیان شد حالا هم مختصری ذکر می‌شود. بدانکه ربّ بی‌مربوب تصوّر نشود سلطنت بی‌رعیّت تحقّق ننماید معلّم بی‌متعلّم تعیّن نیابد خالق بی‌مخلوق ممکن نگردد رازق بی‌مرزوق بخاطر نیاید زیرا جمیع

اسماء و صفات الهیّه مستدعی وجود کائناتست. اگر وقتی تصوّر شود که کائناتی ابداً وجود نداشته است این تصوّر انکار الوهیّت الهیّه است و ازین گذشته عدم صرف قابل وجود نیست اگر کائنات عدم محض بود وجود تحقّق نمی‌یافت لهذا چون ذات احدیّت یعنی وجود الهی ازلی است سرمدیست یعنی لا اوّل له و لا آخر له است البتّه عالم وجود یعنی این کون نامتناهی را نیز بدایت نبوده و نیست. بلی ممکن است جزئی از اجزاء ممکنات یعنی کره‌ای از کرات تازه احداث شود یا اینکه متلاشی گردد امّا سائر کره‌های نامتناهی موجود است عالم وجود بهم نمی‌خورد منقرض نمی‌شود بلکه وجود باقی و برقرار است و چون کره‌ای از این کرات بدایتی دارد حکماً نهایتی دارد زیرا از برای هر ترکیبی چه کلّی چه جزئی لابدّ از تحلیل است نهایتش این است که بعضی ترکیب‌ها سریع التّحلیل است و بعضی بطیء التّحلیل و الّا ممکن نیست شیئی ترکیب شود به

تحلیل نرود. پس باید بدانیم که هر موجودی از
موجودات عظیمه در بدایت چه بوده شبهه‌ای نیست که
در ابتدا مبدأ واحد بوده است مبدأ نمی‌شود که دو
باشد زیرا مبدأ جمیع اعداد واحد است دو نیست و دو
محتاج به مبدأ است. پس معلوم شد که در اصل مادّه
واحده است آن مادّه واحده در هر عنصری به صورتی
درآمده است لهذا صور متنوّعه پیدا شده است و چون
این صور متنوّعه پیدا شد هر یک ازین صور استقلالیّت
پیدا کرد عنصر مخصوص شد. امّا این استقلالیّت در
مدّت مدیده به حصول پیوست و تحقّق و تکوّن تامّ
یافت پس این عناصر به صور نامتناهی ترکیب و ترتیب
و امتزاج یافت یعنی از ترکیب و امتزاج این عناصر
کائنات غیر نامتناهی پیدا شد این ترکیب و ترتیب به
حکمت الهیّه و قدرت قدیمه به یک نظم طبیعی
حاصل گشت و چون به نظم طبیعی در کمال اتقان و
مطابق حکمت در تحت قانون کلّی ترکیب و امتزاج

یافت واضح است که ایجاد الهی است نه ترکیب و ترتیب تصادفی زیرا که ایجاد اینست که از هر ترکیبی کائنی موجود شود امّا از ترکیب تصادفی هیچ کائنی موجود نگردد. مثلاً اگر بشر با وجود عقل و ذکا عناصری را جمع کند ترکیب کند چون به نظم طبیعی نیست لهذا کائن حیّ موجود نشود این جواب سؤال مقدّره است که اگر به تصوّر آید و بخاطر خطور کند که چون این کائنات از ترکیب و امتزاج این عناصر است ما هم این عناصر را جمع می‌کنیم و امتزاج می‌دهیم یک کائنی موجود می‌شود این تصوّر خطاست زیرا این ترکیب اصلی ترکیب الهی است و امتزاج را خدا می‌دهد و بر نظم طبیعی است و ازین جهت از این ترکیب یک کائنی موجود شود و وجودی تحقّق یابد امّا از ترکیب بشر ثمری حاصل نگردد زیرا بشر ایجاد نتواند. باری گفتیم که از ترکیب عناصر و امتزاج و نحویّت ترکیب و موازین عناصر و مفاعیل سائره، صور و حقائق

غیر متناهی و کائنات نامحصور پیدا شد. امّا این کره ارض به هیأت حاضره واضح است که یک دفعه تکوّن نیافته است بلکه به تدریج این موجود کلّی اطوار مختلفه طیّ نموده تا آنکه به این مکمّلیّت جلوه یافته و موجودات کلّیّه به موجودات جزئیّه تطبیق می‌شود و قیاس گردد زیرا موجود کلّی و موجود جزئی کلّ در تحت یک نظم طبیعی و قانون کلّی و ترتیب الهی هستند. مثلاً کائنات ذرّیّه را در نظام عمومی مطابق اعظم کائنات عالم یابی واضح است که از یک کارخانه قدرت بر یک نظم طبیعی و یک قانون عمومی تکوّن یافته لهذا قیاس به یکدیگر گردند. مثلاً نطفه انسان در رحم مادر به تدریج نشو و نما نموده به صور و اطوار مختلفه درآمده تا آنکه در نهایت درجه جمال به بلوغ رسیده به هیأت مکمّلیّت در نهایت لطافت جلوه نموده به همچنین تخم این گل که مشاهده می‌نمائید در بدایت شیء حقیری در نهایت صغیری بوده در رحم

زمین نشو و نما نموده و به صور مختلفه درآمده تا آنکه در کمال طراوت و لطافت در این رتبه جلوه کرده. به همین قسم واضح است که این کره ارض در رحم عالم تکوّن یافته و نشو و نما نموده و به صور و حالات مختلفه درآمده تا به تدریج مکمّلیّت را یافته و به مکوّنات نامتناهیه تزیین جسته و در نهایت اتقان جلوه نموده است. پس واضح است که آن مادّه اصلیّه که بمنزله نطفه است عناصر مرکّبه ممتزجه اوّلیّه آن بوده آن ترکیب به تدریج در اعصار و قرون نشو و نما کرده و از شکل و هیأتی به شکل و هیأت دیگر انتقال نموده تا به این مکمّلیّت و انتظام و ترتیب و اتقان به حکمت بالغه حضرت یزدان جلوه نموده. باری بر سر مطلب رویم که انسان در بدو وجود در رحم کره ارض مانند نطفه در رحم مادر به تدریج نشو و نما نموده و از صورتی به صورتی انتقال کرده و از هیأتی به هیأتی تا آنکه به این جمال و کمال و قوی و ارکان جلوه نموده

در بدایت یقین است که به این حلاوت و ظرافت و لطافت نبوده است بلکه به تدریج به این هیأت و شمایل و حسن و ملاحت رسیده است مثل نطفه انسان در رحم مادر شبهه‌ای نیست که نطفه بشریک دفعه این صورت نیافته و مظهر فتبارک‌الله احسن الخالقین نگشته لهذا به تدریج حالات متنوعّه پیدا نموده و هیأت‌های مختلفه یافته تا اینکه به این شمائل و جمال و کمال و لطافت و حلاوت جلوه نموده. پس واضح و مبرهن است که نشو و نمای انسان در کره ارض به این مکمّلی مطابق نشو و نمای انسان در رحم مادر به تدریج و انتقال از حالی به حالی و از هیأت و صورتی به هیأت و صورتی دیگر بوده چه که این به مقتضای نظام عمومی و قانون الهی است یعنی نطفه انسان احوالات مختلفه پیدا کند و درجات متعدّده قطع نماید تا اینکه به صورت فتبارک‌الله احسن الخالقین رسیده آثار رشد و بلوغ در آن نمایان گردد. به همچنین در بدو وجود انسان

در این کره ارض از بدایت تا به این هیأت و شمایل و
حالت رسیده لابدّ مدّتی طول کشیده درجاتی طیّ
کرده تا به این حالت رسیده ولی از بدو وجودش نوع
ممتاز بوده است مثل اینکه نطفه انسان در رحم مادر در
بدایت به هیأت عجیبی بوده این هیکل از ترکیبی به
ترکیبی از هیأتی به هیأتی از صورتی به صورتی انتقال
نموده است تا نطفه در نهایت جمال و کمال جلوه
نموده است امّا همان وقتی که در رحم مادر به هیأت
عجیبی به کلّی غیر ازین شکل و شمائل بوده است
نطفه نوع ممتاز بوده است نه نطفه حیوان و نوعیّتش و
ماهیّتش ابداً تغییر نکرده. پس بر فرض اینکه اعضای
اثری موجود و محقّق گردد دلیل بر عدم استقلال و
اصالت نوع نیست نهایتش اینست که هیأت و شمائل و
اعضای انسان ترقّی نموده است ولی باز نوع ممتاز بوده
انسان بوده نه حیوان. مثلاً اگر نطفه انسان در رحم مادر
از هیأتی به هیأتی انتقال نماید که هیأت ثانیه ابداً

مشابهتی به هیأت اوّلیّه ندارد آیا دلیل بر آنست که نوعیّت تغییر یافته و حیوان بوده و اعضا نشو و ترقّی کرده تا آنکه انسان شده است؟ لا واللّٰه. باری این رأی و فکر چه قدر سست است و بی‌بنیانست زیرا اصالت نوع انسان و استقلالیّت ماهیّت انسان واضح و مشهود است و السّلام.

مح ﴿ فرق مابین انسان و حیوان

یک دو مرتبه در مسأله روح صحبت شد امّا نوشته نشد. بدانکه اهل عالم بر دو قسمند یعنی دو فرقه‌اند یک فرقه منکر روحند گویند که انسان هم نوعی از حیوانست، چرا؟ می‌بینیم که حیوان در قوی و حواسّ مشترک با انسانست و این عناصر بسیطه مفرده که این فضا مملوّ از آنست به ترکیب‌های نامتناهی ترکیب شود و از هر ترکیبی یک کائنی از کائنات پیدا شود از جمله کائنات ذوی الارواح است که دارنده قوی و احساساتند هر چه ترکیب مکمّل‌تر است آن کائن اشرف‌تر است. ترکیب عناصر در وجود انسان از ترکیب جمیع کائنات

مکمّل‌تر است و امتزاجی در نهایت اعتدال دارد لهذا اشرفست و اکمل. گویند نه اینست که انسان یک قوّه و روح مخصوصی دارد که سائر حیوانات از او محرومند حیوانات جسم حسّاسند و انسان در بعضی قوی حسّاس‌تر است (و حال آنکه در قوای حسّاسه ظاهره مثل سمع و بصر و ذوق و شمّ و لمس حتّی در بعضی از قوای باطنه مثل حافظه حیوان از انسان شدیدتر است). گویند حیوان ادراک دارد شعور دارد نهایتش اینست که شعور انسان بیشتر است. این قول فلسفه حالیّه است چنین می‌گویند و زعمشان چنین است و اوهامشان چنین حکم کرده است اینست که بعد از بحث و دلائل عظیمه انسان را به سلاله حیوان رسانده‌اند که یک وقتی بوده است که انسان حیوان بوده نوع تغییر نموده ترقّی کرده است کم‌کم تا به درجه انسان رسیده. امّا الهیّون گویند خیر چنین نیست هر چند انسان در قوی و حواسّ ظاهره مشترک با حیوانست ولی یک قوّه خارق

العاده در انسان موجود است که حیوان از آن محرومست این علوم و فنون و اکتشافات و صنایع و کشف حقایق از نتائج آن قوّه مجرّده است این قوّه یک قوّتیست که محیط بر جمیع اشیاست و مدرک حقایق اشیا اسرار مکنونه کائنات را کشف کند و در آن تصرّف نماید حتّی شیء غیر موجود در خارج را ادراک کند یعنی حقائق معقوله غیر محسوسه را که در خارج وجود ندارد بلکه غیب است ادراک کند مثل حقیقت عقل و روح و صفات و اخلاق و حبّ و حزن انسان که حقیقت معقوله است. و ازین گذشته این علوم موجوده و صنایع مشهوده و مشروعات و کشفیّات نامتناهی انسانی یک وقتی غیب مستور و سرّ مکنون بوده است آن قوّه محیطه انسانی آنان را کشف کرده و از حیّز غیب به حیّز شهود آورده من جمله تلغراف فوتغراف فنوغراف جمیع این اکتشافات و صنایع عظیمه یک وقتی سرّ مکنون بوده است آن حقیقت انسانیّه کشف کرده و از حیّز غیب به

حیّز شهود آورده حتّی یک وقتی بوده است که خواصّ
این آهن که می‌بینی بلکه جمیع معادن سرّ مکنون بوده
است حقیقت انسانیّه کشف این معدن را کرده و این
هیأت صناعت در او ایجاد نموده و قس علی ذلک.
جمیع اشیا که از اکتشافات و اختراعات بشریّه است و
نامتناهیست این مطلب جای انکار نیست و نمی‌توانیم
انکار کنیم. اگر بگوئیم این از آثار قوای حیوانیّت و
قوای حواسّ جسمانیست واضحاً مشهوداً می‌بینیم که
حیوانات در این قوی اعظم از انسانند مثلاً بصر حیوان
خیلی تندتر از بصر انسانست قوّه سامعه حیوان خیلی
بیش از قوّه سامعه انسان و همچنین قوّه شامّه و قوّه
ذائقه خلاصه در جمیع قوای مشترکه بین حیوان و
انسان اکثر حیوان شدیدتر است. مثلاً در قوّه حافظه
فرض کنیم اگر کبوتری را از اینجا به اقلیمی بسیار بعید
برید و از آنجا رها نمائی رجوع به اینجا نماید راه‌ها در
حفظش ماند سگی را از اینجا به اواسط آسیا برو رها

کن می‌آید به اینجا ابداً راه را گم نمی‌کند و همچنین
در سائر قوی مثل سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس. پس
واضح شد که اگر در انسان قوّه‌ای غیر از قوای حیوانی
نبود باید حیوان در اکتشافات عظیمه و در ادراک
حقائق اعظم از انسان باشد پس به این دلیل معلوم شد
که در انسان یک موهبتی هست که در حیوان نیست. و
ازین گذشته حیوان ادراک اشیاء محسوسه را می‌کند امّا
ادراک حقائق معقوله را نمی‌کند مثلاً آنچه در مدّ بصر
است می‌بیند امّا آنچه از مدّ بصر خارج است ممکن
نیست ادراک کند و تصوّر او را نمی‌تواند بکند مثلاً
حیوان ممکن نیست ادراک این بکند که ارض کرویّ
الشّکل است زیرا انسان از امور معلومه استدلال بر امور
مجهوله کند و کشف حقائق مجهوله نماید. از جمله
آفاق مائله را چون انسان بیند استنتاج کرویّت ارض
نماید مثلاً قطب شمالی در عکّا ۳۳ درجه است یعنی
۳۳ درجه از افق مرتفعست چون انسان رو به قطب

شمالی رود هر یک درجه که قطع مسافت نماید یک
درجه قطب از افق صعود پیدا کند یعنی ارتفاع قطب
شمالی ۳۴ درجه شود تا ارتفاع قطب به چهل درجه و
پنجاه درجه و شصت درجه و هفتاد درجه اگر به قطب
ارض رسد ارتفاع قطب به نود درجه رسد و در سمت
الرّأس رسد یعنی بالای سر این قطب امر محسوس
است و این صعود نیز امر محسوس است که هر چه رو
به قطب رود قطب بلندتر شود ازین دو امر معلوم یک
امر مجهول کشف گردد که آن آفاق مائله است یعنی
افق هر درجه ارض غیر افق درجه دیگر است این
کیفیّت را انسان ادراک کند و استدلال به امری مجهول
که کرویّت ارض است نماید امّا حیوان ممکن نیست
که ادراک این را بکند. و همچنین ممکن نیست که
حیوان ادراک این را نماید که شمس مرکز است و
ارض متحرّک حیوان اسیر حواسّ است و مقیّد به آن
است اموری که ماوراء حواسّ است که حواسّ در او

تصرّف ندارد ابداً ادراک نکند و حال آنکه در قوی و حواسّ ظاهره حیوان اعظم از انسانست. پس ثابت و محقّق شد که در انسان یک قوّه کاشفه‌ای هست که به آن ممتاز از حیوانست و این است روح انسان. سبحان‌الله انسان همیشه توجّهش به علوّ است و همّتش بلند است همیشه می‌خواهد که به عالمی اعظم از آن عالمی که هست برسد و به درجه‌ای مافوق درجه‌ای که هست صعود نماید حبّ علویّت از خصائص انسانست متحیّرم که بعضی فلاسفه امریکا و اروپا چگونه راضی شده‌اند که خود را تدنّی به عالم حیوان دهند و ترقّی معکوس نمایند وجود باید توجّهش رو به علوّ باشد و حال آنکه اگر به خود او بگوئی حیوانی بسیار دلتنگ می‌شود بسیار اوقاتش تلخ می‌شود. عالم انسان کجا عالم حیوان کجا کمالات انسان کجا جهالت حیوان کجا نورانیّت انسان کجا ظلمانیّت حیوان کجا عزّت انسان کجا ذلّت حیوان کجا؟ یک طفل ده ساله عرب

در بادیه دویست سیصد شتر را مسخّر می‌کند به یک صدا می‌برد و می‌آورد فیلی به این عظمت را یک هندوی ضعیف چنین مسخّر می‌نماید که در نهایت اطاعت حرکت نماید جمیع اشیا در دست انسان مسخّر است طبیعت را مقاومت می‌کند جمیع کائنات اسیر طبیعتند نمی‌توانند از مقتضای طبیعت جدا شوند مگر انسان که مقاومت طبیعت کند طبیعت جاذب مرکز است انسان بوسائطی دور از مرکز می‌شود در هوا پرواز نماید طبیعت مانع انسان از دخول در دریاست انسان کشتی سازد و در قطب محیط اعظم سیر و حرکت نماید و قس علی ذلک این مطلب بسیار مطوّلست مثلاً انسان در کوه و صحرا کشتی راند و وقوعات شرق و غرب را در یک نقطه جمع کند جمیع این کیفیّات مقاومت طبیعت است. این دریای به این عظمت نمی‌تواند ذرّه‌ای از حکم طبیعت خارج شود آفتاب به این عظمت نتواند به قدر سر سوزن از حکم طبیعت

خارج شود و ابداً ادراک شؤون و احوال و خواصّ و حرکت و طبیعت انسان نتواند. پس در این جسم به این صغیری انسان چه قوّتیست که محیط بر همه اینهاست این چه قوّه قاهره‌ایست که جمیع اشیا مقهور او می‌شوند؟ یک چیزی باقی مانده است این است که فیلسوف‌های جدید می‌گویند که ما ابداً در انسان روحی مشاهده نمی‌نمائیم و آنچه در خفایای جسد انسان تحرّی می‌نمائیم یک قوّه معنویّه احساس نمی‌کنیم. یک قوّه‌ای که محسوس نیست چگونه تصوّر آن نمائیم؟ الهیّون در جواب گویند روح حیوان نیز محسوس نگردد و به این قوای جسمانیّه ادراک نشود به چه استدلال بر وجود روح حیوانی نمائیم شبهه‌ای نیست که از آثار استدلال بر آن کنی که در این حیوان قوّه‌ای که در نبات نیست هست آن قوّه حسّاسه است یعنی بیناست شنواست و همچنین قوای دیگر از اینها استدلال کنی که یک روح حیوانی هست. به همین

قسم از آن دلائل و آثار مذکوره استدلال کن که یک روح انسانی هست. پس در این حیوان چون آثاری هست که در نبات نیست گوئی که این قوای حسّیّه از خصائص روح حیوانست و همچنین در انسان آثار و قوی و کمالاتی بینی که در حیوان موجود نیست پس استدلال کن که در انسان یک قوّه‌ای هست که حیوان از آن محروم است. و اگر چنانچه هر شیء غیر محسوس را انکار کنیم حقائق مسلّمة الوجود را باید انکار نمائیم. مثلاً مادّه اثیریّه محسوس نیست و حال آنکه محقّق الوجود است قوّه جاذبه محسوس نیست و حال آنکه محقّق الوجود است از چه حکم بر وجود اینها می‌کنیم از آثارشان مثلاً این نور تموّجات آن مادّه اثیریّه است ازین تموّجات استدلال بر وجود او کنیم.

﴿مط﴾ مسأله نشو و ترقّی کائنات

سؤال

در مسأله نشو و ترقّی کائنات که رأی بعضی از فلاسفه اروپ است چه می گوئید؟

جواب

در این مسأله روزی دیگر مذاکره شد باز مجدّداً نیز صحبتی می‌شود. خلاصه این مسأله منتهی به اصالت نوع و عدم آن می‌گردد یعنی نوعیّت انسان از اصل اساس بوده است یا آنکه بعد از حیوان متفرّع گشته. بعضی از فلاسفه اروپا بر آنند که نوع را نشو و ترقّی

بلکه تبدیل و تغییر نیز ممکن است. و از جمله ادلّه که بر این مدّعی اقامه نموده‌اند اینست که بواسطه علم طبقات الأرض و تدقیق و تحقیق در آن بر ما واضح و مشهود گشته سبقت وجود نبات بر حیوان و سبقت وجود حیوان بر انسان و بر آنند که جنس نبات و حیوان هر دو تغییر کرده زیرا در بعضی از طبقات ارض نبات‌ها کشف شده که در قدیم بوده و الآن مفقود گردیده یعنی ترقّی نموده و قوی‌تر گشته و شکل و هیأت تبدّل یافته لهذا تبدیل نوع حاصل گشته. و همچنین در طبقات ارض انواعی از حیوانات بوده که تغیّر و تبدّل نموده از جمله آن حیوانات مار است که در او اعضای اثریّ موجود یعنی مدلّ بر آنست که وقتی مار پا داشته و لکن به مرور زمان آن عضو معدوم گشته و آثار باقی و برقرار. و همچنین در استخوان پشت انسان اثری هست و دلالت بر این می‌نماید که انسان مانند حیوانات سائره وقتی ذَنَبی داشته و بر آنند که آثارش باقی مانده وقتی آن

عضو مفید بوده ولی چون انسان ترقّی نموده آن عضو را فائده‌ای نماند لهذا به تدریج معدوم گردید. و مار نیز در زیر زمین مأوی یافت و از حیوانات زاحفه شد محتاج به پا نماند لهذا پا معدوم شد ولی اثرش باقی. و اعظم برهانش اینست که این اجزاء اثریّ دلالت بر اعضا می‌نماید و الآن به جهت عدم فائده به تدریج مفقود گردیده و آن اجزاء اثریّ را حال هیچ ثمری و حکمتی نه بنا بر این اعضاء کامله لازمه باقی مانده و اجزای غیر لازمه از تغییر نوع به تدریج زائل گردیده ولی اثر باقی.

جواب اوّلاً آنکه سبقت حیوان بر انسان دلیل ترقّی و تغییر و تبدیل نوع نه که از عالم حیوان به عالم انسان آمده زیرا مادام حدوث این تکوّنات مختلفه مسلّم است جائز است که انسان بعد از حیوان تکوّن یافته چنانکه در عالم نبات ملاحظه می‌نمائیم که اثمار اشجار مختلفه کلّ دفعةً واحده وجود نیاید. بلکه بعضی پیش بعضی پس وجود یابند این تقدّم دلیل بر آن نیست که

این ثمر مؤخّر این شجر از ثمر مقدّم شجر دیگر حاصل گردیده، ثانیاً این آثار صغیره و اجزاء اثریّه را شاید حکمتی عظیم باشد که هنوز عقول مطّلع بر حکمت آن نگردیده‌اند و چه بسیار چیزها که در وجود موجود که حکمت آن الی الآن غیر معلوم چنانکه در علم فیزیولوجی یعنی معرفت ترکیب اعضا مذکور که حکمت و علّت اختلاف الوان حیوانات و موی انسان و قرمز بودن لب‌ها و متنوّع بودن رنگ‌های طیور الی الآن غیر معلوم بلکه مخفی و مستور است مگر حکمت سیاهی تخم چشم آن معلوم گردیده که به جهت جذب شعاع آفتابست زیرا اگر لونی دیگر یعنی ساده و سفید بود جذب شعاع آفتاب نمی‌نمود. پس مادام حکمت این امور مذکوره مجهولست جائز است که حکمت و علّت اجزاء اثریّه چه در حیوان چه در انسان نیز غیر معلوم باشد ولی البتّه حکمت دارد ولو غیر معلوم، ثالثاً فرض کنیم که وقتی بعضی از حیوانات حتّی انسان

عضوی داشتند که حال زائل گشته این برهان کافی بر
تغییر و ترقّی نوع نیست زیرا انسان از بدایت انعقاد نطفه
تا به درجه بلوغ رسد به هیأت و اشکال متنوّعه درآید به
کلّی سیما و هیأت و شکل و لون تغییر نماید یعنی از
هیأتی به هیأتی دیگر و از شکلی به شکل دیگر تحویل
شود مع ذلک از بدایت انعقاد نطفه نوع انسان بوده
یعنی آن نطفه انسان بوده نه حیوان ولی مخفی بود بعد
ظاهر و آشکار شد. مثلاً فرض نمائیم که وقتی انسان
مشابهتی به حیوان داشته و حال ترقّی کرده و تغییر یافته
بر فرض تسلیم این قول دلیل بر تغییر نوع نیست بلکه
مانند تغییر و تبدیل نطفه انسانست تا به درجه رشد و
کمال رسد چنانچه ذکر شد. واضح‌تر گوئیم فرض
نمائیم وقتی انسان به چهار دست و پا حرکت می‌کرد و
یا اینکه ذَنَبی داشت این تغییر و تبدّل مانند تغییر و
تبدّل جنین است در رحم مادر هر چند از جمیع جهات
تغییر نموده و نشو و ترقّی کرده تا به این هیأت تامّه

رسیده ولی از بدایت نوع مخصوص بوده چنانچه در عالم نبات نیز ملاحظه می‌نمائیم که نوعیّت اصلیّه فصیله تغییر و تبدّل نکند ولی هیأت و رنگ و جسامت تغییر و تبدیل کند و یا خود ترقّی حاصل شود. خلاصه کلام اینکه انسان همچنانکه در رحم مادر از شکلی به شکلی دیگر و از هیأتی به هیأتی دیگر انتقال و تغییر و ترقّی می‌نماید معذلک از بدایت نطفه نوع انسان بوده به همچنین انسان از بدایت تکوّن در رحم عالم نیز نوع ممتاز یعنی انسان بوده و از هیأتی به هیأت دیگر به تدریج انتقال نموده پس این تغییر هیأت و ترقّی اعضا و نشو و نما مانع از اصالت نوع نگردد این بر فرض تصدیق نشو و ترقّی انواع است و حال آنکه انسان از بدایت در این هیأت و ترکیب کامله بوده و قابلیّت و استعداد اکتساب کمالات صوریّه و معنویّه داشته و مظهر لنعملنّ انساناً علی صورتنا و مثالنا گشته نهایتش اینست که خوش‌تر و ظریف‌تر و خوشگل‌تر گردیده و مدنیّت

سبب شده که از حالت جنگلی بیرون آمده مانند اثمار جنگلی که بواسطه باغبانی تربیت شوند و خوش‌تر و شیرین‌تر گردند و طراوت و لطافت بیشتر یابند و باغبان عالم انسانی انبیای الهی هستند.

﴿ن﴾ براهین الهیّه در اصل و مبدأ انسان

این دلائل که بر اصلیّت نوع انسان اقامه نمودیم ادلّه‌های عقلی بود حال ادلّه‌های الهی گوئیم و اصل دلیل آنست به جهت اینکه اثبات الوهیّت را به ادلّه عقلیّه کردیم و همچنین به ادلّه عقلیّه ثابت شد که انسان از اصل و اساس انسان بوده و نوعیّتش از قدیمست حال برهان الهی اقامه کنیم که وجود انسانی یعنی نوع انسان لازم الوجود است بدون انسان کمالات ربوبیّت جلوه ننماید. امّا این دلائل الهیّه است نه دلائل عقلیّه و چون به دلائل و براهین به کرّات ثابت شد که انسان اشرف ممکنات است و جامع جمیع کمالات و

جمیع کائنات و موجودات جلوه‌گاه تجلّی الهی است یعنی آثار الوهیّت الهیّه در حقایق موجودات و جمیع کائنات ظاهر است مثل اینکه الآن کره ارض جلوه‌گاه اشعّه شمس است یعنی نور و حرارت و تأثیر آفتاب در جمیع ذرّات کره ارض ظاهر و عیانست به همچنین ذرّات کائنات عمومیّه در این فضای نامتناهی هر یک حکایت و دلالت از کمالی از کمالات الهیّه کنند و چیزی محروم نیست یا آیت رحمت حقّ است یعنی دلالت بر رحمت حقّ می‌کند یا آیت قدرت حقّست یا آیت عظمت حقّ است یا آیت عدل حقّ است یا آیت ربّانیّت حقّ است که پرورش می‌دهد یا آیت کرم حقّ است یا آیت بصر حقّست یا آیت سمع حقّ است یا آیت علم حقّ است یا آیت نعمت حقّ است و قس علی ذلک. مراد اینست که لابدّ هر کائنی از کائنات جلوه‌گاه تجلّی الهی است یعنی کمالات الهی در وی ظاهر است و تجلّی کرده است مثل اینکه آفتاب در این

صحرا در این دریا در این اشجار در این اثمار در این ازهار در کلّ اشیاء ارضیّه جلوه کرده. امّا عالم کائنات یعنی هر کائنی از موجودات از یک اسمی از اسماء الهی حکایت کند امّا حقیقت انسانیّه حقیقت جامعه است حقیقت کلّیّه است جلوه‌گاه تجلّی جمیع کمالات الهیّه است یعنی هر اسم و صفتی هر کمالی که از برای حقّ ثابت می‌کنیم یک آیتی از آن در انسان موجود است اگر آن در انسان موجود نبود انسان تصوّر آن کمال را نمی‌توانست کرد و ادراک نمی‌توانست نمود. مثلاً می‌گوئیم که خدا بصیر است این چشم آیت بصر اوست اگر این بصر در انسان نبوده چگونه تصوّر بصیری الهی می‌نمودیم زیرا اکمه یعنی کور مادر زاد تصوّر بصر نتواند و اصمّ یعنی کر مادر زاد تصوّر سمع نتواند و مرده تصوّر حیات نتواند لهذا ربوبیّت الهیّه که مستجمعیّت جمیع کمالاتست تجلّی در حقیقت انسانی کرده یعنی ذات احدیّت مستجمع جمیع

کمالاتست و از این مقام یک تجلّی بر حقیقت انسانیّه کرده یعنی شمس حقیقت اشراق در این آئینه نموده اینست که انسان مرآت تامّه‌ای مقابل شمس حقیقت است و جلوه‌گاه اوست تجلّی کمالات الهیّه در حقیقت انسان ظاهر است اینست که خلیفةالله است رسول‌الله است. اگر انسان نباشد عالم وجود نتیجه ندارد چه که مقصد از وجود ظهور کمالات الهیّه است لهذا نمی‌شود که بگوئیم که وقتی بوده که انسان نبوده منتهی این است که این کره ارضیّه نبوده ولی این مظهریّت کامله از اوّل لا اوّل الی آخر لا آخر بوده و این انسان که گوئیم مقصد هر انسان نیست مقصد انسان کاملست زیرا اشرف عضوی در شجره ثمره است و مقصد اصلی اوست اگر شجر ثمره نداشته باشد مهملست لهذا نمی‌شود تصوّر این را کرد که عالم وجود چه علوی و چه سفلی به خر و گاو و موش و گربه معمور بود و از انسان محروم این تصوّر باطل است مهملست حرف حقّ

واضح است مثل آفتابست. این دلیل الهی است امّا
بمادّیّون نمیشود در ابتدا اقامه این دلیل نمود اوّل باید
دلیل عقلی ذکرکرد بعد دلیل الهی.

﴿نا﴾ آیا روح و عقل در انسان حین ولادت ظهور نموده اند؟

سؤال

آیا انسان در ابتدا عقل و روح داشت و آیا ظهور آنها بواسطه نموّ تدریجی انسان بود یا اینکه انسان فقط بعد از کمال نموّ خود به آنها رسید؟

جواب

ابتدای تکوّن انسان در کره ارض مانند تکوّن انسان در رحم مادر است. نطفه در رحم مادر به تدریج نشو و نما نماید تا تولّد شود و بعد از ولادت نشو و نما نماید تا به درجه رشد و بلوغ رسد. هر چند در طفولیّت

آثار عقل و روح از انسان ظاهر است و لکن در رتبه کمال نیست ناقص است چون به بلوغ رسد عقل و روح به نهایت کمال ظاهر و باهر گردد. و همچنین در تکوّن انسان در رحم عالم در بدایت مانند نطفه بود بعد به تدریج ترقّی در مراتب کرد و نشو و نما نموده تا به رتبه بلوغ رسیده در رتبه بلوغ عقل و روح در نهایت کمال در انسان ظاهر و آشکار گشته. در بدایت تکوّن نیز عقل و روح موجود بود ولی مکنون بود بعد ظهور یافت زیرا در عالم رحم نیز در نطفه عقل و روح موجود است ولی مکتوم است بعد ظاهر می‌شود مانند دانه که شجره در آن موجود است و لیکن مکتوم و مستور است چون دانه نشو و نما نماید شجره بتمامه ظاهر شود. به همچنین نشو و نمای جمیع کائنات به تدریج است این قانون کلّی الهی و نظم طبیعی است دانه بغتةً شجره نمی‌شود نطفه دفعةً واحده انسان نمی‌شود جماد دفعةً واحده حجر نمی‌شود بلکه به تدریج نشو و نما می‌کنند و به

حدّ کمال می‌رسند. جمیع کائنات چه از کلّیّات و چه از جزئیّات از اوّل تمام و کامل خلق شده است منتهایش اینست که به تدریج این کمالات در او ظاهر می‌شود و قانون الهی یکیست ترقّیات وجودی یکیست نظام الهی یکیست چه از کائنات صغیره و چه از کائنات کبیره جمیع در تحت یک قانون و نظامند. هر دانه‌ای از ابتدا جمیع کمالات نباتیّه در او موجود است مثلاً این دانه از بدایت جمیع کمالات نباتیّه در او موجود بود امّا آشکار نبود بعد به تدریج در او ظاهر گشت مثلاً از دانه اوّل ساقه بعد شاخه بعد برگ بعد شکوفه بعد ثمر ظاهر گردد امّا در بدایت تکوّن جمیع اینها در دانه بالقوّه موجود است امّا ظاهر نیست. همین قسم نطفه از بدایت دارای جمیع کمالاتست مثل روح و عقل و بصر و شامّه و ذائقه مختصر جمیع قوی لکن ظاهر نیست بعد به تدریج ظاهر می‌شود. همین قسم کره ارض از اوّل با جمیع عناصر و موادّ و معادن و اجزا و ترکیب

خلق شده امّا به تدریج هر یک از اینها ظاهر گشت اوّل
جماد و بعد نبات و بعد حیوان و بعد انسان ظاهر شد امّا
از اوّل این اجناس و انواع در کمون کره ارض موجود
بوده است و بعد به تدریج ظاهر شد زیرا قانون اعظم
الهی و نظام طبیعی عمومی که محیط بر جمیع
کائناتست و کلّ در تحت حکم آن چنین است و چون
به آن نظام عمومی نظر نمائی ببینی که کائنی از
کائنات به محض تکوّن به حدّ کمال نرسد بلکه به
تدریج نشو و نما نماید پس به درجه کمال رسد.

﴿نب﴾ حکمت ظهور روح در جسد

سؤال

حکمت روح در جسد چه بود؟

جواب

حکمت ظهور روح در جسد اینست روح انسانی ودیعه رحمانیست باید جمیع مراتب را سیر کند زیرا سیر و حرکت او در مراتب وجود سبب اکتساب کمالاتست. مثلاً انسان چون در اقالیم و ممالک مختلفه متعدّده به قاعده و ترتیب سیر و حرکت کند البتّه سبب اکتساب کمال است زیرا مشاهده مواقع و مناظر و ممالک نماید

و اکتشاف شؤون و احوال سائر طوائف کند و مطّلع به جغرافیای بلاد شود و صنایع و بدایع ممالک اکتشاف کند و اطّلاع بر روش و سلوک و عادات اهالی نماید و مدنیّت و ترقّیات عصریّه بیند و بر سیاست حکومت و استعداد و قابلیّت هر مملکت اطّلاع حاصل نماید. به همچنین روح انسانی چون سیر در مراتب وجود کند و دارنده هر رتبه و مقام گردد حتّی رتبه جسد البتّه اکتساب کمالات نماید. و از این گذشته باید که آثار کمالات روح در این عالم ظاهر شود تا عالم این کون نتیجه نامتناهی حاصل نماید و این جسد امکان جان پذیرد و فیوضات الهیّه جلوه فرماید. مثلاً شعاع شمس باید بر ارض بتابد و حرارت آفتاب کائنات ارضیّه را تربیت نماید و اگر شعاع و حرارت آفتاب بر زمین نتابد زمین معطّل و مهمل و معوّق ماند. به همچنین اگر کمالات روح در این عالم ظاهر نشود این عالم عالم ظلمانی حیوانی محض شود به ظهور روح در هیکل

جسمانی این عالم نورانی گردد روح انسان سبب حیات
جسد انسانست. به همچنین عالم بمنزله جسد است و
انسان بمنزله روح اگر انسان نبود و ظهور کمالات روح
نبود و انوار عقل در این عالم جلوه نمی‌نمود این عالم
مانند جسد بی‌روح بود. و همچنین این عالم بمنزله
شجره است و انسان بمثابه ثمره اگر ثمر نبود شجر مهمل
بود. و از این گذشته این اعضا و اجزا و ترکیبی که در
اعضای بشریست این جاذب و مغناطیس روح است
لابدّ است که روح ظاهر شود. مثلاً آئینه که صافی شد
لابدّ جذب شعاع آفتاب کند و روشن گردد و انعکاسات
عظیمه در آن پدیدار شود یعنی این عناصر کونیّه چون
به نظم طبیعی در کمال اتقان جمع و ترکیب گردد
مغناطیس روح شود و روح به جمیع کمالات در آن
جلوه نماید. دیگر در این مقام گفته نمی‌شود که چه
لزوم دارد که شعاع آفتاب تنزّل در آیینه نماید زیرا
ارتباط در میان حقایق اشیا چه روحانی چه جسمانی

مقتضی آنست که چون آیینه صافی گشت و تقابل به آفتاب یافت شعاع آفتاب در آن ظاهر گردد به همچنین چون عناصر به اشرف نظم و ترتیب و کیفیّت ترکیب و امتزاج یافت روح انسانی در آن ظاهر و آشکار شود ذلک تقدیر العزیز العلیم.

﴿نج﴾ تعلّق حقّ به خلق به چه نحو است؟

سؤال

تعلّق حقّ به خلق یعنی واجب تعالی
به سائر کائنات به چه نحو است؟

جواب

تعلّق حقّ به خلق تعلّق موجد است به موجود تعلّق آفتابست به اجسام مظلمه از ممکنات و تعلّق صانع است به مصنوعات. آفتاب در حیّز ذاتش مقدّس از اجسام مستنیره است بلکه نور آفتاب نیز در حدّ ذاتش مقدّس و مستغنی از کره ارض است. هر چند کره ارض

در تحت تربیت آفتابست و مستفیض از انوار او ولی آفتاب و شعاع مقدّس از آن اگر آفتاب نبود کره ارض و جمیع موجودات ارضیّه مشهود نمی‌شد. قیام خلق به حقّ قیام صدور است یعنی خلق از حقّ صادر شده است نه ظاهر تعلّق صدور دارد نه تعلّق ظهور. انوار آفتاب از آفتاب صدور یافته نه ظهور یافته تجلّی صدوری چون تجلّی شعاع از نیّر آفاق است یعنی ذات مقدّس شمس حقیقت تجزّی نیابد و به رتبه خلق تنزّل ننماید چنانکه قرص شمس را تجزّی و تنزّل به کره ارض نه بلکه شعاع آفتاب که فیض است از آفتاب صادر و اجسام مظلمه را روشن نماید. و امّا تجلّی ظهوری ظهور افنان و اوراق و ازهار و اثمار از حبّه است زیرا حبّه به ذاته افنان و اثمار گردد حقیقتش تنزّل در شاخ و برگ و میوه نماید. و این تجلّی ظهوری در حقّ باری تعالی نقص صرف و ممتنع و مستحیل است زیرا لازم آید که قدم محض به صفت حدوث متّصف گردد

و غنای صرف فقر محض شود و حقیقت وجود عدم گردد و این محالست لهذا جمیع کائنات از حقّ صدور یافته است. یعنی ما یتحقّق به الاشیاء حقّ است و ممکنات به او وجود یافته است. و اوّل صادر از حقّ آن حقیقت کلّیّه که به اصطلاح فلاسفه سلف عقل اوّل نامند و به اصطلاح اهل بها مشیّت اوّلیّه نامند و این صدور من حیث الفعل در عالم حقّ به امکنه و زمان محدود نه لا اوّل و لا آخر له است اوّل و آخر بالنّسبه به حقّ یکسانست و قدم حقّ قدم ذاتی و زمانی و حدوث امکان حدوث ذاتیست نه زمانی چنانکه از پیش روزی در سر ناهار بیان شد و لا اوّلیّت عقل اوّل شریک حقّ در قدم نگردد چه که وجود حقیقت کلّیّه بالنّسبه به وجود حقّ از اعدام است حکم وجود ندارد تا شریک و مثیل او در قدم گردد و بیان این مسأله از پیش گذشت. امّا وجود اشیا حیاتش عبارت از ترکیب است و مماتش عبارت از تحلیل امّا مادّه و عناصر کلّیّه محو و معدوم

صرف نگردد بلکه انعدام عبارت از انقلابست مثلاً انسان چون معدوم شود خاک گردد امّا عدم صرف نشود باز وجود خاکی دارد ولی انقلاب حاصل و بر آن ترکیب تحلیل عارض به همچنین است انعدام سائر موجودات زیرا وجود عدم محض نگردد و عدم محض وجود نیابد.

﴿نه﴾ قیام ارواح به حقّ

سؤال

از قیام ارواح به حقّ زیرا در تورات می‌فرماید

که در جسم آدم روح دمید

جواب

بدانکه قیام بر دو قسم است قیام و تجلّی صدوری و قیام و تجلّی ظهوری. قیام صدوری مثل قیام صنع به صانع است یعنی کتابت به کاتب حال این کتابت از کاتب صادر گشته و این نطق از این ناطق صادر گشته. به همچنین این روح انسانی از حقّ صادر شده نه

اینست از حقّ ظاهر شده یعنی جزئی از حقیقت الوهیّت انفکاک نیافته و در جسد آدم داخل نشده بلکه روح مانند نطق از ناطق صادر شده و در جسد آدم ظاهر گشته. و امّا قیام ظهوری ظهور حقیقت شیء است به صور دیگر مثل قیام این شجر به دانه شجر است و قیام این گل به دانه گل زیرا نفس دانه به صور شاخه و برگ وگل ظاهر شده است این را قیام ظهوری گویند. ارواح انسانی به حقّ قیام صدوری دارند مثل اینکه نطق از ناطق وکتابت از کاتب یعنی نفس ناطق نطق نمی‌شود و نفس کاتب کتابت نمی‌شود بلکه قیام صدوری دارند زیرا ناطق در کمال قدرت و قوّتست ولی نطق از او صادر گردد مثل اینکه فعل از فاعل صادر می‌شود. و ناطق حقیقی ذات احدیّت لم یزل بر حالت واحده بوده تغییر و تبدیل ندارد تحویل و انقلابی نجوید ابدی سرمدیست لهذا قیام ارواح انسانی به حقّ قیام صدوریست و اینکه در تورات می‌فرماید که خداوند

روحش را در آدم دمید این روحیست که مانند نطق
است از ناطق حقیقی صدور یافته و در حقیقت آدم
تأثیر نموده. امّا قیام ظهوری اگر مقصد تجلّی باشد نه
تجزّی گفتیم آن قیام و تجلّی روح القدس و کلمه است
که به حقّ است. در انجیل یوحنّا می‌فرماید در بدو کلمه
بود و آن کلمه نزد خدا بود پس روح القدس و کلمه
تجلّی حقّ است و روح و کلمه عبارتست از کمالات
الهی که در حقیقت مسیح تجلّی نموده و آن کمالات
نزد خدا بود مثل آفتاب که در آئینه به تمام ظهور جلوه
نموده زیرا مقصود از کلمه جسد مسیح نیست بلکه
مقصد کمالات الهیّه است که در مسیح ظاهر شده چه
که مسیح مانند آئینه صافی بود که مقابل شمس
حقیقت بود و کمالات شمس حقیقت یعنی ضیاء و
حرارتش در آن آئینه ظاهر و عیان بود چون در آئینه نظر
کنیم آفتاب مشاهده کنیم و گوئیم این آفتابست پس
کلمه و روح القدس که عبارت از کمالات الهیّه است

تجلّی الهیست. اینست معنی آیه انجیل که می‌فرماید
کلمه نزد خدا بود و خدا کلمه بود زیرا کمالات الهیّه
ممتاز از ذات احدیّت نیست و کمالات عیسویّه را کلمه
خوانند به جهت اینکه جمیع کائنات بمنزله حروفند از
حرف معنی تامّ حاصل نمی‌شود ولی کمالات مسیحیّه
مقام کلمه دارد به جهت اینکه از کلمه معنی تامّ
استفاده می‌شود چون حقیقت مسیحیّه ظهور کمالات
الهیّه بود لهذا بمثابه کلمه بود چرا به جهت اینکه جامع
معنای تامّ بود این است که کلمه گفته شده است. و
بدانکه از قیام کلمه و روح القدس به حقّ قیام تجلّی
ظهوری چنان گمان نشود که حقیقت الوهیّت تجزّی
یافته یا آنکه تعدّد جسته و یا آنکه از علوّ تقدیس و تنزیه
تنزّل نموده حاشا ثمّ حاشا زیرا اگر آئینه صاف لطیف
تقابل به آفتاب نماید انوار و حرارت و صورت و مثال
آفتاب در آن چنان تجلّی ظهوری نماید که اگر ناظری به
آفتاب درخشنده و مشهود در آئینه صافی لطیف گوید

که این آفتابست صادق است ولی آئینه آئینه است و آفتاب آفتاب شمس واحد و لو در مرایای متعدّده جلوه نماید واحد است. این مقام نه حلولست و نه دخول و نه امتزاج و نه نزول زیرا دخول و حلول و نزول و خروج و امتزاج از لوازم و خواصّ اجسام است نه ارواح تا چه رسد به حقیقت مقدّسه منزّهه حضرت الوهیّت «تبارک الله عن کلّ ما لا ینبغی لتنزیهه و تقدیسه و تعالی علوّاً کبیراً». شمس حقیقت چنانکه گفتیم لم یزل بر حالت واحده بوده است تغییر و تبدیلی ندارد تحویل و انقلابی نجوید ازلی است سرمدیست ولی حقیقت مقدّسه کلمة‌الله بمنزله آئینه صافی و لطیف و نورانیست حرارت و ضیاء و صورت و مثال یعنی کمالات شمس حقیقت در آن جلوه نماید اینست که حضرت مسیح در انجیل می‌فرماید پدر در پسر است یعنی شمس حقیقت در این آئینه جلوه نموده است «سبحان من اشرق علی هذه الحقیقة المقدّسة من الکائنات».

﴿نه﴾ فرق میان روح و عقل و نفس

سؤال

فرق میانه عقل و روح و نفس چه چیز است؟

جواب

از پیش بیان شد که کلّیّه ارواح در پنج نوع تقسیم می‌شود روح نباتی روح حیوانی روح انسانی روح ایمانی روح القدس. امّا روح نباتی قوّه نامیه است که از تأثیر کائنات سائره در دانه حاصل می‌شود. امّا روح حیوانی یک قوّه جامعه حسّاسه است که از ترکیب و امتزاج عناصر تحقّق یابد و چون این ترکیب تحلیل

جوید آن قوّه نیز محو و فانی گردد مثلش مثل این سراج
است که چون این روغن و فتیل و آتش جمع و ترکیب
شود این سراج روشن شود و چون این ترکیب تحلیل
گردد یعنی اجزاء مرکّبه از یکدیگر جدا شود این سراج
نیز خاموش گردد. امّا روح انسانی که ما به الامتیاز
انسان از حیوانست همان نفس ناطقه است و این دو
اسم یعنی روح انسانی و نفس ناطقه عنوان شیء واحد
است و این روح که به اصطلاح حکما نفس ناطقه
است محیط بر کائنات سائره است و به قدر استطاعت
بشریّه اکتشاف حقایق اشیا نماید و بر خواصّ و تأثیر
ممکنات و کیفیّت و خصایص موجودات اطّلاع یابد
ولی تا به روح ایمانی مؤیّد نگردد مطّلع به اسرار الهیّه و
حقائق لاهوتیّه نشود مانند آئینه است هر چند صاف و
لطیف و شفّاف است ولی محتاج به انوار است تا
پرتوی از آفتاب بر او نتابد اکتشاف اسرار الهی ننماید.
امّا عقل قوّه روح انسانی است روح بمنزله سراج است

عقل بمنزله انوار که از سراج ساطع است روح بمنزله شجر است و عقل بمثابه ثمر عقل کمال روح است و صفت متلازمه آنست مثل شعاع آفتاب که لزوم ذاتی شمس است. این بیان هر چند مختصر است ولی مکمّل است دیگر شما فکر در آن نمائید ان شاء الله مطّلع بر تفاصیل آن خواهید شد.

﴿نو﴾ قوای جسمانیّه و قوای معنویّه

در انسان قوای خمسه ظاهره جسمانیّه موجود و این قوی واسطه ادراک است یعنی به این قوای خمسه انسان کائنات جسمانیّه را ادراک کند قوّه باصره است که ادراک صور محسوسه نماید قوّه سامعه است که ادراک صوت مسموع کند و قوّه شامّه است که ادراک مشموم نماید و قوّه ذائقه است که ادراک مطعوم کند و قوّه لامسه است که در جمیع اعضای انسان منتشر و ادراک ملموس نماید این قوای خمسه ادراک اشیاء خارجه نماید. و همچنین انسان قوای معنویّه دارد قوّه متخیّله که تخیّل اشیا کند و قوّه متفکّره که تفکّر در

حقائق امور نماید و قوّه مدرکه است که ادراک حقائق
اشیا کند و قوّه حافظه است که آنچه انسان تخیّل و
تفکّر و ادراک نموده حفظ نماید و واسطه میان این
قوای خمسه ظاهره و قوای باطنه حسّ مشترکست یعنی
در میان قوای باطنه و قوای ظاهره توسّط نماید و قوای
ظاهره آنچه احساس نموده گرفته به قوای باطنه دهد
این را حسّ مشترک تعبیر نمایند که مشترک در بین
قوای ظاهره و قوای باطنه است. مثلاً بصر که از قوای
ظاهره است این گل را بیند و احساس کند و این
احساس را به قوّه باطنه حسّ مشترک دهد حسّ
مشترک این مشاهده را به قوّه متخیّله تسلیم نماید قوّه
متخیّله این مشاهده را تخیّل و تصوّر کند و به قوّه
متفکّره رساند و قوّه متفکّره در آن تفکّر نماید و به
حقیقتش پی برده پس به قوّه مدرکه تسلیم کند و قوّه
مدرکه چون ادراک نمود صورت آن شیء محسوس را
به حافظه تسلیم نماید و قوّه حافظه حفظ نماید و در

محفظه قوّه حافظه محفوظ ماند. و قوای ظاهره پنج است قوّه باصره و قوّه سامعه و قوّه ذائقه و قوّه شامّه و قوّه لامسه قوای باطنه نیز پنج است قوّه مشترکه قوّه مخیّله قوّه متفکّره قوّه مدرکه قوّه حافظه.

﴿نز﴾ اخلاق متفاوتهٔ نوع انسان

سؤال

اخلاق در بین نوع انسان چند قسم است و اختلاف و تفاوت از چه جهت است؟

جواب

اخلاق فطری و اخلاق ارثی و اخلاق اکتسابی که به تربیت حاصل گردد. امّا اخلاق فطری هر چند فطرت الهیّه خیر محض است ولکن اختلاف اخلاق فطری در انسان به تفاوت درجاتست همه خیر است امّا به حسب درجات خوب و خوش‌تر است چنانکه جمیع نوع

انسان ادراک و استعداد دارد امّا ادراک و استعداد و قابلیّت در میان نوع انسان متفاوت است و این واضح است. مثلاً چند طفل از یک خاندان در یک محلّ در یک مکتب از یک معلّم تحصیل نمایند و به یک غذا و یک هوا و یک لباس تربیت شوند و یک درس بخوانند لابدّ در میان این اطفال بعضی ماهر در فنون شوند و بعضی متوسّط و بعضی پست. پس معلوم شد که در اصل فطرت تفاوت درجات موجود و تفاوت قابلیّت و استعداد مشهود ولی این تفاوت نه از روی خیر و شرّ است مجرّد تفاوت درجاتست یکی در درجه اعلی است و یکی در درجه وسطی و یکی در درجه ادنی. مثلاً انسان وجود دارد حیوان وجود دارد گیاه وجود دارد جماد وجود دارد امّا وجود در این موجودات اربعه متفاوتست وجود انسانی کجا و وجود حیوانی کجا ولی کلّ موجودند و این واضح است که در وجود تفاوت درجاتست. و امّا تفاوت اخلاق ارثی این از قوّت و

ضعف مزاج یعنی ابوین چون ضعیف المزاج باشند اطفال چنان گردند و اگر قوی باشند اطفال جسور شوند و همچنین طهارت خون حکم کلّی دارد زیرا نطفه طیّبه مانند جنس اعلی است که در نبات و حیوان نیز موجود. مثلاً ملاحظه می‌نمائید اطفالی که از پدر و مادر ضعیف و معلول تولّد یابند بالطّبع به ضعف بنیه و ضعف عصب مبتلی و بی‌صبر و بی‌تحمّل و بی‌ثبات و بی‌همّت و عجول هستند زیرا ضعف و سستی ابوین در اطفال میراث گشته. و ازین گذشته بعضی از خانمان و دودمان‌ها به موهبتی مخصوص گردند مثلاً سلاله ابراهیمی به موهبتی مخصوص بوده که جمیع انبیای بنی اسرائیل از سلاله ابراهیمی بودند این موهبت را خدا به آن سلاله عنایت فرمود حضرت موسی از طرف پدر و مادر و حضرت مسیح از طرف مادر و حضرت محمّد حضرت اعلی و جمیع انبیای بنی اسرائیل و مظاهر مقدّسه از آن سلاله‌اند (جمال مبارک نیز از

سلاله ابراهیمی هستند چون حضرت ابراهیم غیر از اسمعیل و اسحق پسرهای دیگر داشت که در آن زمان به صفحات ایران و افغانستان هجرت نمودند و جمال مبارک نیز از آن سلاله‌اند). پس معلوم شد اخلاق میراثی نیز موجود حتّی اگر اخلاق مطابق نیاید ولو جسماً از آن سلاله است ولی روحاً از آن سلاله شمرده نشود مثل اینکه کنعان از سلاله نوحی شمرده نمی‌شود. و امّا تفاوت اخلاق من حیث التّربیة این بسیار عظیمست زیرا تربیت بسیار حکم دارد نادان از تربیت دانا شود جبان از تربیت شجاع گردد شاخه کج از تربیت راست شود میوهای کوهی جنگلی تلخ و گز از تربیت لذیذ و شیرین گردد گل پنج پر از تربیت صد پر شود امّت متوحّشه از تربیت متمدّن گردد حتّی حیوان از تربیت حرکت و روش انسان یابد این تربیت را باید بسیار مهمّ شمرد زیرا امراض همچنانکه در عالم اجسام به یکدیگر سرایت شدیده دارد به همچنین اخلاق در

ارواح و قلوب نهایت سرایت دارد این تفاوت تربیت بسیار عظیمست و حکم کلّی دارد. شاید نفسی بگوید که مادام که استعداد و قابلیّت نفوس متفاوتست و به سبب تفاوت استعداد لابدّ تفاوت اخلاق است امّا نچنانست زیرا استعداد بر دو قسم است استعداد فطری و استعداد اکتسابی استعداد فطری که خلق الهیست کلّ خیر محض است در فطرت شرّ نیست امّا استعداد اکتسابی سبب گردد که شرّ حاصل شود. مثلاً خدا جمیع بشر را چنین خلق کرده و چنین قابلیّت و استعداد داده که از شهد و شکّر مستفید شوند و از سمّ متضرّر و هلاک گردند این قابلیّت و استعداد فطریست که خدا به جمیع نوع انسان یکسان داده است. امّا انسان بنا می‌کند کم‌کم استعمال سمّ نمودن هر روزی مقداری از سمّ می‌خورد اندک اندک زیاد می‌کند تا بجائی می‌رسد که هر روز اگر یک درهم افیون نخورد هلاک می‌شود و استعداد فطری به کلّی منقلب می‌گردد.

ملاحظه کنید که استعداد و قابلیّت فکری از تفاوت عادت و تربیت چگونه تغییر می‌یابد که بالعکس می‌شود. اعتراض بر اشقیا از جهت استعداد و قابلیّت فطری نیست بلکه اعتراض از جهت استعداد و قابلیّت اکتسابیست در فطرت شرّی نیست کلّ خیر است حتّی صفات و خلقی که مذموم و ملازم ذاتی بعضی از نوع انسانیست ولی فی الحقیقه مذموم نه. مثلاً در بدایت حیات ملاحظه می‌شود که طفل در شیر خوردن از پستان آثار حرص از او واضح و آثار غضب و قهر از او مشهود پس حسن و قبح در حقیقت انسان خلقیست و این منافی خیریّت محض در خلقت و فطرتست. جواب اینست که حرص که طلب ازدیاد است صفت ممدوح است امّا اگر در موقعش صرف شود مثلاً اگر انسان حرص در تحصیل علوم و معارف داشته باشد و یا آنکه حرص در رحم و مروّت و عدالت داشته باشد بسیار ممدوح است و اگر بر ظالمان خونخوار که مانند سباع

درنده هستند قهر و غضب نماید بسیار ممدوح است ولی اگر این صفات را در غیر مواضع صرف نماید مذموم است. پس معلوم شد که در وجود ایجاد ابداً شرّ موجود نیست امّا اخلاق فطریّه انسان چون در مواضع غیر مشروعه صرف شود مذموم گردد. مثلاً شخص غنیّ کریمی به فقیری احسانی نماید که در احتیاجات ضروریّه خویش صرف نماید آن شخص فقیر اگر آن مبلغ را در موارد غیر مشروعه صرف کند مذموم گردد به همچنین جمیع اخلاق فطریّه انسان که سرمایه حیاتست اگر در موارد غیر مشروعه اظهار و استعمال شود مذموم گردد پس واضح شد که فطرت خیر محض است.

ملاحظه نمائید که بدترین اخلاق و مبغوض‌ترین صفات که اساس جمیع شرور است دروغ است از این بدتر و مذموم‌تر صفتی در وجود تصوّر نگردد هادم جمیع کمالات انسانیست و سبب رذایل نامتناهی از این صفت بدتر صفتی نیست اساس جمیع قبائح است با

وجود این اگر حکیم مریض را تسلّی دهد که الحمدلله احوال تو بهتر است و امید حصول شفاست هر چند این قول مخالف حقیقت است ولی گاهی سبب تسلّی خاطر مریض و مدار شفای از مرض است مذموم نیست دیگر این مسأله به غایت وضوح پیوست و السّلام.

نح درجه ادراکات عالم انسانی و مظاهر ظهور

سؤال

ادراکات عالم انسانی تا به چه درجه است و به چه حدّی محدود توان کرد؟

جواب

بدانکه ادراکات مختلف است ادنی رتبه ادراکات احساسات حیوانیست یعنی حسّیّات طبیعیّه که به قوای حوّاس ظاهر است و آن حسّیّات گفته می‌شود و در این

ادراک انسان و حیوان مشترکند بلکه بعضی از حیوانات اقوی‌اند از انسان. و امّا در عالم انسانی به اختلافات مراتب انسانی ادراکات متنوّع و متفاوتست در رتبه اوّلیّه در عالم طبیعت ادراکات نفس ناطقه است و در این ادراکات و در این قوّه جمیع بشر مشترکند خواه غافل خواه هشیار خواه مؤمن خواه گمراه و این نفس ناطقه انسانی در ایجاد الهی محیط و ممتاز از سائر کائناتست و چون اشرف و ممتاز است لهذا محیط بر اشیاست. از قوّه نفس ناطقه ممکن که حقایق اشیا را کشف نماید و خواصّ کائنات را ادراک کند و به اسرار موجودات پی برد این فنون و معارف و صنایع و بدایع و تأسیسات و اکتشافات و مشروعات کلّ از ادراکات نفس ناطقه حاصل و در زمانی سرّ مصون و راز مکنون و غیر معلوم بوده و نفس ناطقه به تدریج کشف کرده و از حیّز غیب و خفا به حیّز شهود آورده و این اعظم قوّه ادراک در عالم طبیعت است و نهایت جولان و طیرانش اینست

که حقایق و خواصّ و آثار موجودات امکانیّه را ادراک نماید. امّا عقل کلّی الهی که ماوراء طبیعت است آن فیض قوّه قدیمه است و عقل کلّی الهیست محیط بر حقائق کونیّه و مقتبس از انوار و اسرار الهیّه است آن قوّه عالمه است نه قوّه متجسّسه متحسّسه. قوای معنویّه عالم طبیعت قوای متجسّسه است از تجسّس پی به حقائق کائنات و خواصّ موجودات برد امّا قوّه عاقله ملکوتیّه که ماوراء طبیعت است محیط بر اشیاست و عالم اشیا و مدرک اشیا و مطّلع بر اسرار و حقایق و معانی الهیّه و کاشف حقایق خفیّه ملکوتیّه و این قوّه عقلیّه الهیّه مخصوص به مظاهر مقدّسه و مطالع نبوّت است و پرتوی ازین انوار بر مرایای قلوب ابرار زند که نصیب و بهره‌ای ازین قوّه بواسطه مظاهر مقدّسه برند. و مظاهر مقدّسه را سه مقامست یک مقام جسدی و یک مقام نفس ناطقه و یک مقام مظهریّت کامله جلوه ربّانی. امّا جسد ادراک اشیا نماید به قدر استطاعت عالم

جسمانی لهذا در بعضی از مواقع اظهار عجز نمودند
مثلاً خواب بودم و بی‌خبر نسمةالله بر من گذر نمود و مرا
بیدار کرد و امر به ندا نمود و یا آنکه حضرت مسیح در
سنّ سی سال تعمید شد و روح القدس حلول نمود و
پیش ازین روح القدس در مسیح ظاهر نبود جمیع این
امور راجع به مقام جسدی ایشانست. امّا مقام ملکوتی
ایشان محیط بر جمیع اشیاست و واقف بر جمیع اسرار و
عالم بر جمیع آثار و حاکم بر جمیع اشیا پیش از بعثت
بعد از بعثت جمیع یکسانست اینست که می‌فرماید منم
الف و یاء، اوّل و آخر تغییر و تبدیلی از برای من نبوده و
نخواهد بود.

﴿نط﴾ حدّ ادراک انسان نسبت به حقّ

سؤال

ادراک انسان تا چه حدّ به حقّ پی برد؟

جواب

این مسأله را زمان فرصت لازم و در سر ناهار بیان مشکل با وجود این مختصر گفته می‌شود. بدانکه عرفان بر دو قسم است معرفت ذات شیء و معرفت صفات شیء. ذات شیء به صفات معروف می‌شود و الّا ذات مجهولست و غیر معلوم. و چون معروفیّت اشیا و حال آنکه خلقند و محدودند به صفاتست نه به ذات پس چگونه معروفیّت حقیقت الوهیّت که نامحدود است به

ذات ممکن زیرا کنه ذات هیچ شیء معروف نیست
بلکه به صفات معروف. مثلاً کنه آفتاب مجهول امّا به
صفات که حرارت و شعاع است معروف کنه ذات
انسان مجهول و غیر معروف ولی به صفات معروف و
موصوف. حال چون معروفیّت هر شیء به صفاتست نه
به ذات و حال آنکه عقل محیط بر کائنات و کائنات
خارجه محاط، با وجود این کائنات من حیث الذّات
مجهول و من حیث الصّفات معروف، پس چگونه ربّ
قدیم لا یزال که مقدّس از ادراک و اوهام است بذاته
معروف گردد؟ یعنی چون معروفیّت شیء ممکن به
صفاتست نه به ذات البتّه حقیقت ربوبیّت من حیث
الذّات مجهول و من حیث الصّفات معروف. و ازین
گذشته حقیقت حادثه چگونه بر حقیقت قدیمه محیط
گردد زیرا ادراک فرع احاطه است باید احاطه کند تا
ادراک نماید و ذات احدیّت محیط است نه محاط. و
همچنین تفاوت مراتب در عالم خلق مانع از عرفانست.

مثلاً این جماد چون در رتبه جمادیست آنچه صعود کند
ممکن نیست که ادراک قوّه نامیه تواند نباتات اشجار
آنچه ترقّی کند تصوّر قوّه باصره نتواند و همچنین
ادراک قوای حسّاسه سائره ننماید و حیوان تصوّر رتبه
انسان یعنی قوای معنویّه نتواند تفاوت مراتب مانع از
عرفانست هر رتبه مادون ادراک رتبه ما فوق نتواند. پس
حقیقت حادثه چگونه ادراک حقیقت قدیمه تواند؟
لهذا ادراک عبارت از ادراک و عرفان صفات الهی
است نه حقیقت الهیّه. آن عرفان صفات نیز به قدر
استطاعت و قوّه بشریّه است کما هو حقّه نیست و
حکمت عبارت از ادراک حقایق اشیاست علی ما هی
علیه یعنی بر آنچه او بر آنست بقدر استطاعت قوّه بشریّه
است لهذا از برای حقیقت حادثه راهی جز ادراک
صفات قدیمه بقدر استطاعت بشریّه نیست. غیب
الوهیّت مقدّس و منزّه از ادراک موجودات است آنچه
به تصوّر آید ادراکات انسانیست قوّه ادراک انسانی

محیط بر حقیقت ذات الهیّه نه بلکه آنچه انسان بر او
مقتدر ادراک صفات الوهیّت که در آفاق و انفس
نورش ظاهر و باهر است. چون نظر در آفاق و انفس
کنیم آیات باهره از کمالات الوهیّت واضح و آشکار
است زیرا حقایق اشیا دلالت بر حقیقت کلّیّه نماید. و
مَثَل حقیقت الوهیّت مثل آفتابست که در علوّ تقدیس
خود اشراق بر جمیع آفاق نماید آفاق و انفس هر یک
بهره‌ای از آن اشراق برده و اگر این اشراق و انوار نبود
کائنات وجودی نداشت ولی جمیع کائنات حکایتی
کنند و پرتوی گیرند و بهره‌ای برند. امّا تجلّی کمالات و
فیوضات و صفات الوهیّت از حقیقت انسان کامل
یعنی آن فرد فرید مظهر کلّی الهی ساطع و لامع است
چه که کائنات سائره پرتوی اقتباس نمودند امّا مظهر
کلّی آینه آن آفتابست و به جمیع کمالات و صفات و
آیات و آثار آفتاب در او ظاهر و آشکار است. عرفان
حقیقت الوهیّت ممتنع و محال امّا عرفان مظاهر الهیّه

عرفان حقّست زیرا فیوضات و تجلّیات و صفات الهیّه در آنها ظاهر. پس اگر انسان پی به معرفت مظاهر الهیّه برد به معرفةالله فائز گردد و اگر چنانچه از مظاهر مقدّسه غافل از عرفان الهیّه محروم پس ثابت و محقّق شد که مظاهر مقدّسه مرکز فیض و آثار و کمالات الهیّه‌اند. خوشا به حال نفوسی که از آن مطالع نورانیّه انوار فیوضات رحمانیّه اقتباس کنند امیدواریم که احبّای الهی مانند قوّه جاذبه آن فیوضات را از مبدأ فیض استفاضه نمایند و به انوار و آثاری مبعوث گردند که آیات باهره شمس حقیقت شوند.

﴿س﴾ بقای روح (درس ۱)

پس اثبات روح شد که روح انسانی موجود است حال باید اثبات بقای روح را کرد.

در کتب سماویّه ذکر بقای روح است و بقای روح اسّ اساس ادیان الهیّه است زیرا مجازات و مکافات بر دو نوع بیان کرده‌اند یک نوع ثواب و عقاب وجودی و دیگری مجازات و مکافات اخروی. امّا نعیم و جحیم وجودی در جمیع عوالم الهیّه است چه این عالم و چه عوالم روحانی ملکوتی و حصول این مکافات سبب وصول به حیات ابدیّه است اینست که حضرت مسیح

می‌فرماید چنین کنید و چنان کنید تا حیات ابدیّه بیابید و تولّد از ماء و روح جوئید تا داخل در ملکوت شوید. و این مکافات وجودی فضائل و کمالاتیست که حقیقت انسانیّه را تزیین دهد مثلاً ظلمانی بود نورانی شود جاهل بود دانا گردد غافل بود هشیار شود خواب بود بیدار گردد مرده بود زنده شود کور بود بینا گردد کر بود شنوا شود ارضی بود آسمانی گردد ناسوتی بود ملکوتی شود. ازین مکافات تولّد روحانی یابد خلق جدید شود مظهر این آیه انجیل گردد که در حقّ حواریّین می‌فرماید که از خون و گوشت و اراده بشر موجود نشدند بلکه تولّد از خدا یافتند یعنی از اخلاق و صفات بهیمی که از مقتضای طبیعی بشریست نجات یافتند و به صفات رحمانیّت که فیض الهی است متّصف شدند معنی ولادت اینست. و در نزد این نفوس عذابی اعظم از احتجاب از حقّ نیست و عقوبتی اشدّ از رذائل نفسانی و صفات ظلمانی و پستی فطرت و انهماک در شهوات

نه چون به نور ایمان از ظلمات این رذائل خلاص شوند و به اشراق شمس حقیقت منوّر و به جمیع فضائل مشرّف گردند این را اعظم مکافات شمرند و جنّت حقیقی دانند. به همچنین مجازات معنویّه یعنی عذاب و عقاب وجودی را ابتلای به عالم طبیعت و احتجاب از حقّ و جهل و نادانی و انهماک در شهوات نفسانی و ابتلای به رذائل حیوانی و اتّصاف به صفات ظلمانی از قبیل کذب و ظلم و جفا و تعلّق به شؤون دنیا و استغراق در هواجس شیطانی شمرند و این را اعظم عقوبات و عذاب دانند. امّا مکافات اخرویّه که حیات ابدیّه است و حیات ابدیّه مصرّح در جمیع کتب سماویّه و آن کمالات الهیّه و موهبت ابدیّه و سعادت سرمدیّه است مکافات اخروی کمالات و نعمی است که در عوالم روحانی بعد از عروج ازین عالم حاصل گردد. امّا مکافات وجودی کمالات حقیقی نورانیست که در این عالم تحقّق یابد و سبب حیات ابدیّه شود زیرا مکافات

وجودی ترقّی نفس وجود است مثالش انسان از عالم نطفه به مقام بلوغ رسد و مظهر فتبارک الله احسن الخالقین گردد و مکافات اخروی نعم و الطاف روحانیست مثل انواع نعمت‌های روحانی در ملکوت الهی و حصول آرزوی دل و جان و لقای رحمن در جهان ابدی. و همچنین مجازات اخرویّه یعنی عذاب اخروی محرومیّت از عنایات خاصّه الهیّه و مواهب لاریبیّه و سقوط در اسفل درکات وجودیّه است و هر نفسی که ازین الطاف الهی محروم و لو بعد از موت باقیست ولی در نزد اهل حقیقت حکم اموات دارد. و امّا دلیل عقلی بر بقای روح اینست که بر شیء معدوم آثاری مترتّب نشود یعنی ممکن نیست از معدوم صرف آثاری ظاهر گردد زیرا آثار فرع وجود است و فرع مشروط به وجود اصل. مثلاً از آفتاب معدوم شعاعی ساطع نشود از بحر معدوم امواجی پیدا نگردد از ابر معدوم بارانی نبارد از شجر معدوم ثمری حاصل نشود از

شخص معدوم ظهور و بروزی نگردد پس مادام آثار وجود ظاهر دلیل بر اینست که صاحب اثر موجود است. ملاحظه نمائید که الآن سلطنت مسیح موجود است، پس چگونه از سلطان معدوم سلطنت به این عظمت ظاهر گردد و چگونه از بحر معدوم چنین امواجی اوج گیرد و چگونه از گلستان معدوم چنین نفحات قدسی منتشر شود؟ ملاحظه نمائید که از برای جمیع کائنات به مجرّد تلاشی اعضا و تحلیل ترکیب عنصری ابداً اثری و حکمی و نشانی نماند چه شیء جمادی و چه شیء نباتی و چه شیء حیوانی مگر حقیقت انسانی و روح بشری که بعد از تفریق اعضا و تشتیت اجزا و تحلیل ترکیب باز آثار و نفوذ و تصرّفش باقی و برقرار. بسیار این مسأله دقیق است درست مطالعه نمائید این دلیل عقلی است بیان می‌کنیم تا عقلا به میزان عقل و انصاف بسنجند. امّا اگر روح انسانی مستبشر شود و منجذب به ملکوت گردد و بصیرت باز شود و سامعه

روحانی قوّت یابد و احساسات روحانیّه مستولی گردد بقای روح را مثل آفتاب مشاهده کند و بشارات و اشارات الهی احاطه نماید و دلائل دیگر را فردا گوئیم.

﴿۱۰۱﴾ بقای روح (درس ۲)

دیروز در بحث بقای روح بودیم. بدانکه تصرّف و ادراک روح انسانی بر دو نوع است یعنی دو نوع افعال دارد دو نوع ادراک دارد یک نوع بواسطه آلات و ادوات است مثل اینکه به این چشم می‌بیند به این گوش می‌شنود به این زبان تکلّم می‌نماید این اعمال روحست و ادراک حقیقت انسان ، ولی بوسائط آلات. یعنی بیننده روح است امّا بواسطه چشم شنونده روح است لکن بواسطه گوش ناطق روح است امّا بواسطه لسان. و نوع دیگر از تصرّفات و اعمال روح بدون آلات و ادوات است از جمله در حالت خوابست بی‌چشم می‌بیند بی‌گوش می‌شنود بی‌زبان تکلّم می‌کند بی‌پا

می‌دود. باری این تصرّفات بدون وسائط آلات و ادوات
است و چه بسیار می‌شود که رؤیائی در عالم خواب بیند
آثارش در سال بعد مطابق واقع ظاهر شود و همچنین
چه بسیار واقع که مسأله‌ای را در عالم بیداری حلّ نکند
در عالم رؤیا حلّ نماید چشم در عالم بیداری تا مسافت
قلیله مشاهده نماید لکن در عالم رؤیا انسان در شرق‌ست
غرب را بیند در عالم بیداری حال را بیند در عالم
خواب استقبال را بیند در عالم بیداری بوسائط سریعه
در ساعتی نهایت بیست فرسخ طیّ کند در عالم خواب
در یک طرفة العین شرق و غرب را طیّ نماید. زیرا روح
دو سیر دارد بی‌واسطه یعنی سیر روحانی با واسطه یعنی
سیر جسمانی مانند طیور که پرواز نمایند یا آنکه بواسطه
حاملی حرکت نمایند و در وقت خواب این جسد مانند
مرده است نه بیند و نه شنود و نه احساس کند و نه شعور
دارد و نه ادراک یعنی قوای انسان مختلّ شود لکن
روح زنده است و باقی است بلکه نفوذش بیشتر است

پروازش بیشتر است ادراکاتش بیشتر است. اگر بعد از
فوت جسد روح را فنائی باشد مثل اینست که تصوّر
نمائیم مرغی در قفس بوده به سبب شکست قفس
هلاک گردیده و حال آنکه مرغ را از شکست قفس چه
باک و این جسد مثل قفس است و روح بمثابه مرغ. ما
ملاحظه کنیم که این مرغ را بدون این قفس در عالم
خواب پرواز است پس اگر قفس شکسته شود مرغ باقی
و برقرار است بلکه احساسات آن مرغ بیشتر شود
ادراکاتش بیشتر گردد انبساطش بیشتر شود فی الحقیقه
از جحیمی به جنّت نعیم رسد زیرا از برای طیور شکور
جنّتی اعظم از آزادی از قفس نیست اینست که شهدا
در نهایت طرب و سرور به میدان قربانی شتابند. و
همچنین در عالم بیداری چشم انسان نهایت یک
ساعت مسافت بیند زیرا بواسطه جسد تصرّف روح به
این مقدار است امّا به بصیرت و دیده عقل امریکا را
بیند آنجا را ادراک کند و اکتشاف احوال نماید و

تمشیت امور دهد حال اگر روح عین جسد باشد لازم است که قوّه بصیرتش نیز همین قدر باشد. پس معلومست که آن روح غیر این جسد است و آن مرغ غیر این قفس و قوّت و نفوذ روح بدون واسطه جسد شدیدتر است لهذا اگر آلت معطّل شود صاحب آلت در کار است مثلاً اگر قلم معطّل شود بشکنند کاتب حیّ و حاضر و اگر خانه خراب شود صاحب خانه باقی و برقرار. این از جمله براهینی است که دلیل عقلی است بر بقای روح. امّا دلیل دیگر این جسد ضعیف شود فربه گردد مریض شود صحّت پیدا کند خسته گردد راحت شود بلکه احیانی دست قطع شود و پا قطع شود و قوای جسمانی مختلّ گردد چشم کور گردد گوش کر شود زبان لال گردد اعضا به مرض فلج گرفتار شود خلاصه جسد نقصان کلّی یابد باز روح بر حالت اصلی و ادراکات روحانی خویش باقی و برقرار نه نقصانی یابد و نه مختلّ گردد ولی جسد چون مبتلی به مرض و آفت

کلّی گردد از فیض روح محروم شود مانند آئینه چون
بشکنند و یا غبار و زنگ بر دارد شعاع آفتاب در او ظاهر
نشود و فیضش نمودار نگردد. از پیش بیان شد که روح
انسانی داخل جسد نیست زیرا مجرّد و مقدّس از دخول
و خروج است و دخول و خروج شأن اجسام است بلکه
تعلّق روح به جسد مانند تعلّق آفتاب به آئینه است.
خلاصه روح انسانی بر حالت واحده است نه به مرض
جسد مریض شود و نه به صحّت جسم صحیح گردد نه
علیل شود نه ضعیف گردد نه ذلیل شود نه حقیر گردد نه
خفیف شود نه صغیر یعنی در روح به سبب فتور جسد
هیچ خللی عارض نگردد و اثری نمودار نشود ولو جسد
زار و ضعیف شود و دست‌ها و پاها و زبان‌ها قطع شود و
قوای سمع و بصر مختلّ شود. پس معلوم و محقّق
گشت که روح غیر جسد است و بقایش مشروط به بقای
جسد نیست بلکه روح در نهایت عظمت در عالم جسد
سلطنت نماید و اقتدار و نفوذش مانند فیض آفتاب در

آئینه ظاهر و آشکار گردد و چون آئینه غبار یابد و یا بشکند از شعاع آفتاب محروم ماند.

﴿سب﴾ مسأله ای که کمالات وجود نامتناهیست

بدانکه مراتب وجود متناهی است مرتبه عبودیّت مرتبه نبوّت مرتبه ربوبیّت لکن کمالات الهیّه و امکانیّه غیر متناهی است. چون به دقّت نظر نمائی به ظاهر ظاهر نیز کمالات وجود غیر متناهیست زیرا کائنی از کائنات نیابی که مافوق آن تصوّر نتوانی مثلاً یاقوتی از عالم جماد گلی از عالم نبات بلبلی از عالم حیوان به نظر نیاید که بهتر از آن تصوّر نشود. چون فیض الهی غیر متناهیست کمالات انسانی غیر متناهی است. اگر چنانچه نهایت ممکن بود حقیقتی از حقائق اشیا به

درجه استغناء از حقّ می‌رسید و امکان درجه وجوب می‌یافت ولی هر کائنی از کائنات از برای او رتبه‌ایست که تجاوز از آن مرتبه نتواند یعنی آنکه در رتبه عبودیّت است هر چه ترقّی کند و تحصیل کمالات غیر متناهیه نماید به رتبه ربوبیّت نمی‌رسد و همچنین در کائنات جماد آنچه ترقّی کند در عالم جمادی قوّه نامیه نیابد و همچنین این گل هر قدر ترقّی نماید در عالم نباتی قوّه حسّاسه در او ظهور نکند مثلاً این معدن نقره سمع و بصر نیابد نهایتش اینست که در رتبه خویش ترقّی کند و معدن کاملی گردد امّا قوّه نامیه پیدا نکند و قوّه حسّاسه نجوید و جان نیابد بلکه در رتبه خویش ترقّی کند. مثلاً پطرس مسیح نشود نهایتش اینست که در مراتب عبودیّت به کمالات غیر متناهیه رسد. لهذا هر حقیقت موجوده قابل ترقّیست و چون روح انسانی بعد از خلع این قالب عنصری حیات جاودانی دارد البتّه شیء موجود قابل ترقّیست. لهذا از برای انسان بعد از وفات

طلب ترقّی و طلب عفو و طلب عنایت و طلب مبرّات و
طلب فیوضات جائز است چه که وجود قابل ترقّیست
اینست که در مناجات‌های جمال مبارک به جهت
آنانکه عروج کرده‌اند طلب عفو و غفران شده است. و
ازین گذشته همچنانکه خلق در این عالم محتاج به حقّ
هستند در آن عالم نیز محتاج هستند همیشه خلق
محتاج است و حقّ غنیّ مطلق چه در این عالم و چه در
آن عالم و غنای آن عالم تقرّب به حقّ است در این
صورت یقین است که مقرّبان درگاه الهی را شفاعت
جائز و این شفاعت مقبول حقّ امّا شفاعت در آن عالم
مشابهت به شفاعت این عالم ندارد کیفیّتی دیگر است
و حقیقتی دیگر که در عبارت نگنجد. و اگر انسان
توانگر در وقت وفات به اعانت فقرا و ضعفا وصیّت کند
و مبلغی از ثروت خویش را انفاق به ایشان نماید ممکن
است این عمل سبب عفو و غفران و ترقّی در ملکوت
رحمان گردد و همچنین پدر و مادر نهایت تعب و

مشقّت به جهت اولاد کشند و اکثر چون به سنّ رشد
رسند پدر و مادر به جهان دیگر شتابند نادراً واقع که پدر
و مادر در مقابل مشقّات و زحمات خویش در دنیا
مکافات از اولاد بینند پس باید اولاد در مقابل مشقّات
و زحمات پدر و مادر خیرات و مبرّات نمایند و طلب
عفو و غفران کنند مثلاً شما در مقابل محبّت و مهربانی
پدر باید به جهت او انفاق بر فقرا نمائید و در کمال
تضرّع و ابتهال طلب عفو و غفران کنید و رحمت کبری
خواهید حتّی کسانیکه در گناه و عدم ایمان مرده‌اند
ممکن است که تغییر نمایند یعنی مظهر غفران شوند و
این به فضل الهیست نه به عدل زیرا فضل اعطاء بدون
استحقاق است و عدل اعطاء به استحقاق. چنانچه ما
در اینجا قوّه داریم که در حقّ این نفوس دعا نمائیم
همین طور در عالم دیگر هم که عالم ملکوت باشد
همین قوّه را دارا خواهیم بود. آیا جمیع خلق آن عالم
مخلوق خدا نیستند پس در آن عالم هم می‌توانند ترقّی

کنند همچنانکه در اینجا می‌توانند به تضرّع اقتباس انوار نمایند در آنجا هم می‌توانند طلب غفران نمایند به تضرّع و رجا اقتباس انوار کنند. پس چون نفوس در این عالم بواسطه تضرّع و ابتهال یا دعای مقدّسین تحصیل ترقّی می‌نمایند به همچنین بعد از فوت نیز بواسطه دعا و رجای خود می‌توانند ترقّی کنند علی الخصوص چون مظهر شفاعت مظاهر مقدّسه گردند.

﴿سج﴾ مسأله‌ای در خصوص

ترقّی انسان در عالم دیگر

بدانکه شیء موجود در مقامی توقّف ننماید یعنی جمیع اشیا متحرّکست هر شیء از اشیا یا رو به نموّ است یا رو به دنوّ جمیع اشیا یا از عدم به وجود می‌آید و یا از وجود به عدم می‌رود مثلاً این گل و سُنبل یک مدّتی از عدم به وجود می‌آمد حال از وجود به عدم می‌رود این حرکت را حرکت جوهری گویند یعنی طبیعی. از کائنات این حرکت منفکّ نمی‌شود چه که از مقتضای ذاتی آنست مثل اینکه از مقتضای ذاتی

آتش احراقست پس ثابت شد که حرکت ملازم وجود
است یا رو به سموّ است یا رو به دنوّ. پس روح بعد از
صعود چون باقیست لابدّ رو به سموّ است یا رو به دنوّ و
در آن عالم عدم سموّ عین دنوّ است ولی از رتبه‌اش
نمی‌گذرد در رتبه خودش ترقّی دارد مثلاً روح حقیقت
پطرس هر چه ترقّی کند به رتبه حقیقت مسیحی
نمی‌رسد در دائره خودش ترقّی دارد. چنانچه ملاحظه
کنی که این جماد هر قدر ترقّی کند در رتبه خود ترقّی
کند مثلاً نمی‌توانید که این بلّور را به درجه‌ای آری که
بصر پیدا کند این مستحیل است ممکن نیست. مثلاً
این ماه آسمانی هر چه ترقّی کند آفتاب نورانی نشود در
رتبه خودش اوج و حضیض دارد حواریّین هر چه ترقّی
می‌کردند مسیح نمی‌شدند بلی می‌شود که زغال الماس
شود امّا هر دو در رتبه حجری هستند و اجزاء مترکّبه‌شان
یکی است.

﴿سد﴾ در بیان مقام انسان و ترقّیات او بعد از صعود

چون در کائنات به بصر بصیرت نظر کنیم ملاحظه شود که محصور در سه قسم است یعنی کلّیّاتش یا جماد است یا نبات است یا حیوان سه جنس است و هر جنسی انواع دارد. انسان نوع ممتاز است زیرا دارنده کمالات جمیع اجناس است یعنی جسم است و نامی است و حسّاس است با وجود کمال جمادی و نباتی و حیوانی کمال مخصوص دارد که کائنات سائره محروم از آنند و آن کمالات عقلیّه است پس اشرف موجودات انسان است. انسان در نهایت رتبه جسمانیّاتست و

بدایت روحانیّات یعنی نهایت نقص است و بدایت کمال در نهایت رتبه ظلمت است و در بدایت نورانیّت. این است که گفته‌اند که مقام انسان مقام نهایت شب است و بدایت روز یعنی جامع مراتب نقص است و حائز مراتب کمال جنبه حیوانیّت دارد و جنبه ملکیّت. و مقصود از مربّی اینست که نفوس بشریّه را تربیت بکند تا جنبه ملکیّت بر جنبه حیوانیّت غالب شود. پس اگر در انسان قوای رحمانیّه که عین کمال است بر قوای شیطانیّه که عین نقص است غالب شود اشرف موجوداتست امّا اگر قوای شیطانیّه بر قوای رحمانیّه غالب شود انسان اسفل موجودات گردد اینست که نهایت نقص است و بدایت کمال و ما بین هیچ نوعی از انواع در عالم وجود تفاوت و تباین و تضادّ و تخالف مثل نوع انسان نیست. مثلاً تجلّی انوار الوهیّت بر بشر بود مثل مسیح پس ببینید که چقدر عزیز و شریف است و همچنین پرستش و عبادت حجر و مدر و شجر نیز در

بشر است ملاحظه نمائید که چقدر ذلیل است که معبود
او انزل موجودات است یعنی سنگ و کلوخ بی‌روح و
کوه و جنگل و درخت و چه ذلّتی اعظم از اینست که
انزل موجودات معبود انسان واقع گردد. و همچنین علم
صفت انسانست جهل صفت انسانست صدق صفت
انسانست کذب صفت انسانست امانت صفت
انسانست خیانت صفت انسانست عدل صفت
انسانست ظلم صفت انسانست و قس علی ذلک
مختصر اینست که جمیع کمالات و فضائل صفت
انسان است و جمیع رذائل صفت انسان. و همچنین
تفاوت بین افراد نوع انسان را ملاحظه نمائید که
حضرت مسیح در صورت بشر بود و قیافا در صورت بشر
حضرت موسی انسان بود و فرعون انسان هابیل انسان
بود و قابیل انسان جمال مبارک انسان بود یحیی انسان
اینست که گفته می‌شود انسان آیت کبرای الهی است
یعنی کتاب تکوین است زیرا جمیع اسرار کائنات در

انسان موجود است. پس اگر در ظلّ تربیت مربّی حقیقی بیفتد و تربیت شود جوهر الجواهر گردد نور الانوار شود روح الارواح گردد مرکز سنوحات رحمانیّه شود مصدر صفات روحانیّه گردد مشرق انوار ملکوتی شود مهبط الهامات ربّانی گردد و اگر چنانچه محروم بماند مظهر صفات شیطانی گردد جامع رذائل حیوانی شود مصدر شؤون ظلمانی گردد. اینست حکمت بعثت انبیا به جهت تربیت بشر تا این زغال سنگ دانه الماس شود و این شجر بی‌ثمر پیوند گردد و میوه‌ای در نهایت حلاوت و لطافت بخشد. و چون به اشرف مقامات عالم انسانی رسد آن وقت دیگر ترقّی در مراتب کمالات دارد نه در رتبه زیرا مراتب منتهی شود لکن کمالات الهیّه غیر متناهی است پیش از خلع این قالب عنصری و بعد از خلع ترقّی در کمالات دارد نه در رتبه. مثلاً کائنات منتهی به انسان کامل گردد دیگر یک موجودی بالاتر از انسان کامل نیست لکن انسان که به رتبه انسان

رسید دیگر ترقّی در کمالات دارد نه در رتبه چه که دیگر رتبه‌ای بالاتر از انسان کامل نیست که انسان انتقال به آن رتبه کند فقط در رتبه انسانیّت ترقّی دارد زیرا کمالات انسانیّه غیر متناهیست مثلاً هر قدر عالم باشد مافوق آن تصوّر گردد و چون کمالات انسانیّه غیر متناهی است پس بعد از صعود از این عالم نیز ترقّیات در کمالات تواند نمود.

﴿سه﴾ در معنی آیه کتاب اقدس

«انّه من اهل الضّلال ولو یأتی بکلّ الأعمال»

سؤال

در کتاب اقدس می فرماید «انّه من اهل الضّلال ولو یأتی بکلّ الأعمال»، معنی این آیه چیست؟

جواب

از این آیه مبارکه مقصد اینست که اساس فوز و فلاح عرفان حقّ است و بعد از عرفان اعمال حسنه که ثمره ایمانست فرع است. اگر عرفان حاصل نشود انسان محجوب از حقّ گردد با وجود احتجاب اعمال صالحه

را ثمر تامّ مطلوب نه. از این آیه مقصد این است که
نفوس محتجبه از حقّ خواه نیکوکار خواه بدکار کلّ
مساوی هستند مراد اینست که اساس عرفان حقّ است و
اعمال فرع. با وجود این البتّه در میان نیکوکار و گنه‌کار
و بدکار از محتجبین فرق است زیرا محتجب خوش
خوی خوش رفتار سزاوار مغفرت پروردگار است و
محتجب گنه‌کار بد خو و بد رفتار محروم از فضل و
موهبت پروردگار است فرق اینجاست. پس از آیه مبارکه
مقصد اینست که مجرّد اعمال خیریّه بدون عرفان الهی
سبب نجات ابدی و فوز و فلاح سرمدی و دخول در
ملکوت پروردگار نگردد.

﴿سو﴾ بعد از خلع اجساد و صعود ارواح، نفس ناطقه به چه قیام دارد؟

سؤال

بعد از خلع اجساد و خلاصی ارواح، نفس ناطقه به چه قیام دارد؟ فرض کنیم نفوس مؤيّده به فيوضات روح القدس به وجود حقيقی و حيات ابدی قيام دارند نفس ناطقه يعنی ارواح محتجبه به چه قيام دارند؟

جواب

بعضی را گمان چنين که جسد جوهر است و قائم بالذّات است و روح عرض و قائم به جوهر بدن و حال

آنکه نفس ناطقه جوهر است و جسد قائم به آن اگر
عرض یعنی جسم متلاشی شود جوهر روح باقی. و ثانیاً
آنکه نفس ناطقه یعنی روح انسانی قیام حلول به این
جسد ندارد یعنی در این جسد داخل نه زیرا حلول و
دخول از خصائص اجسام است و نفس ناطقه مجرّد از
آن از اصل داخل در این جسد نبوده تا بعد از خروج
محتاج به مقرّی باشد بلکه روح به جسد تعلّق داشته
مثل تعلّق این سراج در آئینه چون آئینه صافی و کامل
نور سراج در آن پدیدار و چون آئینه غبار برداشت یا
آنکه شکست نور مخفی ماند. از اصل نفس ناطقه
یعنی روح انسانی در این جسد حلول ننموده است و به
این جسد قائم نبود تا بعد از تحلیل این ترکیب جسد
محتاج به جوهری گردد که قائم به آن باشد بلکه نفس
ناطقه جوهر است و جسد قائم به آن. شخصیّت نفس
ناطقه از اصل است بواسطه این جسد حاصل ننماید
منتهی اینست این تعیّنات و تشخّصات نفس ناطقه در

این عالم قوّت یابد و ترقّی کند و مراتب کمال حاصل نماید یا آنکه در اسفل درکات جهل ماند و از مشاهده آیات‌الله محجوب و محروم گردد.

سؤال

روح انسانی یعنی نفس ناطقه بعد از صعود از این عالم فانی به چه وسائطی ترقّی یابد؟

جواب

ترقّی روح انسانی بعد از قطع تعلّق از جسد ترابی در عالم الهی یا به صرف فضل و موهبت ربّانی و یا به طلب مغفرت و ادعیه خیریّه سائر نفوس انسانی و یا به سبب خیرات و مبرّات عظیمه که به نام او مجری گردد حاصل شود.

﴿بقای ارواح اطفال﴾

سؤال

اطفالی که پیش از بلوغ صعود نمایند یا قبل از وعده از رحم سقوط کنند، حال اینگونه اطفال چیست؟

جواب

این اطفال در ظلّ فضل پروردگارند چون سیّئاتی از آنان سر نزده و به اوساخ عالم طبیعت آلوده نگردیده‌اند لهذا مظاهر فضل گردند و لحظات عین رحمانیّت شامل آنها شود.

حیات ابدیّه و دخول در ملکوت

سؤال از حیات ابدیّه و دخول در ملکوت می‌نمائید. ملکوت به اصطلاحی ظاهری آسمان گفته می‌شود امّا این تعبیر و تشبیه است نه حقیقی و واقعی زیرا ملکوت موقع جسمانی نیست مقدّس است از زمان و مکان جهان روحانی است و عالم رحمانی و مرکز سلطنت یزدانی است مجرّد از جسم و جسمانیست و پاک و مقدّس از اوهام عالم انسانی چه که محصوریّت در مکان از خصائص اجسامست نه ارواح و مکان و زمان محیط بر تن است نه عقل و جان. ملاحظه نمائید که جسم انسان در موقع صغیری مکان دارد و تمکّن در

دو وجب زمین نماید و احاطه بیش از این ندارد ولی روح و عقل انسان در جمیع ممالک و اقالیم بلکه در این فضای نامتناهی آسمان سیر نماید و احاطه بر جمیع کون دارد و در طبقات علیا و بعد بی‌منتهی کشفیّات اجرا کند. این از این جهت است که روح مکان ندارد بلکه لا مکانست و زمین و آسمان نسبت به روح یکسانست زیرا اکتشافات در هر دو نماید ولی این جسم محصور در مکان و بی‌خبر از دون آن. و امّا حیات دو حیاتست حیات جسم و حیات روح امّا حیات جسم عبارت از حیات جسمانی است امّا حیات روح عبارت از هستی ملکوتیست و هستی ملکوتی استفاضه از روح الهی است و زنده شدن از نفحه روح القدس و حیات جسمانی هر چند وجودی دارد ولی در نزد مقدّسین روحانی عدم صرف است و موت محض. مثلاً انسان موجود است و این سنگ نیز موجود امّا وجود انسانی کجا و وجود این سنگ کجا هر چند سنگ وجود دارد

امّا نسبت به وجود انسان معدوم است. از حیات ابدیّه مقصد استفاضه از فیض روح القدس است مثل استفاضه گل از فصل و نسیم و نفحه نوبهار. ملاحظه کنید که این گل اوّل حیات داشته است امّا حیات جمادی لکن از قدوم موسم ربیع و فیضان ابر بهاری و حرارت آفتاب نورانی حیات دیگر یافته است و در نهایت طراوت و لطافت و معطّریست حیات اوّل این گل بالنّسبه به حیات ثانیه مماتست. مقصد اینست که حیات ملکوت حیات روح است و حیات ابدیست و منزّه از زمان و مکانست مثل روح انسان که مکان ندارد زیرا در وجود انسانی اگر فحص کنی مکان و موقعی مخصوص از برای روح پیدا نکنی چه که ابداً روح مکان ندارد و مجرّد است امّا تعلّق به این جسم دارد مثل تعلّق این آفتاب به این آئینه مکانی ندارد امّا به آئینه تعلّق دارد. همین طور عالم ملکوت مقدّس است از هر چیزی که به چشم دیده شود و یا به حواسّ سائره

مثل سمع و شمّ و ذوق و لمس احساس گردد. این عقل
که در انسان است و مسلّم الوجود است آیا در کجای
انسان است اگر در وجود انسان فحص نمائی به چشم و
گوش و سائر حواسّ چیزی نیابی و حال آنکه موجود
است پس عقل مکان ندارد امّا تعلّق به دماغ دارد.
ملکوت هم چنین است و همچنین محبّت نیز مکان
ندارد امّا تعلّق به قلب دارد به همچنین ملکوت مکان
ندارد امّا تعلّق به انسان دارد. امّا داخل شدن در
ملکوت به محبّةالله است به انقطاع است به تقدیس و
تنزیه است به صدق و صفاست و استقامت و وفاست
به جانفشانیست. پس به این بیانات واضح گشت که
انسان باقیست و حیّ ابدیست لکن آنهائی که مؤمن
باللهاند و محبّةالله و ایقان دارند حیاتشان طیّبه است
یعنی ابدیّه گفته می‌شود امّا آن نفوسی که محتجب از
حقّ هستند با وجود اینکه حیات دارند امّا حیاتشان
ظلمانی است و نسبت به حیات مؤمنین عدم است.

مثلاً چشم زنده است و ناخن نیز زنده است امّا حیات ناخن نسبت به حیات چشم عدم است این سنگ وجود دارد و انسان نیز وجود دارد امّا سنگ بالنّسبه به وجود انسان عدم است وجود ندارد زیرا انسان چون وفات یافت و این جسم متلاشی و معدوم گشت مانند سنگ و خاک جماد شود پس مشهود شد که وجود جمادی هر چند وجود است ولی بالنّسبه به وجود انسانی عدم است. به همچنین نفوس محتجبه از حقّ هر چند در این عالم و عالم بعد از موت وجود دارند امّا بالنّسبه به وجود قدسی ابناء ملکوت الهی معدومند و مفقود.

﴿سح﴾ سؤال از قضاء

سؤال

قضا که در کتب الهیه مذکور، آیا امر محتوم است و اگر امر محتوم است احتراز را چه ثمر و فائده مشهود و معلوم؟

جواب

قضا دو قسم است یکی محتوم است و دیگری مشروط که معلّق گفته می‌شود قضای محتوم آنست که تغییر و تبدیلی ندارد و مشروط آنست که ممکن الوقوع است. مثلاً قضای محتوم در این چراغ آنست که روغن بسوزد و تمام گردد پس خاموشی آن حتم است تغییر و

تبدیل ممکن نیست چه که قضای محتوم است. همین قسم در هیکل انسانی قوّه‌ای خلق شده که چون آن قوّه زائل گردد و منتهی شود البتّه متلاشی گردد مثل این روغن در این چراغ چون بسوزد و منتهی شود چراغ یقیناً خاموش شود. و امّا قضای مشروط اینست که هنوز روغن باقیست ولی باد شدید وزد و چراغ را خاموش کند این قضاء مشروط است احتراز و محافظه و ملاحظه و احتیاط از این مثمر و مفید است. امّا قضاء محتوم که اتمام روغن چراغ است تغییر و تبدیل و تأخیر نیابد لابدّ از وقوع است و چراغ البتّه خاموش گردد.

﴿سط﴾ تأثیر نجوم

سؤال

آیا این نجوم آسمانی را در نفوس انسانی تأثیرات معنویّه هست یا نه؟

جواب

بعضی از کواکب آسمانی را بر کره ارض و کائنات ارضیّه تأثیر جسمانی واضح و مشهود احتیاج به بیان نیست. ملاحظه نمائید که آفتاب به عون و عنایت حقّ تربیت کره ارض و جمیع کائنات ارضیّه می‌نماید و اگر ضیا و حرارت آفتاب نبود کائنات ارضیّه به کلّی معدوم.

امّا تأثیرات معنویّه هر چند این کواکب را تأثیرات معنویّه در عالم انسانی به نظر عجیب آید ولی چون در این مسأله تدقیق نمائی چندان تعجّب نفرمائی ولکن مقصد این نیست که منجّمین سابق احکامی که از حرکات نجوم استنباط نمودند مطابق واقع بود زیرا احکام آن طوائف منجّمین سابق ضربی از اوهام بود و موجد آن کاهنان مصریان و آشوریان و کلدانیان بلکه اوهام هندوستان و خرافات یونان و رومان و سائر ستاره پرستان بود. امّا مقصد من اینست که این جهان نامتناهی مثل هیکل انسانیست جمیع اجزا به یکدیگر مرتبط در نهایت اتقان متسلسل یعنی اعضا و ارکان و اجزاء هیکل انسان چگونه با یکدیگر ممتزج و متعاون و متعاضد و از یکدیگر متأثّر به همچنین اجزای این کون نامتناهی مانند هیکل انسانی اعضا و اجزایش به یکدیگر مرتبط و از یکدیگر معناً و جسماً متأثّر. مثلاً چشم مشاهده نماید جمیع جسم متأثّر گردد سمع استماع کند جمیع

ارکان به اهتزاز آید و در این مسأله شبهه‌ای نیست زیرا عالم وجود نیز مانند شخص حیّ است. پس از این ارتباط که میان اجزاء کائناتست تأثیر و تأثّر از لوازم آن چه جسمانی چه معنوی. از برای نفوسی که انکار تأثیرات معنویّه در جسمانیّات نمایند این مثل مختصر را ذکر می‌کنیم و آن اینست که اصوات و الحان بدیعه و آهنگ و آوازهای خوش عرضی است که بر هوا عارض می‌شود زیرا صوت عبارت از تموّجات هوائیّه است و از تموّج هوا اعصاب صماخ گوش متأثّر شود استماع حاصل گردد. حال ملاحظه کنید که تموّجات هوا که عرضی از اعراض است و هیچ شمرده شود روح انسان را به جذب و وله آرد و به نهایت درجه تأثیر بخشد گریان کند خندان کند شاید به درجه‌ای آید که به مخاطره اندازد پس ملاحظه کنید چه مناسبتی بین روح انسان و تموّج هواست که اهتزاز هوا سبب شود انسان را از حالی به حالی اندازد و به کلّی منقلب نماید بلکه

صبر و قرار از برای او نگذارد. ملاحظه کنید که چقدر این قضیّه عجیب است زیرا از خواننده چیزی خروج نیابد و در مستمع دخول ننماید با وجود این تأثیرات عظیمه روحانیّه حاصل شود پس این ارتباط عظیم کائنات را لابدّ از تأثیرات و تأثّرات معنویّه است چنانکه ذکر شد که چگونه این اعضا و اجزای انسان متأثر و مؤثّر در یکدیگرند. مثلاً چشم نظر کند قلب متأثّر شود گوش استماع کند روح متأثّر شود قلب فارغ شود فکر گشایش یابد و از برای جمیع اعضای انسان حالت خوش حاصل آید، این چه ارتباطی است این چه مناسباتیست؟ و چون در اعضای جسمانی انسان که کائنی از کائنات جزئیّه است این ارتباط و این تأثیر و تأثّرات معنویّه است البتّه بین این کائنات کلّیّه نامتناهیه نیز ارتباط جسمانی و معنوی هر دو موجود و هر چند به قواعد موجوده و فنون حاضره کشف این روابط نتوان نمود ولی وجود روابط در بین کائنات کلّیّه واضح و

مسلّم است. خلاصه کلام اینست که این کائنات چه کلّی و چه جزئی به حکمت بالغه الهیّه مرتبط به یکدیگر است و مؤثّر و متأثّر از یکدیگر و اگر چنین نبود در نظام عمومی و ترتیبات کلّی وجود اختلال و فتور حاصل می‌شد چون این کائنات در نهایت اتقان مرتبط به یکدیگر است لهذا منتظم و مرتّب و مکمّلست این مطلب شایان تحقیق است.

﴿ع﴾ مسأله جبر و اختيار

سؤال

انسان آيا در جميع اعمال خويش

فاعل مختار است يا مجبور بی اختيار؟

جواب

اين مسأله از امّهات مسائل الهيّه است و بسيار غامض است ان شاءالله روزی ديگر از بدايت مباشرت ناهار به بيان اين مسأله مفصّل پردازيم. حال مختصر چند کلمه بيان می‌گردد و آن اينست که اموری که در تحت اختيار انسان است مثل عدل و انصاف و ظلم و

اعتساف، مختصراً اعمال خیریّه و افعال شرّیه، این واضح و مشهود است که اراده انسان در این اعمال مدخلی عظیم دارد و امّا اموریست که انسان بر آن مجبول و مجبور است مثل خواب و ممات و عروض امراض و انحطاط قوی و ضرر و زیان این امور در تحت اراده انسان نیست و مسؤول از آن نه زیرا مجبور بر آنست. امّا در اعمال خیریّه و افعال شرّیّه مخیّر است و باختیار خویش ارتکاب آن نماید. مثلاً اگر خواهد به ذکر خدا مشغول گردد و اگر خواهد به یاد غیر مألوف شود ممکن است که از نار محبّةالله شمعی برافروزد و میسّر است که محبّ عالم گردد و یا مبغض بنی آدم شود و یا به حبّ دنیا پردازد و یا عادل شود و یا ظالم گردد این اعمال و افعال در تحت تصرّف خود انسانست لهذا مسؤول از آن. امّا مسأله دیگر در میانست و آن اینکه بشر عجز صرف است و فقر بحت توانائی و قدرت مخصوص حضرت پروردگار است و علوّ و دنوّ

بسته به مشیّت و اراده جناب کبریا چنانکه در انجیل مذکور که خداوند مانند کوزه‌گر قدحی عزیز بسازد و ظرفی ذلیل صنعت نماید حال ابریق ذلیل حقّ ندارد که اعتراض بر کوزه‌گر نماید که، چرا مرا جام عزیز نساختی که از دست به دست می‌گردد؟ مقصود از این عبارت این است که مقامات نفوس مختلف است آنکه در مقام ادنی از وجود مانند جماد حقّ ندارد که اعتراض نماید خداوندا مرا چرا کمالات نباتی ندادی و همچنین نبات را حقّ اعتراض نه که چرا مرا از کمالات عالم حیوان محروم ساختی و همچنین حیوان را سزاوار نه که از فقدان کمالات انسانی شکایت نماید بلکه جمیع این اشیاء در رتبه خود کاملند و باید تحرّی کمالات در رتبه خویش نمایند مادون را چنانچه گذشت حقّ و صلاحیت مقام و کمالات مافوق نه بلکه باید در رتبه خویش ترقّی نماید. و همچنین سکون و حرکت انسان موقوف به تأیید حضرت یزدان است اگر مدد نرسد نه بر

خیر مقتدر نه بر شرّ توانا بلکه چون مدد وجود از ربّ
جود رسد توانائی بر خیر و شرّ هر دو دارد امّا اگر مدد
منقطع گردد به کلّی عاجز ماند اینست که در کتب
مقدّسه ذکر تأیید و توفیق الهیست. مَثَلِ این مقام مثل
کشتی است کشتی را محرّک قوّه باد و قوّه بخار است و
اگر این قوّت منقطع ابداً حرکت نتواند با وجود این
سکّان کشتی به هر طرف متمایل قوّه بخار کشتی را به
آن سمت راند اگر متمایل به شرق به شرق رود و اگر
متمایل به غرب به غرب رود این حرکت از کشتی نه
بلکه از باد و بخار است. و همچنین جمیع حرکات و
سکنات انسان مستمدّ از مدد رحمان ولکن اختیار خیر و
شرّ راجع به انسان. و همچنین پادشاه شخصی را حاکم
این شهر نمود و قوّه تصرّف بخشید و طریق عدل و ظلم
به موجب قانون بنمود. حال این حاکم اگر ظلم نماید
هر چند به قوّت و نفوذ پادشاه می‌نماید ولی پادشاه از
ظلم بیزار است و اگر عدل نماید نیز به نفوذ پادشاه

نماید و پادشاه از عدل راضی و خورسند است. مقصود اینست که اختیار خیر و شرّ راجع به انسان و در هر صورت موقوف به مدد وجودی از پروردگار سلطنت الهی عظیم است و کلّ در ید قدرت اسیر بنده به اراده خود توانائی بر امری ندارد پروردگار مقتدر و تواناست و مدد بخش جمیع کائنات این مسأله توضیح شد و مشروح گشت و السّلام.

﴿۱۰﴾ الهام و کشفیّات و رؤیا و تسخیر ارواح

سؤال

بعضی برآنند که کشفیّات روحانیّه دارند یعنی
با ارواح مکالمه می‌نمایند، این چه قسم است؟

جواب

اکتشافات روحانیّه بر دو قسم است یک نوع اوهام است که مصطلح اقوام سائره است و نوع دیگر که مانند رؤیاست و آن حقیقت دارد نظیر رؤیای اشعیا و رؤیای ارمیا و رؤیای یوحنّاست که حقیقت دارد. ملاحظه

نمائید که قوّه متفکّره انسان را دو نوع تصوّر است یک نوع تصوّر صحیح است چون منضمّ به تصمّم گردد آن تصوّر در خارج تحقّق یابد مانند تدابیر صائبه و آراء سدیده و اکتشافات فنّیّه و اختراع صنایع جدیده و نوع دیگر از تصوّرات آن افکار فاسده و خیالات بیهوده است که ابداً نتیجه و ثمری از آن حاصل نشود و حقیقت ندارد بلکه مانند امواج بحر اوهام موج می‌زند و چون خواب‌های بیهوده می‌گذرد. به همچنین کشفیّات روحانیّه بر دو قسم است یک قسم رؤیای انبیاست و اکتشافات روحانیّه اصفیا و رؤیای انبیا خواب نیست بلکه اکتشافات روحانیست و این حقیقت دارد می‌فرماید که شخصی را در چنین صورتی دیدم و چنین گفتم و چنان جواب داد این رؤیا در عالم بیداری است نه خواب بلکه اکتشافات روحانیست که به عنوان رؤیا می‌فرماید و قسم دیگر از کشفیّات روحانیّه اوهام صرف است ولی این اوهام چنان تجسّم نماید که

بسیاری ساده‌دلان گمان نمایند که تحقّق دارد. و دلیل واضح بر این اینست که از این تسخیر ارواح ابداً نتیجه و ثمری حاصل نشود بلکه مجرّد حکایت و روایت است. بدانکه حقیقت انسانیّه محیط بر حقایق اشیاست و کشف حقائق و خواصّ و اسرار اشیا را می‌نماید مثلاً جمیع این صنایع و بدایع و علوم و معارف را حقیقت انسانیّه کشف کرده یک وقتی جمیع این فنون و علوم و بدایع و صنایع سرّ مکنون و مکتوم بود بعد به تدریج حقیقت انسانیّه این را کشف کرده از حیّز غیب بحیّز شهود آورده. پس ثابت شد که حقیقت انسانی محیط بر اشیاست زیرا در اروپ است اکتشاف امریکا نماید در زمین است کشفیّات در آسمان کند کاشف اسرار اشیاست و واقف بر حقائق موجودات. این کشفیّات واقعه که مطابق حقیقت است مانند رؤیاست که آن ادراک روحانی است و الهام رحمانی و الفت ارواح انسانی چنانکه می‌گوید چنین دیدم و چنین

گفتم و چنین شنیدم. پس معلوم شد که روح را ادراکات عظیمه بدون وسائط حواسّ خمسه مثل چشم و گوش است و ادراکات روحانیّه و مکاشفات وجدانیّه اتّحادی مقدّس از وهم و قیاس و الفتی منزّه از زمان و مکان در میان روحانیان هست. مثلاً در انجیل مذکور که در جبل طابور موسی و ایلیا نزد مسیح آمدند و این واضح است که این الفت جسمانی نبود یک کیفیّت روحانیّه است که تعبیر به ملاقات شده است. و نوع دیگر از مکالمات و احضار ارواح و مخابرات اوهام است و محض خیالست و لکن چنین به نظر می‌آید که حقیقت دارد. عقل و فکر انسان گاهی اکتشاف حقایق نماید و از آن فکر و اکتشاف آثار و نتایج حاصل گردد این فکر اساس دارد ولی بسیار امور به خاطر انسان آید که مثل امواج بحر اوهام است ثمری ندارد و نتیجه‌ای بر آن ترتّب نیابد و همچنین در عالم خواب رؤیائی بیند که به عینه ظاهر می‌شود وقتی خوابی بیند که ابداً ثمری ندارد.

مقصود اینست که این حالتی که می‌گوئیم مخابرات ارواح یا مخاطبات ارواح یک قسم از آن اوهام محض است و قسم دیگر که عبارت از رؤیاهای مذکور در کتاب مقدّس مثل رؤیای یوحنّا و اشعیاست و مثل ملاقات مسیح با موسی و ایلیا حقیقت دارد و آثار عجیبه در عقول و افکار حاصل گردد و انجذابات عظیمه در قلوب پدید شود.

﴿عب﴾ شفا دادن به وسائط روحانيّه

سؤال

بعضی‌ها به وسائط روحانی یعنی بدون دوا
مریض‌ها را شفا دهند، این چگونه است؟

جواب

تفصیل این کیفیّت از پیش بیان شد اگر درست ملتفت نشده‌اید تکرار کنیم که درست ملتفت شوید. بدانکه معالجه و شفا بدون دوا بر چهار قسم است دو قسم را سبب مادّیّاتست و دو قسم دیگر را سبب روحانیّات. امّا دو قسم مادّی یکی اینست که بین بشر

خواه صحّت خواه مرض فی الحقیقه هر دو سرایت دارد امّا سرایت مرض شدید و سریع است ولی سرایت صحّت به نهایت خفیف و اگر دو جسم تماسّ بهم کند لابدّ بر این است که اجزاء میکروب از یکی به دیگری انتقال کند و همینطور که مرض از جسدی به جسد دیگر انتقال و سرایت سریع و شدید می‌نماید شاید صحّت شدیده شخص صحیح نیز سبب تخفیف مرض بسیار خفیف مریض گردد. مقصد اینست که سرایت مرض شدید و سریع التّأثیر است امّا سرایت صحّت بسیار بطیء و قلیل التّأثیر لهذا در مرض‌های خیلی خفیف جزئی تأثیر دارد یعنی قوّت شدیده این جسم صحیح بر ضعف قلیل جسم علیل غلبه کند و صحّت حاصل شود این یک قسم است. امّا قسم دیگر قوّه مغناطیس است می‌شود که قوّه مغناطیس از جسمی تأثیر در جسم دیگر کند و سبب شفا بشود و این هم تأثیرش خفیف است لهذا می‌شود که شخصی دستی روی سر کسی

بگذارد و یا آنکه روی دل مریضی شاید شخص مریض فائده‌ای حاصل نماید چرا که تأثیر مغناطیس و تأثّرات نفسانی مریض سبب شود و مرض زائل گردد این تأثیر نیز بسیار ضعیف و خفیف است. امّا دو قسم دیگر که روحانیست یعنی واسطه شفا قوّه روحانیست اینست که شخص صحیحی شخص مریضی را بتمامه توجّه کند و شخص مریض هم در نهایت قوّه در انتظار شفا باشد که از قوّه روحانیّه این شخص صحیح از برای من صحّت حاصل خواهد شد و اعتقاد تامّ داشته باشد به قسمی که میانه آن شخص صحیح و شخص مریض قلباً یک ارتباط تامّ پیدا گردد و آن شخص صحیح تمام همّت را در شفای مریض بگمارد شخص مریض نیز یقین به حصول شفا داشته باشد از تأثیر و تأثّرات نفسانی در عصب هیجانی حاصل شود و آن تأثّر و هیجان عصب سبب گردد و مریض شفا یابد. مَثَلش این است که شخص مریضی را چیزی نهایت آمال و آرزو باشد بغتةً

بشارت حصول آن را به او بدهید شاید در عصبش هیجانی حاصل شود و از آن هیجان مرض به کلّی رفع گردد و همچنین چون امر پر وحشتی فجأةً رخ دهد شاید در عصب شخص صحیح هیجان حاصل گردد و از آن فوراً مرض حاصل شود و سبب آن مرض شیء مادّی نبوده زیرا چیزی نخورده چیزی به او نرسیده بلکه مجرّد هیجان عصب مورث آن مرض شده حال به همین قسم از حصول منتهای آرزو بغتةً چنان سرور پیدا کند که هیجان در عصب پیدا شود و از آن هیجان صحّت حاصل گردد. خلاصه از ارتباط تامّ کامل در میان شخص طبیب روحانی و شخص مریض به قسمی که آن شخص طبیب توجّه تامّ نماید و شخص مریض نیز جمیع توجّه خویش را حصر در شخص طبیب روحانی کند و منتظر حصول صحّت گردد همین ارتباط سبب هیجان عصب شود و از هیجان عصب صحّت پیدا گردد. امّا اینها همه به یک درجه تأثیر دارد نه دائماً

مثلاً اگر کسی به مرض بسیار شدید مبتلی گردد و یا زخمی بردارد به این وسائط نه مرض زائل گردد و نه زخم مرهم یابد و التیام جوید یعنی این وسایط در مرض‌های شدید حکمی ندارد مگر بنیه معاونت کند چرا بنیه قویّه خیلی وقت‌ها مرض را دفع کند این قسم سیّم بود. امّا قسم چهارم آنست که به قوّه روح القدس شفا حاصل گردد و آن نه مشروط به تماسّ است و نه مشروط به نظر حتّی و نه مشروط به حضور به هیچ شرطی مشروط نیست خواه مرض ضعیف باشد و خواه قوی خواه تماسّ جسمین حاصل گردد خواه نگردد خواه در بین مریض و طبیب ارتباط حاصل شود خواه نشود خواه مریض حاضر باشد خواه غائب آن به قوّه روح القدس است.

﴿عج﴾ معالجه به وسائط مادّیه

در مسأله طبّ و علاج روحانی ذکر شد که به قوای معنویّه معالجه امراض می‌شود حال از معالجه مادیّه صحبت داریم. طبّ هنوز در درجه طفولیّت است به حدّ بلوغ نرسیده و چون به حدّ بلوغ برسد معالجه به اشیائی شود که مشامّ و مذاق انسان کره از آن ندارد یعنی به اغذیه و به فواکه و به نباتاتی که لطیف المذاق و طیّبة الرّائحه هستند. زیرا مدخل امراض یعنی سبب دخول امراض در جسم انسان یا موادّ جسمانیّه است و یا تأثّر و هیجان عصبی. امّا موادّ جسمانیّه که سبب اصلی امراض است اینست که جسم انسان مرکّب

است از عناصر متعدّده ولی به میزان اعتدال مخصوصی تا آن اعتدال باقیست انسان مصون از امراض است و چون در موازنه اصلیّه که مدار اعتدال مزاج است خللی عارض شود مزاج مختلّ می‌شود امراض مستولی گردد. مثلاً در یک جزئی از اجزاء مرکّبه جسم انسان تناقص حاصل شود و جزء دیگر تزاید جوید میزان اعتدال بهم خورد پس مرض عارض شود مثلاً یک جزء باید که هزار درهم باشد یک جزء دیگر باید که پنج درهم باشد تا اعتدال حاصل شود آن جزء هزار درهمی تنزّل کند هفتصد درهم شود و جزء پنج درهمی تزاید پیدا کند تا آنکه میزان اعتدال بر هم خورد پس مرض عارض شود و چون بواسطه ادویه و معالجات اعتدال پیدا کند مرض مندفع شود مثلاً جزء شکری تزاید نماید صحّت مختلّ شود و چون از غذاهای شیرین و نشوی حکیم منع کند جزء شکری تناقص پیدا کند اعتدال حاصل شود مرض مندفع

گردد. حال تعدیل این اجزا که در جسم انسانست به دو
اسباب حاصل شود یا به سبب ادویه یا به سبب اغذیه و
چون مزاج اعتدال پیدا کرد مرض مندفع شود زیرا جمیع
عناصر مرکّبه که در انسانست در نباتات نیز موجود لهذا
چون جزئی از اجزاء مرکّبه جسم انسان تناقص یابد
اطعمه‌ای تناول کند که در آن آن جزء ناقص زیاد باشد
پس اعتدال پیدا کند و شفا حاصل شود مادام که
مقصد تعدیل اجزاست این به دوا ممکن و به غذا
ممکن. امراض که بر انسان عارض می‌شود اکثرش بر
حیوان نیز عارض شود امّا حیوان به دوا معالجه نکند
طبیب حیوان در کوه و بیابان قوّه ذائقه و قوّه شامّه است
این نباتاتی که در بیابان روئیده حیوان مریض استشمام
کند هر یک در مذاقش و در شامّه‌اش شیرین و خوشبوی
آید آن را خورد و شفا یابد و سبب شفایش اینست مثلاً
چون جزء شکری در مزاجش تناقص یافته اشتها به
شیرینی پیدا نماید لهذا نبات شیرین طعم تناول نماید

زیرا طبیعت آن را سوق کند و دلالت نماید از بویش و از چشیدنش خوشش آید آن را خورد جزء شکری تزاید پیدا کند و صحّت حاصل شود. پس معلوم شد که می‌شود به اطعمه و اغذیه و فواکه معالجه کرد ولی چون طبّ الی الآن ناقص است لهذا درست پی نبرده‌اند و چون طبّ به درجه کمال رسد به اطعمه و اغذیه و فواکه و نباتات طیّبة الرّائحه و میاه مختلفه بارده و حارّه و درجاتش معالجه خواهد شد این بیان مختصر است ان شاءالله وقت دیگر به مناسبتی مفصّل بیان خواهد گشت.

قسم پنج

مقالات

در مواضیع مختلفه

گفتگو بر سر ناهار

﴿عد﴾ در بیان آنکه در وجود شرّ نیست

بیان حقیقت این مسأله بسیار مشکل است. بدانکه کائنات بر دو قسم است جسمانی و روحانی، محسوس و معقول یعنی یک قسم از کائنات محسوس هستند و قسم دیگر محسوس نیستند بلکه معقول هستند. محسوس آنست که به حواسّ خمسه ظاهره ادراک شود مثل این کائنات خارجه که چشم می‌بیند این را محسوس گفته می‌شود و معقول آنست که وجود خارج ندارد عقل آن را ادراک می‌کند مثلاً خود عقل معقول است وجود خارجی ندارد و جمیع اخلاق و صفات انسانی وجود عقلی دارند نه حسّی یعنی

صفات حقیقتی است معقول نه محسوس. باری حقائق
معقوله مثل صفات و کمالات ممدوحه انسان جمیع
خیر محض است و وجود است و شرّ عدم آنهاست مثل
جهل عدم علمست ضلالت عدم هدایت است نسیان
عدم ذکر است بلاهت عدم درایت است اینها اعدام
است نه اینست که وجود دارند. و امّا حقائق محسوسه
آن نیز خیر محض است و شرّ اعدام است یعنی کوری
عدم بصر است کری عدم سمع است فقر عدم غناست
مرض عدم صحّت است موت عدم حیاتست ضعف
عدم قوّت است. و لکن شبهه‌ای به خاطر می‌آید و آن
اینکه عقرب و مار را سمّ است این خیر است یا شرّ
است و این امر وجودیست. بلی عقرب شرّ است امّا
بالنّسبه به ما. مار شرّ است امّا بالنّسبه به ما. امّا بالنّسبه
به خودش شرّ نیست بلکه آن سمّ سلاح اوست که به آن
نیش محافظه خویش می‌نماید. امّا چون عنصر آن سمّ
با عنصر ما مطابق نمی‌آید یعنی در ما بین عناصر ما و

عنصر او ضدّیّت است لهذا شرّ است و بالنّسبه بهم شرّند ولی فی الحقیقه خیرند. خلاصه کلام آنکه یمکن یک شیئی بالنّسبه به شیء دیگر شرّ است امّا در حدّ ذاتش شرّ نیست. پس ثابت شد که در وجود شرّ نیست آنچه خدا خلق کرده خیر خلق کرده این شرّ راجع به اعدام است. مثلاً این موت عدم حیاتست امداد حیات که به انسان نرسد موتست ظلمت عدم نور است وقتی که نور نیست ظلمت است نور امر وجودیست لکن ظلمت امر وجودی نیست بلکه عدمیست غنا امر وجودی است امّا فقر امر عدمیست پس معلوم شد که جمیع شرور راجع به اعدام است خیر امر وجودی است شرّ امر عدمی.

﴿عه﴾ عذاب بر دو قسم است

بدانکه عذاب بر دو قسم است عذاب لطیف و عذاب غلیظ. مثلاً نفس جهل عذاب است ولی عذاب لطیف است و نفس غفلت از حقّ عذاب است نفس کذب عذاب است ظلم عذابست خیانت عذابست جمیع نقایص عذاب است نهایتش اینست که عذاب لطیف است البتّه انسانی که شعور داشته باشد نزد او قتل بهتر از خطاست و لسان بریده بهتر از کذب و افتراست. و نوع دیگر از عذاب عذاب غلیظ است که مجازات است حبس است ضرب است طرد است نفی است. امّا در نزد اهل الله احتجاب از حقّ اعظم از جمیع این عذاب‌هاست.

﴿۷۶﴾ در ذکر عدل و رحمت حقّ

بدانکه عدل اعطای کلّ ذی حقّ حقّه است. مثلاً شخصی اجیر که از صبح تا شام کار کرده عدل اقتضای آن کند که اجرت او داده شود فضل آنست که کاری نکرده است و زحمتی نکشیده است ولی مورد عنایت شده است مثلاً شما شخصی فقیر را بدون آنکه زحمتی کشد عطیّه و صدقه دهید و حال آنکه او به جهت شما کاری نکرده است که استحقاقی داشته باشد این فضل است. مثلاً حضرت مسیح در حقّ قاتلانش طلب مغفرت کرد این را فضل گویند. و امّا مسأله حسن و قبح اشیا معقول است یا مشروع است. بعضی‌ها برآنند که

مشروع است مثل یهود، آنان را اعتقاد چنانست که
جمیع احکام تورات تعبّدیست مشروع است نه معقول.
مثلاً می‌گویند که از جمله احکام تورات اینست که
جمع گوشت با روغن جایز نه زیرا طَرِف است و در لسان
عبرانی طَرِف ناپاک و کشِر پاک است این امر را گویند
مشروع است نه معقول. امّا الهیّون برآنند که حسن و قبح
اشیا معقول است و مشروع. بناءٌ علیه ممنوعیّت قتل و
سرقت و خیانت و کذب و نفاق و ظلم معقولست هر
عقلی این را ادراک می‌کند که قتل سرقت خیانت
کذب نفاق ظلم کلّ قبیح و مذموم است زیرا اگر یک
خاری به انسانی روا داری فریاد کند و ناله و فغان نماید
پس معلوم است که می‌فهمد قتل عقلاً قبیح و مذموم
است و چون ارتکاب نماید مؤاخذ است خواه صیت
نبوّت به او برسد خواه نرسد چونکه عقل مذمومیّتش را
ادراک کند این نفوس چون ارتکاب این اعمال قبیحه
کنند لابدّ مؤاخذند. امّا اوامر نبوّت اگر بجائی نرسد و

مطابق تعلیمات الهیّه حرکت نکنند مثلاً مسیح فرموده
که جفا را به وفا مقابلی نمایند این امر اگر به آن شخص
نرسیده اگر به مقتضای طبیعت حرکت کند یعنی اگر
کسی به او اذیّت نموده او نیز اذیّت کند دیناً معذور
است زیرا امر الهی به او ابلاغ نشده هر چند آن
استحقاق عنایت و الطاف نیز ندارد لکن خدا به فضل
معامله می‌کند و عفو می‌فرماید زیرا انتقام عقلاً نیز
مذموم است چه که از انتقام از برای منتقم ثمری
حاصل نشود. مثلاً اگر کسی به شخصی ضربتی زند
شخص مضروب اگر به انتقام برخیزد و او نیز شخص
ضارب را ضربتی زند چه فائده از برای او حاصل آیا
زخمش مرهم یابد و دردش درمان پذیرد استغفرالله و فی
الحقیقه هر دو عمل یکیست اذیّت است ولی تفاوتش
تقدّم و تأخّر است لهذا شخص مضروب اگر عفو نماید
بلکه بالعکس معامله کند ممدوح است. امّا هیأت
اجتماعیّه آن شخص ضارب را قصاص نمایند نه انتقام

کشند و این قصاص به جهت آنست که ردع و دفع
حاصل گردد و مقاومت ظلم و تعدّی شود تا دیگران
دست تطاول نگشایند ولی شخص مضروب البتّه اگر
عفو و سماح نماید بلکه نهایت عنایت را مبذول دارد
محبوب است.

﴿غز﴾ مجرم مستحقّ عقوبت است یا عفو؟

سؤال

آیا مجرم مستحقّ عقوبت است و یا عفو و اغماض نظر؟

جواب

عقوبات جزائیّه بر دو قسم است یک قسم انتقام است یک قسم قصاص است. امّا بشر حقّ انتقام ندارد ولی هیأت اجتماعیّه حقّ قصاص را از مجرم دارند و این قصاص به جهت ردع و منع است تا شخص دیگر متجاسر بر آن جرم نشود. و این قصاص مدافعه از حقوق بشر است نه انتقام زیرا انتقام تشفّی صدر است که از مقابله بالمثل حاصل گردد و این جائز نه زیرا بشر حقّ

انتقام ندارد. با وجود این اگر مجرمین به کلّی معاف باشند نظم عالم بهم خورد لهذا قصاص از لوازم ضروریّه هیأت اجتماعیّه است ولی شخص مظلوم متعدّی علیه حقّ انتقام ندارد بلکه عفو و سماح لازم و این سزاوار عالم انسان است. امّا هیأت اجتماعیّه باید ظالم و قاتل و ضارب را قصاص نمایند تا ردع و منع حاصل گردد که دیگران متجاسر به جرم نشوند. ولی اصل اینست که باید نفوس را چنان تربیت نمود که جرم واقع نگردد زیرا می‌توان جمعی را چنان تربیت نمود که از ارتکاب جرائم چنان اجتناب و استیحاش نمایند که در نزد ایشان نفس جرم اعظم عقوبت و نهایت عذاب و قصاص باشد لهذا جرمی واقع نگردد تا قصاص جاری شود. و باید چیزی بگوئیم که اجرایش در عالم امکان ممکن است بسیار تصوّرات و تخیّلات عالیه هست امّا قابل اجرا نیست بناء علیه باید چیزی بگوئیم که ممکن الاجرا باشد. مثلاً اگر نفسی به نفسی

ظلمی کند ستمی کند تعدّی کند و آن شخص مقابله
بالمثل نماید این انتقام است و این مذموم است زیرا
زید اگر پسر عمرو را بکشد عمرو حقّ ندارد که پسر زید
را بکشد اگر بکند انتقام است این بسیار مذموم است
بلکه باید بالعکس مقابله کند عفو کند بلکه اگر ممکن
شود اعانتی به متعدّی نماید. این نوع سزاوار انسانست
به جهت اینکه از برای او از انتقام چه ثمری حاصل هر
دو عمل یکیست اگر مذموم است هر دو مذموم است
نهایت اینست که این مقدّم بود و آن مؤخّر. امّا هیأت
اجتماعیّه حقّ محافظه و حقّ مدافعه دارد زیرا هیأت
اجتماعیّه بغضی ندارد عداوتی به قاتل ندارد امّا مجرّد
به جهت حفظ دیگران قاتل را حبس کند یا قصاص
نماید که دیگران محفوظ مانند نه مقصد انتقام از
اوست مقصود قصاص است که به آن قصاص هیأت
اجتماعیّه محفوظ ماند و الّا اگر وارث مقتول عفو کند و
هیأت اجتماعیّه عفو نماید و از دو جهت بالعکس

معامله شود نفوس ستمکار متّصل تعدّی کنند و در هر آنی قتلی واقع گردد بلکه نفوس درنده مانند گرگ اغنام الهی را محو نمایند هیأت اجتماعیّه نیّت بد در قصاص ندارد غرضی ندارد تشفّی صدر نخواهد بلکه مقصدش از قصاص محافظه دیگرانست که دیگری مرتکب این امر قبیح نشود. پس اینکه حضرت مسیح می‌فرماید که اگر کسی طرف راست تو را بزند طرف چپت را بیاور این مقصد تربیت ناس بود نه مقصد اینست که اگر چنانچه گرگی میان گلّه بیفتد و بخواهد جمیع آن گلّه گوسفند را بدرد آن گرگ را اعانت کنید بلکه اگر حضرت مسیح می‌دیدند که گرگی داخل گلّه شده است و جمیع گلّه را محو خواهد نمود لابدّ آن گرگ را منع می‌فرمودند. همچنانکه عفو از صفت رحمانیّت است عدل نیز از صفت ربوبیّت است خیمه وجود بر ستون عدل قائم نه عفو و بقای بشر بر عدل است نه عفو. مثلاً الآن در عموم ممالک عالم قانون

عفو مجری شود در اندک زمانی جهان بر هم خورد و
بنیان حیات انسانی برافتد مثلاً آتیلای مشهور را اگر
حکومت اروپ مقاومت نمی‌کرد بشر نمی‌گذاشت.
بعضی از بشر گرگ خونخوارند اگر ببینند که قصاصی
در میدان نیست از بابت محض سرور و فرح و تسلّی
خاطر خود انسان را قتل نمایند. یکی از ستمکاران ایران
محض خندیدن معلّم خویش را به شوخی و مزاح
بکشت. متوکّل عبّاسی مشهور در مجلس خود وزرا و
وکلا و امنا را حاضر می‌نمود و یک جعبه عقرب در
مجلس رها می‌کردند و حکم می‌کرد که کسی حرکت
ننماید و چون عقارب وزرا را می‌گزیدند قهقهه می‌زد و
می‌خندید. باری قوام هیأت اجتماعیّه به عدل است نه
عفو پس حضرت مسیح را مقصد از عفو و سماح نه
اینست که اگر ملل سائره بر شما هجوم کنند خانمان
شما را بسوزانند اموال را غارت کنند بر اهل و عیال و
اولاد تعدّی نمایند و هتک ناموس کنند شما در مقابل

آن لشکر ستمکار تسلیم شوید تا هر ظلم و تعدّی مجری دارند بلکه مراد حضرت مسیح معامله خصوصی در میان دو شخص است که اگر شخصی به دیگری تعدّی نماید متعدّی علیه باید عفو نماید امّا هیأت اجتماعیّه باید محافظه حقوق بشریّه نماید. مثلاً اگر کسی بر نفس من تعدّی کند و ظلم و جفا روا دارد و زخم بر جگرگاه زند ابداً تعرّض ننمایم بلکه عفو نمایم ولی اگر کسی بخواهد به این سیّد منشادی تعدّی کند البتّه ردع و منع نمایم هر چند در حقّ ظالم عدم تعرّض به ظاهر رحمت است لکن در حقّ جناب منشادی ظلم است. مثلاً اگر الآن شخص عربی متوحّش وارد این محلّ شود و با سیف مسلول بخواهد تو را تعرّض کند و زخم زند و قتل نماید البتّه منع نمایم و اگر تو را تسلیم او نمایم این ظلم است نه عدل امّا به شخص من اگر اذیّت نماید عفوش کنم. یک چیز دیگر باقی ماند و آن اینست که هیأت اجتماعیّه شب و روز به ترتیب قوانین مجازات و

تهیّؤ و تدارک آلات و ادوات قصاص پردازند، زندان مهیّا کنند و کند و زنجیر تدارک نمایند و محلّ نفی و سُرگون و زجر و مشقّت گوناگون ترتیب دهند تا به این وسائط اصحاب جرم را تربیت نمایند و حال آنکه این وسائط سبب تضییع اخلاق گردد و تبدیل احوال بلکه هیأت اجتماعیّه باید شب و روز بکوشد و منتهای همّت را بگمارد که نفوس تربیت شوند و روز به روز ترقّی کنند و در علوم و معارف توسّع یابند و کسب فضائل نمایند و تحصیل آداب کنند و از درندگی اجتناب نمایند تا جرم واقع نشود. حال بالعکس هیأت اجتماعیّه همیشه در فکر آنند که قوانین مجازات را محکم نمایند. و اسباب قصاص مهیّا سازند آلات قتل و جرح و محلّ حبس و نفی تدارک کنند و منتظر وقوع جرم شوند این بسیار سوء تأثیر نماید. امّا اگر در تربیت عموم کوشند تا روز به روز معارف و علوم زیاد شود ادراکات تزاید نماید احساسات ترقّی کند اخلاق تعدیل شود عادات تحسین

گردد خلاصه در جمیع مراتب کمالات ترقّی حاصل گردد وقوع جرم کم شود. و این تجربه شده است که بین اقوام متمدّنه جرم قلیل الوقوع است یعنی آنهائی که مدنیّت صحیحه تحصیل کرده‌اند. مدنیّت صحیحه مدنیّت الهیّه است مثل مدنیّت نفوسی که جامع کمالات جسمانی و روحانی بوده‌اند و چون سبب حصول و وقوع اجرام جهل است هر قدر علم و فضیلت ترقّی نماید اجرام قلّت حاصل کند. در برابره افریقا ملاحظه کنید که چقدر قتل واقع شود به قسمی که یکدیگر را هلاک نموده گوشت و خون یکدیگر را خورند چرا در اسویچره (سویس) چنین وقوعات وحشیّه واقع نمی‌شود سبب واضح است که تربیت است فضیلت است. پس هیأت اجتماعیّه باید در فکر این باشد که جرم واقع نشود نه در فکر این باشد که اجرام را باید مجازات شدیده نمود و قصاص صارم مجری داشت.

﴿عح﴾ مسأله اعتصاب

از مسئله اعتصاب سؤال نمودید. در این مسئله مشکلات عظیمه حاصل شده و می‌شود و مورث این مشکلات دو چیز است یکی شدّت طمع و حرص اصحاب معامل و کارخانه‌ها و دیگری غلوّ و طمع و سرکشی عمله و فعله‌ها پس باید چاره هر دو را کرد. امّا سبب اصلی این مشکلات قوانین طبیعی مدنیّت حاضره است زیرا نتیجه این قوانین این که نفوسی معدود بیش از لزوم ثروت بی‌پایان یابند و اکثری برهنه و عریان و بی‌سر و سامان مانند و این مخالف عدالت و مروّت و انصاف و عین اعتساف و مباین رضای حضرت

رحمن و این تفاوت مختصّ به نوع بشر است. امّا در سائر کائنات یعنی جمیع حیوان تقریباً یک نوع عدالت و مساوات موجود مثلاً در بین گله اغنام و دسته آهو در بیابان مساواتست و همچنین در بین مرغان چمن در دشت و کوهسار و بوستان هر نوعی از انواع حیوان تقریباً یک قسم مساواتی حاصل چندان در معیشت تفاوت از یکدیگر ندارند لهذا در نهایت راحتند و به سعادت زندگانی نمایند بخلاف بنی نوع انسان که نهایت اعتساف و عدم انصاف در میان. ملاحظه می‌کنی که فردی از افراد انسان گنجی اندوخته و اقلیمی را مستعمره خویش نموده ثروت بی‌پایان یافته و منافع و واردات بمثابه سیل روان مهیّا ساخته ولی صد هزار نفر از بیچارگان دیگر ضعیف و ناتوان و محتاج یک لقمه نان مساوات و مواساتی در میان نیست لهذا ملاحظه می‌کنی که آسایش و سعادت عمومی مختلّ و راحت نوع بشر به قسمی مسلوب که حیات جمّ غفیری بی‌ثمر

زیرا ثروت و عزّت و تجارت و صنایع مختصّ به نفوسی معدود و سائرین در زیر بار گران مشقّت و زحمت نامحدود و از فوائد و منافع و راحت و آسایش محروم. پس باید نظام و قانونی ترتیب داد که معدّل ثروت مفرط نفوس معدود گردد و باعث سدّ احتیاج هزار ملیون از فقراء جمهور شود تا اندکی اعتدال حاصل شود. ولی مساوات تامّ نیز ممکن نه چه که مساوات تامّ در ثروت و عزّت و تجارت و فلاحت و صناعت سبب اختلال و پریشانی و اغتشاش معیشت و ناکامی عمومی شود و به کلّی انتظام امور جمهور بر هم خورد زیرا در مساوات غیر مشروع نیز محذور واقع پس بهتر آنست که اعتدال به میان آید و اعتدال اینست که قوانین و نظاماتی وضع شود که مانع ثروت مفرط بی‌لزوم بعضی نفوس شود و دافع احتیاج ضروریّه جمهور گردد. مثلاً اصحاب فبریک صاحب کارخانه‌ها هر روز کنزی بدست آرند ولی بیچارگان عمله بقدر کفایت معیشت

یومیّه اجرت نگیرند این نهایت اعتساف است البتّه
انسان منصف قبول ننماید. پس یا باید نظامات و
قوانینی گذاشت که گروه عمله اجرت یومیّه از صاحب
فبریک بگیرند و شرکتی در ربع و یا خمس منافع به
اقتضای وسع فبریک داشته باشند و یا در منافع و فوائد
گروه عمله با صاحب فبریک به نوع معتدلی مشترک
گردند یعنی رأس المال و اداره از صاحب فبریک و
شغل و عمل از گروه فعله. و یا آنکه عمله بقدر معیشت
معتدله اجرت یومیّه گیرند و چون سقط یا عاجز یا ناتوان
گردند بقدر کفایت حقّ استفاده از واردات فبریقه داشته
باشند و یا اجرت به اندازهٔئی باشد که عمله به صرف
مقداری از اجرت قناعت نمایند و اندکی از برای روز
عجز و ناتوانی اندوخته کنند. چون کار بر این منوال
باشد نه صاحب فبریق هر روز کنزی اندوخته نماید که
به هیچوجه از برای او مثمر ثمر نیست (زیرا ثروت اگر
بی‌نهایت شود شخص صاحب ثروت در زیر حمل ثقیل

افتد و در غایت زحمت و محنت افتد و اداره دائره ثروت مفرطه بسیار مشکل شود و قوای طبیعی انسان مضمحل گردد) و نه عمله و فعله از نهایت تعب و مشقّت از پا افتند و در نهایت عمر به شدّت احتیاج مبتلا گردند پس معلوم و مسلّم گردید که اختصاص ثروت مفرطه به نفوس معدوده با احتیاج جمهور ظلم و اعتساف است. و همچنین مساوات تامّ نیز مخلّ زندگانی و راحت و انتظام و آسایش نوع انسانی. پس در اینصورت اعتدال از همه بهتر و آن اینست که اهل ثروت باید در اکتساب منافع اعتدال را ملاحظه نمایند و مراعات فقرا و اهل احتیاج را منظور دارند و آن اینست که عمله و فعله را اجرتی یومی معلوم و مقرّر گردد و از منافع عمومیّه فبریق نیز نصیب و بهره‌ای یابند. مختصر اینست در حقوق مشترکه مابین صاحبان فبریق و عموم عمله و فعله باید قانونی گذاشته شود که سبب منافع معتدله صاحب فبریک گردد و اسباب معیشت

لازمه فعله و تأمین استقبال ایشان شود که اگر عمله عاجز و سقط و یا خود پیر و ناتوان گردند و یا فوت نمودند و اطفال صغیر گذاشتند از شدّت فقر مضمحل نگردند بلکه اندک حقّ معیشت از واردات نفس فبریق داشته باشند. و همچنین باید عمله غلوّ و تمرّد ننمایند و بیش از استحقاق نطلبند و اعتصاب ننمایند و اطاعت و انقیاد کنند و اجرت فاحش نخواهند بلکه حقوق معتدله مشترکه طرفین به قانون عدل و حقّانیّت رسماً محقّق و مسلّم شود و هر طرف تجاوز نمایند بعد المحاکمه محکوم گردند و قوّه نافذه جزای قطعی مجری دارند تا امور انتظام یابد و مشکلات بر طرف گردد و مداخله قضا و حکومت در مشکلات حاصله بین اصحاب فبریق و عمله مداخله مشروعه است مانند معامله عادّی بین عمله و صاحبان کار جزئی نیست که خصوصیّت و دخلی به عموم ندارد و حکومت را حقّ مداخله نیست زیرا مسئله فبریق و عمله هر چند مسئله

خصوصی به نظر آید ولی از مشکلات حاصله درمابین مضرّت عمومی حاصل گردد زیرا امور تجارت و صنعت و فلاحت بلکه اشغال عمومی ملّت کلّ مرتبط به یکدیگر است. اگر در یکی فتوری حاصل شود مضرّت به عموم رسد لهذا مشکلات حاصله بین عمله و صاحبان فبریق سبب مضرّت عمومی گردد و قضا و حکومت حقّ مداخله دارد و چون اختلاف مابین دو نفس در حقوق جزئی واقع شود ثالثی باید که دعوا را فصل نماید و آن حکومتست. پس مسئله اعتصاب که سبب اختلال مملکت و گاهی منبعث از شدّت اعتساف عمله و یا کثرت طمع صاحبان فبریق است چگونه می‌شود که مهمل ماند؟ سبحان‌الله انسان چون نفوسی را از بنی نوع خویش گرسنه و برهنه و بی‌سر و سامان بیند چگونه در قصر عالی خود راحت و آسایش کند وکسانی را در نهایت احتیاج بیند با وجود این چگونه از ثروت خود ممنون و خوشنود گردد؟ اینست که

شرائع الهيّه مقنّن و مقرّر که اهل ثروت محض اعاشه
فقرا و دستگیری ضعفا هر سالی مبلغی از مال خویش را
باید انفاق نمایند و این از اساس شریعت الهیّه است و
بر جمیع فرض عین است. و چون در این خصوص به
حسب ظاهر انسان از طرف حکومت مجبور نیست و
محکوم نه بلکه به صرافت طبع و طیب خاطر در نهایت
روح و ریحان انفاق بر فقرا می‌نماید بسیار محبوب و
مرغوب و شیرین است و مقصود از اعمال مبروره که در
کتب و الواح الهی مذکور اینست والسّلام

«عط» طائفه سوفسطائیّه برآنند که موجودات عبارت از اوهام است

طائفه سوفسطائیّه برآنند که موجودات عبارت از اوهامات است هر موجود وهم محض است ابداً وجود ندارد یعنی وجود موجودات مثل سراب و یا خود مثل صور مرئیّه در آب و مرآتست که نمایش محض است ابداً اصل و اساسی و تحقّقی ندارد. این رأی باطل است زیرا وجود موجودات نسبت به وجود حقّ اوهام است امّا در رتبه امکان موجودات را وجود محقّق است و ثابت قابل انکار نیست. مثلاً وجود جمادی نسبت به وجود انسانی عدم است زیرا انسان وقتی که به ظاهر

معدوم گردد جسدش جماد شود ولی جماد در عالم
جمادی وجود دارد پس واضح شد که تراب نسبت به
وجود انسان معدوم است و وجودش اوهام امّا در رتبه
جمادی تراب وجود دارد. و به همچنین وجود
موجودات بالنّسبه به وجود حقّ اوهام و عدم محض
است و عبارت از نمایش است مثل صوری که در آینه
پیدا شود ولی آن صوری که در آئینه دیده می‌شود هر
چند اوهام است امّا اصل و حقیقت آن صور موهومه
شخص عاکس است که صورتش در این آئینه ظاهر شد
مختصر اینست که عکس بالنّسبه به عاکس وهم است.
پس واضح شد که هر چند موجودات بالنّسبه بوجود
حقّ وجودی ندارند بلکه مانند سراب و صور مرئیّه در
مرآتند ولی در رتبه خود وجود دارند. اینست که غافلان
از حقّ و منکران را حضرت مسیح مرده می‌گفتند و حال
آنکه به ظاهر زنده بودند امّا بالنّسبه به اهل ایمان مرده
بودند و کور و کر و لال بودند اینست مقصد حضرت

مسیح که می‌فرماید مرده ها را بگذار مرده‌ها دفن نمایند.

﴿ف﴾ اقسام قدیم و حادث

سؤال

قدیم و حادث چند قسم است؟

جواب

بعضی از حکما و فلاسفه برآنند که قدیم بر دو قسم است قدیم ذاتی و قدیم زمانی حدوث هم بر دو قسم است حدوث ذاتی و حدوث زمانی. قدیم ذاتی وجودی که مسبوق به علّت نه حدوث ذاتی وجود مسبوق به علّت. قدیم زمانی لا اوّل است حدوث زمانی اوّل و آخر دارد. زیرا هر شیئی از اشیا وجودش منوط به چهار علّت است علّت فاعلی و علّت مادّی و

علّت صوری و علّت غائی. مثلاً این تخت صانعی دارد و آن نجّار است مادّه‌ای دارد که چوب است و صورتی دارد که تخت است و علّت غائی آن جلوس بر آنست پس این تخت حادث ذاتی است زیرا مسبوق به علّت است و وجودش مشروط به علّت این را حادث ذاتی و حادث حقیقی گویند. پس این عالم کون نسبت به صانع حادث حقیقی است و چون جسم مستمدّ از روح است و قائم به روح پس جسم بالنّسبه به روح حادث ذاتیست و روح مستغنی از جسم و بالنّسبه به جسم قدیم ذاتیست. هر چند شعاع همیشه ملازم آفتاب ولکن آفتاب قدیم و شعاع حادث زیرا وجود شعاع منوط به وجود آفتاب امّا وجود آفتاب منوط به شعاع نه آن فائض است و این فیض. و مسأله ثانی آنکه وجود و عدم هر دو اضافیست اگر گفته شود که فلان شیء از عدم وجود یافت مقصود عدم محض نیست یعنی حال قدیم بالنّسبه به حال حاضر عدم بود چه که عدم

محض وجود نیابد زیرا استعداد وجود ندارد انسان
موجود است جماد نیز موجود. امّا وجود جماد بالنّسبه
بوجود انسان عدم است زیرا جسم انسان چون معدوم
گردد خاک و جماد شود و چون خاک به عالم انسان
آید و آن جسم مرده زنده شود انسان موجود گردد هر
چند خاک یعنی جماد در مقام خود وجود دارد امّا
بالنّسبه به انسان عدم است مقصد هر دو موجود است
لکن هستی خاک و جماد بالنّسبه به انسان عدم و
نیستی است زیرا چون انسان معدوم شود خاک گردد و
جماد شود. پس عالم امکان هر چند موجود ولی
بالنّسبه به وجود حقّ معدوم و نابود انسان و خاک هر دو
موجود لکن وجود جمادی کجا و وجود انسانی کجا آن
بالنّسبه به این عدم است همین طور وجود خلق نسبت
به وجود حقّ عدم است. پس هر چند عالم کون هستی
دارد ولی نسبت به حقّ عدم است. از این واضح و
مشهود گشت که کائنات با وجود وجود بالنّسبه به حقّ و

کلمةالله معدومند اینست اوّلیّت و آخریّت کلمةالله که
می‌فرماید منم الف و یا زیرا مبدأ فیض است و منتهی و
همیشه حقّ خلق داشته و همیشه از شمس حقیقت
شعاع لامع ساطع زیرا آفتاب بی‌نور ظلمت دیجور است
و اسماء و صفات الهیّه مقتضی وجود کائنات است و
در فیض قدیم تعطیل جایز نه زیرا منافی کمالات الهیّه
است.

﴿فا﴾ مسأله تناسخ

سؤال

مسأله تناسخ که معتقد بعضی ملل است چسان است؟

جواب

آنچه گفته می‌شود ما را مقصد بیان حقیقت است توهین عقاید ملل دیگر نیست مجرّد بیان واقعست و بس والّا به وجدان نفسی تعرّض ننمائیم و اعتراض روا نداریم. پس بدان تناسخیان بر دو قسمند قسمی معتقد به عقاب و ثواب معنوی در عالم اخروی نیستند لهذا برآنند که انسان به تناسخ و رجوع به این عالم مجازات و مکافات بیند و نعیم و جحیم را حصر در این جهان

دانند و به جهان دیگر قائل نیستند. و این فرقه ایضاً بر
دو قسمند بعضی برآنند که انسان گاهی در رجوع به این
عالم به صورت حیوان درآید تا مجازات شدیده بیند و
بعد از حمل عذاب الیم از عالم حیوان دوباره به عالم
انسان آید و این را تواسخ نامند و قسم دیگر برآنند که از
عالم انسان به عالم انسان رجوع کند و در رجوع ثواب
و جزای زندگانی اوّل مشاهده نماید و این را تناسخ
گویند و هر دو فرقه به جهانی غیر این جهان قائل نیستند.
و فرقه دیگر از اهل تناسخ به عالم اخروی قائل و تناسخ
را واسطه تکامل شمرند که انسان به ذهاب و ایاب در
این جهان به تدریج کسب کمالات نماید تا آنکه به
مرکز کمال رسد یعنی نفوس ترکیب از مادّه و قوّتند مادّه
در بدایت یعنی دور اوّل ناقص است و چون مکرّر به
این عالم آید مادّه ترقّی نماید و صفا و لطافت حاصل
کند تا مانند آئینه شفّاف گردد و قوّت که عبارت از روح
است به جمیع کمالات در آن تحقّق یابد. این است

مسأله اهل تناسخ و تواسخ مختصراً بیان شد اگر به تفصیل پردازیم اوقات تعطیل شود همین مجمل کفایت است و دلائل و براهین عقلیّه بر این مسأله ندارند مجرّد تصوّر و استنباط از قرائن است نه برهان قاطع. باید از معتقدان تناسخ برهان طلبید نه قرائن و تصوّر و وجدان ولی شما از من دلائل و براهین امتناع تناسخ می‌جوئید لهذا بیان امتناع باید نمود. اوّل برهان امتناع این است که ظاهر عنوان باطن است و ملک آئینه ملکوت و عالم جسمانی مطابق عالم روحانی. پس در عالم محسوس ملاحظه نما که تجلّی تکرّر نیابد چه که هیچ کائنی از کائنات به دیگری من جمیع الوجوه مشابه و مماثل نه آیت توحید در جمیع اشیا موجود و پدید اگر خزائن وجود مملوّ از دانه گردد دو دانه را من جمیع الوجوه مشابه و مطابق و مماثل بدون امتیاز نیابی لابدّ فرق و تمایزی در میان. چون برهان توحید در جمیع اشیا موجود و وحدانیّت و فردانیّت حقّ در حقائق جمیع

کائنات مشهود پس تکرّر تجلّی واحد ممتنع و محال
لهذا تناسخ که تکرّر ظهور روح واحد به ماهیّت و شؤون
سابق در این جهان تجلّی واحد است و این مستحیل و
غیر ممکن. و چون از برای هر کائنی از کائنات ناسوتیّه
تکرّر به تجلّی واحد محال و ممتنع پس از برای کائنات
ملکوتیّه نیز تکرّر در مقامی از مقامات چه در قوس نزول
و چه در قوس صعود ممتنع و مستحیل زیرا ناسوت
مطابق ملکوتست. ولی در کائنات ناسوتیّه من حیث
النّوع عود و رجوع واضح یعنی اشجاری که در سنین
سابق برگ و شکوفه و ثمر نموده بودند در سنه لاحق
نیز به عینه همان اوراق و ازهار و اثمار بار آوردند این را
تکرّر نوع گویند و اگر کسی اعتراض نماید که آن ورق و
شکوفه و ثمر متلاشی شد و از عالم نبات به عالم جماد
تنزّل نمود دوباره از عالم جماد به عالم نبات آمد پس
تکرّر یافت جواب اینست که شکوفه و برگ و ثمر
پارسال متلاشی شد و آن عناصر مرکّبه تحلیل گشت و

در این فضا تفریق شد آن اجزاء مرکّبه برگ و ثمر پارسال بعینها بعد از تحلیل دوباره ترکیب نگشته و عود ننموده بلکه از ترکیب عناصر جدیده نوعیّت عود کرده. و همچنین جسم انسان بعد از تحلیل متلاشی گردد و اجزاء مرکّبه تفریق شود و اگر چنانچه از عالم جماد و یا نبات دوباره این جسم عود کند این جسم بعینه اجزاء مرکّبه انسان سابق نبوده آن عناصر تحلیل شد و تفریق گشت و در این فضای واسع منتشر شد بعد اجزاء دیگر از عناصر ترکیب گشت و جسم ثانی شد و شاید جزئی از اجزاء انسان سابق در ترکیب انسان لاحق داخل شود امّا آن اجزاء بتمامها و عینها بدون زیاده و نقصان محفوظ و مصون نمانده تا دوباره ترکیب گردد و از آن ترکیب و امتزاج انسان لاحق به وجود آید و استدلال شود به اینکه این جسم به تمام اجزا عود نموده و شخص اوّل شخص ثانی شده بناء علیه تکرّر حاصل گردیده و روح مانند جسم بعینه عود و تکرّر نموده و بعد

از فوت بذاته رجوع به این عالم فرموده. و اگر گوئیم که این تناسخ به جهت حصول کمالست تا مادّه کسب صفا نماید و شفّاف گردد و پرتو روح به منتهای کمال در او ظاهر شود این نیز تصوّر محض است زیرا بر فرض تصدیق این مطلب در تجدّد و عود تغییر ماهیّت ممکن نه زیرا جوهر نقص به عود و رجوع حقیقت کمال نگردد ظلمت صرف به عود و رجوع مصدر نور نشود حقیقت عجز به رجعت قدرت و قوّت نشود و ماهیّت ناسوتیّه به عود و رجوع حقیقت ملکوتیّه نشود شجره زقّوم آنچه تکرّر یابد ثمر شیرین ندهد و شجره طیّبه هر چه عود کند میوه تلخ ببار نیارد پس معلوم شد که تکرّر و رجوع به عالم ناسوتی مورث کمال نشود و این تصوّر را برهان و دلیلی نه عبارت از افکار است بلکه مدار حصول کمال فی الحقیقه فیض پروردگار. حضرات تیاسفی‌ها برآنند که انسان در قوس صعود به کرّات و مرّات عود و رجوع نماید تا اینکه به مرکز اعلی رسد در آن مقام مادّه مرآت

صافی شود و انوار روح به نهایت قوّت سطوع کند و کمال ذاتی حاصل گردد و حال آنکه مسلّم مدقّقین مسائل الهیّه است که عوالم جسمانی به نهایت قوس نزول منتهی گردد و مقام انسان نهایت قوس نزول و بدایت قوس صعود است که مقابل مرکز اعلی است دیگر از بدایت تا نهایت قوس صعود مراتب روحانیّه است قوس نزول را ابداع خوانند و قوس صعود را اختراع نامند قوس نزول به جسمانیّات منتهی گردد و قوس صعود به روحانیّات و نوک پرگار در ترسیم دائره حرکت قهقری ننماید زیرا منافی حرکت طبیعی و نظم الهی است و الّا انتظام دائره بر هم خورد. و از این گذشته عالم ناسوتی را چندان قدر و مزیّتی نه که انسان بعد از نجات از این قفس دوباره آرزوی این دام نماید بلکه به فیض ابدی استعداد و قابلیّت حقیقت انسان به سیر در مراتب وجود ظاهر و عیان گردد نه به تکرّر و رجوع. این صدف هر دُرّ و خَزف که در کُمون دارد چون

یک مرتبه دهان گشاید ظاهر و عیان شود و این گیاه
چون یک مرتبه بروید خار یا گل ببار آرد احتیاج به
انبات ثانی نیست. و از این گذشته سیر و حرکت در
عوالم به خطّ مستقیم بر نظم طبیعی سبب وجود است
و حرکت منافی نظم و وضع طبیعی سبب انعدام است
و رجوع روح بعد از صعود منافی حرکت طبیعی و
مخالف نظم الهی لهذا از رجوع، حصول وجود ممتنع
و مستحیل مانند آنست که انسان بعد از خلاصی از
عالم رحم دوباره به عالم رحم رجوع نماید. ملاحظه
نمائید که اهل تناسخ و تواسخ را چه تصوّر سست،
جسم را ظرف شمرند و روح را مظروف دانند مانند آب
و جام این آب از این جام فراغت نمود و در جام دیگر
عود کرد این تصوّر ملعبه صبیان است. آن قدر ملاحظه
نکنند که روح از مجرّدات است و دخول و خروج ندارد
نهایت اینست که تعلّق به تن مانند آفتاب به آئینه
حاصل نماید و اگر چنانچه روح به سبب تکرّر رجوع به

عالم جسمانی قطع مراتب نماید و کمال ذاتی یابد
بهتر آن بود که پروردگار روح را امتداد حیات در عالم
جسمانی می‌داد تا اکتساب کمالات و فیوضات
می‌نمود لزوم چشیدن جام هلاک و حصول حیات ثانی
نبود. این فکر اصلاً از تصوّر حصر وجود در این جهان
فانی و انکار جهان‌های الهی در بعضی از تناسخیان
منبعث و حال آنکه عوالم الهی نامتناهی. اگر عوالم
الهی به این عالم جسمانی منتهی گردد ایجاد عبث
شود بلکه وجود ملعبه صبیان گردد که نتیجه این کائنات
نامتناهی وجود اشرف انسانی آن نیز ایّامی چند در این
دار فانی ذهاب و ایاب نماید و مکافات بیند عاقبت
کلّ کامل گردند و ایجاد الهی و کائنات موجوده
نامتناهی تکمیل و منتهی شوند الوهیّت ربّانیّه و اسماء و
صفات الهیّه در حقّ این کائنات روحانیّه موجوده الآن
از تأثیر معطّل و معوّق گردد سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا
یَصِفُونَ مانند عقول قصیره فلاسفه سلف مثل بطلمیوس

و سائرين كه چنين اعتقاد و تصوّر مى‌نمودند كه جهان
حيات و وجود محصور در كره ارض است و اين فضاى
نامتناهى وجود محصور در طبقات تسعه آسمانى و
جميع فارغ و خالى. ملاحظه نمائيد كه چقدر فكرشان
قصير و عقولشان ضعيف بود حال تناسخيان نيز چنان
گمان نمايند كه جهان‌هاى الهى محصور در عوالم
تصوّر انسانى بلكه بعضى از تناسخيان مثل دروز و
نُصيرى را تصوّر چنان كه وجود محصور در اين جهان
جسمانى اين چه تصوّر جاهلانه است زيرا در اين كون
الهى كه در نهايت كمال و جمال و عظمت نمودار اين
اجرام نورانيّه عالم جسمانى نامتناهى ديگر دقّت بايد
نمود كه عوالم روحانيّه الهيّه كه اصل اساس است
چقدر نامتناهى و بى‌پايانست فاعتبروا يا اولى الابصار.
بارى بر سر اصل مطلب رويم در كتب مقدّسه و صحف
الهيّه ذكر رجعت موجود ولى نادانان پى به معانى آن
نبردند و تناسخ گمان نمودند زيرا مقصود انبياى الهى از

رجوع رجوع ذاتی نیست بلکه رجوع صفاتیست یعنی رجوع مظهر نیست رجوع کمالاتست. در انجیل می‌فرماید که یحیی بن زکرّیا حضرت ایلیاست از این بیان مراد رجوع نفس ناطقه و شخصیّت حضرت ایلیا در جسد حضرت یحیی نه بلکه مراد اینست کمالات و صفات حضرت ایلیا در حضرت یحیی جلوه و ظهور نمود. سراجی که شب گذشته در این محفل برافروخت چون در شب آینده سراج دیگر برافروزد گوئیم چراغ دیشب باز روشن شد آب از چشمه‌ای جاری بود بعد انقطاع یافت چون باز جریان کند در جریان ثانی گوئیم این آب آن آبست دوباره جاری شد و این سراج بعینه آن سراج و همچنین در بهار سال گذشته گل و ریاحین بشکفت و میوه خوشگوار بار آمد در سال آینده گوئیم که آن میوه خوشگوار بار آمد و آن گل و ریاحین و ازهار عود و عروج نمود. از این بیان مقصد آن نیست که اجزاء مرکّبه گل پارسال بعینه بعد از تحلیل دوباره

ترکیب یافت و عود و رجوع نمود بلکه مراد اینست که
آن لطافت و ملاحت و رائحه طیّبه و لون بدیع که در
گل پارسال بود بعینه در گل امسال مشهود و واضح
است خلاصه مقصود تشابه و تماثل بین این گل و آن
گل است و رجعتی که در صحائف الهیّه مذکور اینست
و این معنی در رساله ایقان به قلم اعلی مفصّل و مشروح
گشته مراجعت نمائید تا بر حقائق اسرار الهیّه مطّلع
گردید و علیک التّحیّة و الثّناء.

«فب» وحدت وجود

سؤال

مسأله وحدة الوجود ثیاسفه و صوفیّه چگونه است و حقیقت مقصدشان چه و این مسأله مقارن حقیقت است یا خیر؟

جواب

بدانکه این مسأله «وحدة الوجود» قدیم است تخصیص به ثیاسفه و صوفیّه ندارد بلکه بعضی از حکماء یونان نیز معتقد به وحدة الوجود بودند نظیر ارسطاطالیس که می‌گوید بسیط حقیقی جمیع اشیاست و هیچیک از اشیا نیست و بسیط اینجا مقابل ترکیب

است یعنی حقیقت فردانیّه که مقدّس و منزّه از ترکیب و
تقسیم بوده منحلّ به صور نامتناهی گردیده پس وجود
حقیقی کلّ اشیاست ولی هیچیک از اشیا نیست. باری
معتقدین وحدة الوجود را اعتقاد چنین که وجود حقیقی
بمنزله دریاست و جمیع کائنات مانند امواج. این امواج
که عبارت از کائناتست صور نامتناهی آن وجود حقیقی
است پس حقیقت مقدّسه بحر قدمست و صور
نامتناهی کائنات امواج حادثه. و همچنین تشبیه به
واحد حقیقی و اعداد نامتناهی می‌نمایند که واحد
حقیقی در مراتب اعداد نامتناهی جلوه کرده زیرا اعداد
تکرّر واحد حقیقی است. مثلاً عدد دو تکرّر یکی است
و همچنین سائر اعداد. و از جمله براهین آنان اینست
که جمیع کائنات معلومات حضرت کبریاست و علم
بی‌معلوم تحقّق نیابد زیرا علم تعلّق به شیء موجود یابد
نه معدوم عدم صرف را چه تعیّن و تشخّصی در مرآت
علم حاصل گردد. پس حقائق کائنات که معلومات

باری تعالی است وجود علمی داشتند زیرا صور علمیّه الهیّه بودند و قدیمند زیرا علم الهی قدیم است مادام علم قدیم معلومات نیز قدیم است و تشخّصات و تعیّنات کائنات که معلومات ذات احدیّتند عین علم الهی هستند زیرا حقیقت ذات احدیّت و علم و معلومات را وحدت صرف محقّق و مقرّر و الّا ذات احدیّت معرض کثرات گردد و تعدّد قدما لازم آید و این باطل است. پس ثابت شد که معلومات عین علم بوده‌اند و علم عین ذات یعنی عالم و علم و معلوم حقیقت واحده است و اگر دون آن تصوّر نمائیم تعدّد قدیم لازم آید و تسلسل حاصل گردد و قدما منتهی به نامتناهی گردد و چون تشخّصات و تعیّنات کائنات در علم حقّ عین ذات احدیّت بوده‌اند و به هیچ وجه امتیازی در میان نبود پس وحدت حقیقی بود و جمیع معلومات به نحو بساطت و وحدت در حقیقت ذات احدیّت مندمج و مندرج بودند یعنی به نحو بساطت و

وحدت معلومات باری تعالی بودند و عین ذات حقّ
بودند و چون حقّ تجلّی ظهور نمود آن تشخّصات و
تعیّنات کائنات که وجود علمی داشتند یعنی صور
علمیّه الهیّه بودند در خارج وجود عینی یافتند و آن
وجود حقیقی به صور نامتناهیه منحلّ گردید این است
اصل استدلال آنان. و ثیاسفی‌ها و صوفی‌ها به دو
قسمند یک قسم عوامند که آنها محض تقلید معتقد
وحدت وجودند و ملتفت مقصد مشاهیر علمای خویش
نیستند زیرا عوام صوفیّه را گمان چنان که مراد از وجود،
وجود عامّ مصدریست که مفهوم ذهنی و عقلی
انسانست یعنی انسان ادراک می‌نماید و حال آنکه این
وجود عامّ عرضی است از اعراض که حلول بر حقائق
کائنات می‌نماید و ماهیّات کائنات جوهر است و این
وجود عَرَضی که قائم به کائناتست مانند خاصیّت اشیا
که قائم به اشیاست عرضی است از اعراض. و البتّه
جوهر اعظم از عرض است زیرا جوهر اصل است و

عرض فرع است جوهر قائم به نفسه است و عرض قائم به غیر یعنی محتاج به جوهری که قائم به آن باشد در این صورت حقّ فرع خلق است و محتاج به خلق و خلق مستغنی از حقّ. مثلاً عناصر مفردهٔ هر ترکیبی به حسب نظام عمومی الهی گردد کائنی از کائنات موجود شود یعنی چون عناصری ترکیب شود از آن ترکیب وجود نباتی حاصل گردد و عناصری دیگر ترکیب شود و از او وجود حیوانی حاصل گردد و عناصری دیگر ترکیب شود و از او کائنات سائره وجود یابد در این صورت وجود اشیا فرع حقایق اشیا شد، چگونه می‌شود که این وجود که عرضی از اعراض است و محتاج به جوهری که قائم به آن باشد قدیم ذاتی باشد و موجد کلّ؟ امّا علماء ماهر ثیاسفی‌ها و صوفی‌ها بعد از تعمّق در این مسأله برآنند که وجود بر دو قسم است یکی وجود عامّ که مفهوم ذهنی انسان است آن حادث است و عرضی از اعراض و حقایق اشیا جواهر. امّا مقصد از وحدة الوجود

این وجود عامّ ذهنی نه بلکه مقصود وجود حقیقی است که از هر تعبیری منزّه و مقدّس است و آن ما یتحقّق به الأشیاست و آن واحد است یعنی واحد حقیقی که جمیع اشیا به او وجود یافته یعنی مادّه و قوّت و وجود عامّ که مفهوم عقلی انسانست. این است حقیقت مسأله ثیاسفی‌ها و صوفی‌ها. باری در اینکه ما یتحقّق به الأشیاء واحد است متّفق علیه است یعنی فلاسفه و انبیا ولکن فرق در اینجاست که انبیا می‌فرمایند علم حقّ محتاج به وجود کائنات نیست علم خلق محتاج به وجود معلوماتست اگر علم حقّ محتاج به مادون باشد آن علم خلق است نه حقّ زیرا قدیم مباین حادثست و حادث مخالف قدیم آنچه را در خلق ثابت نمائیم که از لوازم حدوثست در حقّ سلب نمائیم زیرا تنزیه و تقدیس از نقائص از خصائص وجوب در حادث. مثلاً جهل بینیم در قدیم اثبات علم کنیم در حادث عجز بینیم در قدیم قدرت اثبات نمائیم در

حادث فقر بینیم در قدیم غنا اثبات کنیم یعنی حادث منشأ نقائص است و قدیم جامع کمالات چونکه علم حادث محتاج به وجود معلوماتست علم قدیم مستغنی از وجود معلومات لذا قدمیّت تعیّنات و تشخّصات کائنات که معلومات باری تعالی است غیر واقع و این اوصاف کمالیّه الهیّه محاط به ادراکات عقلیّه نیست تا حکم نمائی که علم الهی محتاج به معلوماتست یا خیر. باری این اعظم برهان صوفی‌هاست و اگر بخواهیم جمیع دلائل آن را ذکر کنیم و اجوبه آنان را بیان نمائیم بسیار به تطویل انجامد دلیل قاطع و برهان ساطع آنان یعنی علمای فضلای صوفیان و ثیاسفی‌ها این بود. امّا مسأله وجود حقیقی که ما یتحقّق به الأشیاست یعنی حقیقت ذات احدیّت که جمیع کائنات به او وجود یافته متّفق علیه است امّا تفاوت در اینجاست که صوفیّه می‌گویند حقایق اشیا ظهور واحد حقیقی است و انبیا می‌فرمایند صادر از واحد حقیقی است و تفاوت میان

ظهور و صدور بسیار است. تجلّی ظهوری عبارت از
آنست که شیء واحد در صور نامتناهی ظاهر شود مثلاً
حبّه که شیء واحد است و دارنده کمالات نباتیست
چون ظهور نماید به صور نامتناهی اغصان و اوراق و
شکوفه و اثمار منحلّ گردد این را تجلّی ظهوری گویند.
و امّا تجلّی صدوری اینست که آن واحد حقیقی در علوّ
تقدیس خویش باقی و برقرار و لکن وجود کائنات از او
صدور یافته نه ظهور. مثلش مانند آفتابست که شعاع از
او صادر و بر جمیع کائنات فائض ولی شمس در علوّ
تقدیس خود باقی تنزّلی از برای او واقع نه و به صور
شعاعیّه منحلّ نگردیده و در هویّت اشیا به تعیّنات و
تشخّصات اشیا جلوه ننموده قدم حادث نگردیده غنای
مطلق اسیر فقر نشده کمال محض نقص صرف
نگردیده. مختصر کلام اینست که صوفی‌ها حقّ و خلق
قائلند و گویند که حقّ به صور نامتناهی خلق منحلّ
گردیده و ظهور یافته مانند دریا که به صور نامتناهی

امواج جلوه نموده این امواج حادثه ناقصه همان بحر
قدیم است که جامع جمیع کمالات الهیّه بود. امّا انبیاء
برآنند که عالم حقّ است و عالم ملکوت و عالم خلق
سه چیز از حقّ صادر اوّل که فیض ملکوتیست صدور
یافته و تجلّی در حقائق کائنات نموده نظیر شعاع که از
آفتاب صدور یابد و در کائنات جلوه نماید و آن فیض
که شعاعست در حقائق کلّ شیء به صور نامتناهی
تجلّی کند و به حسب استعداد و قابلیّت ماهیّات اشیا
تعیّن و تشخّص یابد. امّا قول صوفی‌ها اقتضا کند که
غنای مطلق تنزّل به درجه فقر نماید و قدیم به صور
حادثه تقیّد یابد و قدرت محض در مرآت عجز محدود
به حدود امکانیّه شود و این بدیهیّ البطلانست.
ملاحظه می‌نمائیم که حقیقت انسانیّه که اشرف
مخلوقاتست تنزّل به حقیقت حیوانیّه ننماید و ماهیّت
حیوانیّه که واجد قوّت حسّاسه است به رتبه نبات هبوط
نکند و حقیقت نباتیّه که آن قوّه نامیه است در حقیقت

جمادیّه سقوط نفرماید. مختصر اینست حقایق علویّه را در مراتب سفلیّه تنزّل و هبوطی نه چگونه می‌شود که حقیقت کلّیّه الهیّه که مقدّس از جمیع اوصاف و نعوتست با وجود تقدیس و تنزیه صرف به صور و حقایق کونیّه که مصدر نقائص است منحلّ گردد این وهم محض است و تصوّر محال بلکه آن جوهر تقدیس جامع کمالات ربوبیّت و الوهیّت است و جمیع کائنات مستفیض از فیض تجلّی صدوری و مقتبس از انوار کمال و جمال ملکوتی او مانند جمیع کائنات ارضیّه که اکتساب فیض نور از شعاع شمس می‌نماید و شمس را در حقائق مستفیضه موجودات ارضیّه تنزّل و هبوطی نه. بعد از خوردن شام و آخر شب بیش از این نوشتن مجال نه و السّلام.

﴿فج﴾ موازين ادراک

میزان ادراک آنچه مسلّم است منحصر در چهار موازین است یعنی حقائق اشیا به این چهار چیز ادراک می‌شود. اوّل میزان حسّ است یعنی آنچه به چشم و گوش و ذائقه و شامّه و لامسه احساس می‌شود این را محسوس می‌گویند. امروز نزد جمیع فلاسفه اروپا این میزان تامّ است می‌گویند اعظم موازین حسّ است و این میزان را مقدّس می‌شمارند و حال آنکه میزان حسّ ناقص است زیرا خطا دارد. مثلاً اعظم قوای حسّیّه بصر است بصر سراب را آب بیند و صور مرئیّه در مرآت را حقیقت می‌شمارد و موجود بیند و اجسام کبیره را صغیر

داند نقطه جوّاله را دائره بیند زمین را ساکن گمان کند آفتاب را متحرّک بیند و امثال ذلک در بسیار امور خطا کند لهذا نمی‌شود بر آن اعتماد کرد. میزان ثانی میزان عقل است و این میزان در نزد فلاسفه اولی، اساطین حکمت، میزان ادراک بود به عقل استدلال می‌کردند و به دلائل عقلیّه تشبّث می‌نمودند زیرا استدلالات ایشان جمیعش عقلیست با وجود این بسیار اختلاف کردند و آرائشان مختلف بود حتّی تبدیل فکر می‌کردند یعنی یک مسأله را بیست سال به دلائل عقلیّه استدلال بر وجودش می‌کردند بعد از بیست سال به دلائل عقلیّه نفی آن را می‌نمودند حتّی افلاطون در بدایت به ادلّه عقلیّه اثبات سکون ارض و حرکت شمس را می‌نمود و بعد به دلائل عقلیّه اثبات نمود که شمس مرکز است و زمین متحرّک و بعد فکر بطلمیوس شهرت کرد و فکر افلاطون به کلّی فراموش شد اخیراً راصد جدید دوباره احیاء این رأی کرد. پس چون حضرات ریاضیّون

اختلاف کردند و حال آنکه کلّ مستدلّ به دلائل عقلیّه بودند و همچنین مسأله‌ای را به دلائل عقلیّه مدّتی اثبات می‌نمودند و بعد از مدّتی به دلائل عقلیّه نفی کردند. مثلاً یکی از فلاسفه مدّتی بر رأیی ثابت بود و در اثباتش اقامه ادلّه و براهین می‌نمود بعد از مدّتی از آن رأی منصرف می‌شد و به دلیل عقلی نفی آن را می‌کرد. پس معلوم شد که میزان عقلی تامّ نیست چه که اختلاف فلاسفه اولی و عدم ثبات و تبدیل فکر دلیل بر این است که میزان عقل تامّ نیست چه اگر میزان عقل تامّ بود باید جمیع متّفق الفکر و متّحد الرّأی باشند. میزان ثالث میزان نقل است و آن نصوص کتب مقدّسه است که گفته می‌شود خدا در تورات چنان فرموده است و در انجیل چنین فرموده است این میزان هم تامّ نیست به جهت آنکه نقل را عقل ادراک کند بعد از اینکه نفس عقل محتمل الخطاست چگونه توان گفت که در ادراک و استنباط معانی اقوال منقوله خطا

ننموده بلکه عین صواب است زیرا ممکن است که خطا کند و یقین حاصل نمی‌شود. این میزان رئیس‌های ادیان است آنچه آنها از نصوص کتاب ادراک کنند این ادراکات عقلیّه آنهاست که از آن نصوص ادراک کنند نه حقیقت واقع زیرا عقل مثل میزانست و معانی مدرکه از نصوص مثل شیء موزون میزان که مختلّ باشد موزون چه نوع معلوم می‌شود. پس بدان آنچه در دست ناس است و معتقد ناس محتمل الخطاست زیرا در اثبات و نفی شیء اگر دلیل حسّی آرد واضح شد که آن میزان تامّ نیست و اگر دلیل عقلی گوید آن نیز تامّ نیست یا اگر دلیل نقلی گوید آن نیز تامّ نیست پس واضح شد که در دست خلق میزانی نیست که اعتماد نمائی بلکه فیض روح القدس میزان صحیح است که در آن ابداً شکّ و شبهه‌ای نیست و آن تأییدات روح القدس است که به انسان می‌رسد و در آن مقام یقین حاصل می‌شود.

﴿فد﴾ در وجوب متابعت نمودن تعالیم مظاهر الهیّه

سؤال

نفوسی که به اعمال خیریّه و خیرخواهی عمومی موفّقند و اخلاق مرضیّه دارند و جمیع خلق را محبّت و مهربانی می نمایند و فقرا را می پرورند و در صلح عمومی می کوشند دیگر چه احتیاج به تعالیم الهی دارند لهذا خود را مستغنی می شمرند، حال این نفوس چگونه است؟

جواب

بدانکه این اعمال و رفتار و گفتار ممدوح است و

مقبول و شرف عالم انسانیست ولی مجرّد این اعمال کفایت ننماید زیرا جسدیست در نهایت لطافت ولی بی‌روح بلکه سبب حیات ابدیّه و عزّت سرمدیّه و نورانیّت کلّیّه و فوز و فلاح حقیقی اوّل عرفان الهی است و این معلوم است که معرفت حقّ مقدّم بر هر عرفانیست و این اعظم منقبت عالم انسانیست زیرا در وجود، معرفت حقایق اشیا فواید جسمانی بخشد و مدنیّت صوری ترقّی نماید امّا عرفان الهی سبب ترقّی و انجذاب روحانی و بصیرت حقیقی و علویّت عالم انسانی و مدنیّت ربّانی و تعدیل اخلاق و نورانیّت وجدان گردد. و ثانیاً محبّة‌الله است که به عرفان حقّ نور محبّة‌الله در زجاجه قلب بر افروزد و اشعّه ساطعه‌اش آفاق را روشن نماید و وجود انسان را حیات ملکوتی بخشد و فی الحقیقه نتیجه وجود انسانی محبّة‌الله و محبّة‌الله روح حیاتست و فیض ابدیست. اگر محبّة‌الله نبود عالم امکان ظلمانی بود اگر محبّة‌الله نبود قلوب

انسان مرده و محروم از احساسات وجدانی بود اگر
محبّةالله نبود کمالات عالم انسانی محو و نابود بود
اگر محبّةالله نبود ارتباط حقیقی در نشأه انسانی نبود
اگر محبّةالله نبود اتّحاد روحانی مفقود بود اگر محبّةالله
نبود نور وحدت عالم انسانی مخمود بود اگر محبّةالله
نبود شرق و غرب مانند دو دلبر دست در آغوش یکدیگر
نمی‌نمود اگر محبّةالله نبود اختلاف و انشقاق بدل به
ائتلاف نمی‌گشت اگر محبّةالله نبود بیگانگی به
یگانگی منتهی نمی‌شد اگر محبّةالله نبود اغیار یار
نمی‌شد و محبّت عالم انسانی اشراقی از محبّةالله و
جلوه‌ای از فیض موهبةالله است. و واضح است که
حقائق نوع انسان مختلف است و آراء متباین و
احساسات متفاوت و این تفاوت آراء و افکار و ادراکات
و احساسات بین افراد نوع انسان منبعث از لوازم
ذاتیست زیرا تفاوت در مراتب وجود کائنات از لوازم
وجود است که منحلّ به صور نامتناهی است پس

محتاج به یک قوّه کلّیّه هستیم که آن غالب بر احساسات و آراء و افکار کلّ گردد و به آن قوّت این اختلاف را حکمی نماید و جمیع افراد را در تحت نفوذ وحدت عالم انسانی درآرد. و این واضح و مشهود است که اعظم قوّت در عالم انسانی محبّةالله است ملل مختلفه را به ظلّ خیمه یگانگی آرد و شعوب و قبائل متضادّه و متباغضه را نهایت محبّت و ائتلاف بخشد. ملاحظه نمائید که بعد از حضرت مسیح به قوّت محبّةالله چه قدر امم و اجناس و قبائل و شعوب مختلفه در ظلّ کلمةالله درآمد و مباینت و اختلاف هزار ساله به کلّی محو و نابود شد اوهام جنس و وطن از میان برفت و اتّحاد جان و وجدان حاصل گردید و کلّ مسیحی حقیقی و روحانی گردیدند. و ثالث منقبت عالم انسانی نیّت خیر است و نیّت خیر اساس اعمال خیریّه است و بعضی از محقّقین نیّت را مرجّح بر عمل دانسته‌اند زیرا نیّت خیریّه نور محض است و از شوائب

غرض و مکر و خدعه منزّه و مقدّس ولی ممکن که
انسان به ظاهر عمل مبروری مجری دارد ولی مبنی بر
اغراض نفسانی باشد. مثلاً قصّاب گوسفندی را پروراند
و محافظه کند ولی این عمل مبرور قصّاب مبنی بر
غرض انتفاع است و نتیجه این پرورش ذبح گوسفند
مظلوم است. چه بسیار از اعمال مبرور که مبنی بر
اغراض نفسانیّه است امّا نیّت خیریّه مقدّس از این
شوائب. باری بعد از عرفان الهی و ظهور محبّة‌الله و
حصول انجذاب وجدانی و نیّت خیریّه اعمال مبروره
تامّ و کاملست و الّا هر چند اعمال خیریّه ممدوح است
ولی بدون آنکه مستند به عرفان الهی و محبّت ربّانی و
نیّت صادقه باشد ناقص است. مثلاً وجود انسانی باید
جامع کمالات باشد تا کامل گردد بصر بسیار محبوب و
مقبول ولی باید مؤیّد به سمع باشد و سمع بسیار مقبول
ولی باید مؤیّد به قوّه ناطقه باشد و قوّه ناطقه بسیار
مقبول ولی باید مؤیّد به قوّه عاقله باشد و قس علی

ذلک سائر قوی و اعضا و ارکان انسانی و چون این
جمعیّت قوی و حواسّ و اعضا و اجزا حاصل گردد
کامل شود. حال در عالم بعضی نفوس پیدا شده‌اند فی
الحقیقه خیر عموم خواهند و به قدر قوّه به معاونت
مظلوم و اعانت فقرا قیام نمایند و مفتون صلح و آسایش
عمومی هستند هر چند از این جهت کاملند لکن از
عرفان‌الله و محبّة‌الله محروم و ناقص. جالینوس حکیم در
کتاب خویش که شرح رساله افلاطون در سیاست مدنیّه
است می‌نویسد که عقاید دینیّه دخل عظیمی در مدنیّت
صحیحه دارد و برهان بر این اینکه «جمهور ناس سیاق
اقوال برهانیّه را ادراک نتوانند و از این جهت محتاج
کلمات رموزیّه از اخبارات ثواب و عقاب در دار آخرتند
و دلیل بر ثبوت این مطلب آنکه الیوم مشاهده می‌کنیم
که قومی را که مسمّی به نصاری‌اند و به ثواب و عقاب
معتقد و مؤمن از این طائفه افعال حسنه صدور می‌نماید
مثل افعال نفسی که فیلسوف حقیقی است چنانچه

جمیع ما عیاناً مشاهده می‌نمائیم که از موت مخافتی
ندارند و از کثرت حرص و اشتیاقشان به عدل و انصاف
از متفلسفین حقیقی محسوبند» (انتهی). حال شما
دقّت نمائید که صدق و جانفشانی و احساسات روحانیّه
و نوایای صادقه و اعمال خیریّه نفوس مؤمن به مسیح به
چه درجه بود که جالینوس حکیم فیلسوف با وجود
آنکه از ملّت مسیح نبود شهادت بر اخلاق و کمالات
آن نفوس داده که می‌گوید این نفوس فیلسوف حقیقی
هستند. این فضائل و خصائل به مجرّد اعمال خیریّه
حاصل نگردد اگر مقصد مجرّد حصول و صدور خیر
است این چراغ نیز الآن روشن است و این محلّ را منوّر
نموده هیچ شبهه‌ای نیست که این روشنائی خیر است
با وجود این این سراج را ستایش ننمائی این آفتاب که
جمیع کائنات ارضیّه را تربیت می‌نماید و به حرارت
نشو و نما می‌دهد دیگر چه خیری اعظم از آنست ولکن
چون این خیر صادر از نیّت خیر و محبّت الهیّه و عرفان

الهی نیست ابداً نمایش و جلوه ندارد ولی یک شخص انسان چون جامی آب به دیگری دهد ممنون و متشکّر آن گردد. حال انسان بی‌فکر می‌گوید این آفتاب را که جهان روشن نموده و این فیض عظیم از او ظاهر باید پرستش نمود و ستایش کرد چرا ممنون و متشکّر آن نباشیم و انسانی را که منقبت جزئی محدود دارد بستائیم. امّا چون به حقیقت نگریم ملاحظه می‌نمائیم که این منفعت جزئی انسان منبعث از احساسات وجدانست لهذا سزاوار ستایش است ولی آفتاب این نور و حرارتش منبعث از احساس و وجدان نه لهذا لایق مدح و ثنا نیست و سزاوار ممنونیّت و شکرانیّت نه و همچنین نفوسی که اعمال خیریّه از آنان صادر هر چند ممدوحند ولی این اعمال خیریّه چون منبعث از عرفان حقّ و محبّة‌الله نه البتّه ناقص است. و از این گذشته چون به انصاف نگری ملاحظه می‌نمائی که این اعمال خیریّه نفوس سائره نیز از اصل منبعث از تعالیم الهی

است یعنی انبیای سلف نفوس را دلالت بر آن نموده‌اند و محسّنات آن را بیان نموده‌اند و تأثیرات حسنه آن را شرح داده‌اند این تعالیم میان بشر منتشر شده مسلسل و متتابع به این نفوس رسیده و قلوب را متوجّه به این کمالات کرده و ناس چون دیدند که این اعمال مستحسن است و در عالم انسانی سبب سعادت و کامرانی لهذا متابعت نمودند پس این نیز از تعالیم الهیّه است ولی قدری انصاف لازم است نه محاججه و مجادله. الحمدلله شما به ایران رفتید و ملاحظه نمودید که از نفحات قدس بهاءالله ایرانیان چگونه به نوع انسان مهربانند و پیش هر نفسی را از سائر طوائف تصادف می‌نمودند نیش می‌زدند و نهایت عداوت و بغض و کینه داشتند حتّی تنجیس می‌نمودند و انجیل و تورات را می‌سوختند و اگر دستشان آلوده به آن کتاب می‌شد می‌شستند حال اکثر از مضامین این دو کتاب را در محافل و مجالس بالمناسبه ترتیل می‌نمایند و تفسیر

می‌کنند و معانی و رموز آن را شرح و تفصیل می‌دهند و دشمنان خویش را می‌پرورند و گرگان خونخوار را مانند غزال صحرای محبّة‌الله نوازش نمایند روش و سلوک آنان را دیدی و اخلاق سائر ایرانیان را شنیدی این تقلیب اخلاق و تعدیل رفتار و گفتار آیا جز به محبّة‌الله حصول یافت لا و الله اگر می‌خواستیم که به وسائط معارف و علوم ترویج این اخلاق و اطوار کنیم البتّه هزار سال می‌گذشت و بین عموم حصول نمی‌یافت حال به سبب محبّة‌الله به نهایت سهولت حصول یافت فاعتبروا یا اولی الألباب. ☆

